معیار الامراض

در بیان جمیع قوانین کلیه امراض ملحقه ابدان از موی سر تا ناخن پا تالیف

اضعف العباد رام پرشاد بن گنگا پرشاد

حسب ارشاد فیض بنیاد جامع کمالات صوری و معنی مرشد حقیقی

جناب داتا رام پنڈت کول صاحب زاد برکاته

در عهد عدالت مهد شهریار جهاندار شاه جمجاه خاقان پناه کیوان بارگاه شهنشاه داور گستر انگلستان و هندوستان هز موسٹ گریشس مجستی ولیم دی فورتهه کنگ آف دی یونایٹد کنگدم آف گریٹ بریٹین اینڈ آیرلینڈ خلد الله ملکه و حشمته قطعه

آنکه در عهدش جهان در راحت است　　وانکه در عصرش بود عالم امیر
سایه اش بر خلق چون ظل هماست　　او بود افتادگان را دستگیر
ز آفتاب رای او مهر فلک　　هر سحر باشد مُنفی و مستنیر
خاک راهش سرمهٔ چشم حیا　　چاه طیا [illegible] منیر
مهر و مه تا نور بخش عالم است　　بخت او بادا جوان و رای پیر

در زمان حکومت زبده نوئینان عظیم الشان مشیر خاص حضور فیض معمور شهنشاه انگلستان و هندوستان نواب مستطاب معلی القاب دی رائٹ آنریبل جارج لارڈ آکلنڈ نائٹ گرینڈ کراس آف دی موسٹ آنریبل باتھ آرڈر آف دی باتھ گورنر جنرل آف انڈیا دام دولته و شوکته　　آغاز و انجام یافت

فهرست

مقدمه مشتمل بر دو فصل

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و سپاس بیقیاس مر حکیمی را زیبد که با متزاج کیفیات
اربعه متضادّه ارکان انواع مختلفه حیوانات و نباتات و معدنیات
و کل موجودات بامر کن موجود فرموده و در ضمن خلق هر فرد چندین
هزار حکمت تعبیه کرده و جهت اثبات وحدت و صنعت خود
در هر جزو و عضو مزاجی و صورتی جداگانه مخلوق ساخته و برای
رفع جرائم مجرمان امراض متعدده صعبه و غیر آن معین داشته
و بقدرت کامله بهر یک درد و بمقتضای خلق لکل داء دواء درمانی
بعرصه ظهور در آورده. (بیت) آثار صنع بین که درین گلشن
کرم * معدوم لطیفه بوجود آید از عدم * و تحفه تحیات و صلوٰة بر آن
سرور کائنات که گمراهان را هدایت فرموده و بر آل و اصحاب
و اتباع او باد اما بعد ذره بیمقدار خاکسار از بند غم آزاد
رام پرشاد بن گنگا پرشاد عظیم آبادی در سنه یکهزار و دو صد

وچهل وهفت هجری خواست که درین دهر نایست هست تا
نسخه در ذکر کیفیات امراض مع اقسام و فرق در ان
بنحویکه حاوی جمیع اسباب و علامات هر قسم باشد بحجم کمتر
و بفوائد بیشتر از کتب معتبره که تفصیلی وی بیان است
و امراضیکه هنوز در کتب ضبط نیافته اند چون بجای شدن
ناف و آهوه و ما بحر و استرخای حائل و دبه و جز آن را نیز
جمع کرده تالیف نماید که مبتدیان را از کثرت مطالعه کتب
ضخیم این فن و دقائق امتیاز امراض متعدده و متشابه یکی بدیگری
بار خاطر فاتر و قصور و فتور حتی المقدور راه نیابد اما فرصت
نمیافت اتفاقا جناب قبله مستغنی القاب حقیقت ماب
طریقت انتساب مجمع علوم روحانی مورد فیوض سبحانی پیر مرشد
حقیقی پندت دا بارام کول صاحب ادام الله برکاته
متخلص ببهر همن بن جناب معارف ماب محبوب ربانی و
مقبول یزدانی جناب گنگا بشن پندت کول صاحب در
مجلسی ارشاد فرمودند که اگر برای تعلیم برخورداران
اقبال آثار شهو ناتهه و جوالا ناتهه پندت طال عمرهما
کتابی صغیر الحجم و کثیر الفوائد در فن طبابت به معرفت
اسباب و علامات امراض از جمیع مطولات تالیف شدی
چنانکه مرضی از امراض و قسمی از اقسام و علامتی از

علامات مخصوصه و سببی از اسباب و مطلبی از مطالب
و دقیقه از دقائق هیچ جا فرو گذاشت نشده چه خوش بودی
زهی اگر اهم مراتب از امور طب معرفت امراض است
و هرگاه که مرض بتحقیق گشت علاجش آسان گردید ماده را
مبدل و مادی را به تنقیه پس این نکته سنج امراض چار ناچار
زود از زود در پی تالیف آن گردید و بعرصه دو سال بفضل فتاح
مقاصد باختتام رسانید و از انجا که غایت های تالیف این نسخه
امتیاز اسباب و علامات کلیه امراض است مسمی به
معیار الامراض گردانید و بر یک مقدمه و دو مقاله و خاتمه منقسم
ساخت مرصد بجناب حکیم مطلق آنکه این اوراق منتشره
را مقبول نظر اعزه جلیل القدر نماید و تا بقای عالم مروج
داشته خلائق را بدان فوائد زائد بخشد و عاصی دلریش را
از فضل خویش بنوازد و عشق ذات خود در دلم بر سبیل
استقرار و علی الدوام عطا فرماید بمنه و کرمه نظم من مسیح
خداوندا ز جام عشق کن مست * که از هستی فشانم بر جهان دست
ببخشا بر دلم کز غم حزین است * خداوندا خداوندی همین است
گناهم گرچه بیرون ز حد ناپیداست * گذشت از وی چه نقصان خدایت
عنایت از خطایم گشت مشهور * چراغ از ظلمت شام است پر نور
عتاب خود مکن ضائع بیکبار * که مشت خاک را بازی گرفتار

توقع از کرم ناظران منصف و مخادیم اعزّه آنکه هر جا سهو و یا بعض معنی
لغزیده و یا بر چهره الفاظ سقمی بینند بعد تأمل کامل حمل بر جهالت
این هیچمدان نموده بذیل عفو در پوشند و قلم اصلاح بر آن
در کشند و ناقص نگذارند * بیت * بپوش گر بخطای رسی و طعنه مزن
که هیچ نقش بشر خالی از خطا نبود مقدمه در بیان اموری چند که
اطلاع بر آنها پیش از شروع در مقصود ضروریست و در ضمن
دو فصل فصل اول در بیان تشریح اعضای مرکبه مع اسمای
هر عضو ملحقه کل بدن بزبان عربی و فارسی و هندی فصل دوم
در بیان سوء مزاج و امتلا و علامات اخلاط اربعه مفرداً و مجملاً و علامات
ریح و سده و آماس و تفرق اتصال مقاله اولی در بیان اسباب
و علامات حمیات گوناگون بوجه کلی مقاله دوم در بیان اسباب
و علامات کل امراض از موی سر تا ناخن پا که از اخلاط اربعه و کیفیات
ساذجه و نحو آن عارض میشود بترتیب حروف تهجی جهت
سهولت اخذ از لغت تا بخاتمه در فهرست تدابیر امراضیکه
از خارج بدون ماده و کیفیات ساذجه بهم میرسد چون غریق و مخنوق
و وهن و قبس های هذا با فائده کثیر الفوائد مرموزات این کتاب
جهت اختصار ع علامت عربی ف فارسی ه بجای هندی و
۴ علامت *

مقدمه در بیان اموری چند که اطلاع بر آنها

پیش از شروع در مقصود ضروریست متضمن بدو فصل

فصل اول در بیان تشریح اعضای مرکبه مع اسمای عضو ملحقه
کل بدن بزبان عربی و فارسی و هندی ع طبیعت ♡ پرم آتما ع روح ♡
پران وایو ع نفس ف دم ♡ بنالس ع صوت ف آواز ♡ شبد ع
دم ف خون ♡ رکت * لهو ع صفرا ف تلخه ♡ پت ع بلغم ♡ کف ع
سودا ♡ بای ع ریح ف باد ♡ بائی ع جنین ف بچه شکم ع مشیمه ف
یارک ♡ کهیری * پوردن آن سه غشا است تو بر تو یعنی انچه که
ملاقی نفس جنین است بسیار رقیق است و آنرا النفس خوانند
و انچه که بالای ویست از اول گنده است و آنرا الانتس و لفافی نامند
دوی مصب بول جنین است و بدانکه بول جنین از مثانه بسوی
وی از راه ناف میریزد نه از احلیل و انچه نظر بخارج مشیمه است
بسیار صلب و گنده است و نامی جداگانه ندارد ع سره
ف زهوه ناف ♡ آنول * نار ع غرس ف آنکه با بچه از زه
هنگام زائیدن بر می آید ع طمث ف خونی که بعد از تولید جنین از زه
بر می آید تا عرصه چند روز و بدانکه این خون در وقت حمل سه قسم
گردیده بسه کار می آید یعنی انچه که بسیار الطف است آن
غذای جنین میشود و انچه که لطیف است بجانب ثدی میرود جهت
تخمیر ماده لبن و انچه که فضله است در زهدان موجود میماند برای
سهولت خروج جنین و مشیمه و آن مندفع میگردد بوقت

ﮨانس ع عفیف ف دستان شدن ♡ رتوع بول ف بیشاشیر *
لمبیر ♡ موتر ع حجر از * حذره ف گه ♡ تمک ع بزاق * بزاق ف تھو
♡ تھوکل ع مخاط * زمیم ف رگ ♡ ریت ع صماخ * صماخ ف
ڑھو ♡ نکا کا کھونٹ ع رمص ف زفک ♡ کیچڑ * چیپڑ ع
رمص ف اشک ♡ آنسو ع عرق ف خوی ♡ پسینا ع وسخ
ف چرک ♡ میل ع شعر ف موی ♡ بال ع مسام ف بن مو
♡ روم کوپ ع مسام * جلد ف چرم ♡ کھال ع اسره ف
آژنگ ♡ جھری ا جمع اسره سرار است و جمع الجمع.
اسارير آمده ع لیطه ف پوست بیرون شکم ع لحم
ف گوشت ♡ ماس ع سمین ف اجزای دھنیہ که بالای
گوشت محسوس میشود ع شحم ف پیه ♡ چربی ع غشا ف
پرده ♡ جھلی ع عظم ۲۵۶ ف استخوان ♡ ہڈی ع مخ ف مغز استخوان ♡
میده ع غضروف * غضروف ف کرکری * چرند ه ♡ کری ع جدره ف
دژپه ♡ گانٹھی ع مفصل ف بند ♡ گانٹھ ع عجره ♡ پٹھا ع
عضله ۵۲۹ ف گوشت پاره ♡ ازلا ع وتر ♡ نس آن
از قسم عصب است واز سر عضله میروید و بدین جهت
در نرمی و سختی از ان متوسط میباشد ع رباط ♡ نس این هم
از قسم عصب است مگر حس نمیدارد واز ان سفیدتر و صلب تر
میباشد زیرا که از استخوان میروید ع عصب ف پی ♡ نانت ه

صمخین و صمخیان خوانند و سوراخ گوش ذروی است و بود و از ان
مرکب شده سیصد و این موضوع است مشابه سقف و آن نرم و ضعیف
الجرم است بهر آنکه بخار محلله در آن با سهل طریق نفوذ تواند کرد
و گرانی بر دماغ نیارد و آنرا قحف خوانند و عظم یافوخ هم مراد ازهمین
است و دماغ مغز سر و دماغ ۞ بهینجا این جوهر است بغایت
نرم متخلخل سفید رنگ ذی الحصن بشکل مثلث مخروطی
که به خط تمام میشود و قاعده وی بطرف پیشانی است و زاویه
در پس سر و من حیث الطول دو بخش است بهر آنکه اگر شقی
خایل شود شق دیگر سالم ماند و هر حصه مخ مرکب از شرائین و اورده
است و از چهار اغشیه و بطون کرم دار از فضای مخ است من حیث
العرض منقسم به بطن پس بدانکه غشای اول صلب و غلیظ و
ملاقی باطن قحف است موسوم به ام صلب و ام غلیظ و چونکه بر والیه
مربوط شده است لقحف لهذا ام جافیه نامند و غشای دوم نرم و
رقیق و ملاقی نفس دماغ است مانند غضون و تزاوید بر هم فتاده موسوم
بام الدماغ و دو زیر دماغ مفروش است و بطون وی ذی غضون اند
بهر آنکه اگر روح کثیر آید و در افضیه بطون نگنجد در بین تزاوید رقیق
در آید و ماوسع بطون بطن مقدم است و آن محل حس مشترک
و خیال است و بطن موخر خرد تر از مقدم و وسیع از متوسط و
محل حافظه است و بطن متوسط مشابه موری آب بین البطن حادث

ره طویل کروی الشکل بهیأت متصرفه دوده است آنرا مجمع البطن و
ج نامند و چونکه اجزای مخ برین بطن دودی الشکل حاوی است
مانند کرم حرکت میکند بانبساط و انقباض و دوده خوانند و سبب
رکت آنست که درون این بطن بهردو جانب دو فرزونی الملس
جوهر دماغ راخت تاراست واقع است مربوط بار بطه و موسوم
اُذنتین و اوزتین و عنبتین و ثنیتین که آن یکبار حرکت میکند
اس و مقاربت و بار دیگر بجرائی و مباعدت برای تصفیه
ح نفسانی از ابخره دخانی و هدانکه از حرکت این زائدتین
ی دماغ متحرک میشود و هم در زیر این بطن قریب بموخر جوفی
ت موسوم بمعصره برای دفع فضله هر دو بطن بسوی حنک
ینکه بغذای دماغ آید نخست اینجا رنگ گیرد تا مناسبت
اج دماغ خاص شود و از ابتدای بطن مقدم و موخر تا انتها هفت
مذ برای انبات هفت زوج اعصاب حسی و حرکتی است و
رکت وی اکثریه تا بگردن است بدون جلد و جنه و بطون صن
ت المجموع سبب روح نفسانی وقوای نفسانی است و آن
ت دو است یکی مدرکه و آنهم دو است یکی مدرک حسی آنرا
س خمسه ظاهریه خوانند یعنی سمع و بصر و شم و ذوق و
س دوم مدرک عقلی یعنی حواس خمسه باطنیه که بالا ذکر یافت مح
باس خوانا متصرفه مخصص با انسان است و آنرا مفکره نیز خوانند

باطن پلک ع ملتحمه ف زیرین چشم ه منابت الاهداب *
اشعار الاجفان ف کناره پلک ع هدب ف مژگان ه جفن * جفنی ه
عین ف چشم ه آنکه آن مرکب از اورده و شرائین و اعصاب
زوج دوم دماغی است که شش شعبه گشته بر شش عضله
و تو پیوسته است برای افاده حس و حرکت و از عصبه مجوفه
و رطوبات طبقه و سه رطوبت بدین تفصیل * بیت * صلب
و مشیمه و شبکیه و زجاجیه پس جلید * پس عنکبوت و بیضی و عنب
قرن ملتحم * تا پوشیده نماند که صلبیه از اطراف غشای صلب دماغی
که متصل عصبه مجوفه است ناشی شده ملاقی عظم العینین است
و مشیمه مشتمل است بر شبکیه چون اشتمال مشیمه بر جنین
و پیدایشگی آن از اطراف غشای رقیق دماغی و اورده و شرائین است
و شبکیه از اطراف عصبه مجوفه ناشی شده است و عروقهای بسیار
از غشای رقیق دماغی و در آن نفوذ کرده منتسج گشته است مانند
انتساج شبکه و زجاجیه رطوبتی است صاف و اسطا القوام سفید
رنگ مایل باندکی سرخی مانند آبگینه گداخته و مشتمل بر
نصف مؤخر جلیدیه برای تغذیه جلیدیه و جلیدیه رطوبتی است جامد
و صاف مستدیر و اشرف ترین اجزای چشم است زیرا که تعلق
حقیقی ابصارت بدوست و مقدم ترش پهن است برانکه وقوع
اشباح مواقع بزرگ باشد و بزرگی خورد را نیز تصیر وافر بود مجموعش

درازبرای آنکه اشباح در عصبه مجوفه بهم اندر شود و عنکبوتیه
از کنار شبکیه رسته است و در آن شاخهای باریک از
مشیمه آمیخته است و از افراط رقت به نسج عنکبوت میماند
و فائده رقت آنست که منع انصباب نکند و بیضیه رطوبتی است
صاف مشابه بیض البیض لوناً و صفاءً و قواماً و جلیدیه غلیظ الجرم
است و دران در وسط و مقابل جلیدیه ثقبه ایست جهت
نفوذ نور و سمت بیضیه نرم و ملائم و در سمت مقابل ذی خشونت است
مانند اسفنج و سمت قرنیه سخت است و لون آن در بعضی
مردم سیاه و در بعضی آسمانگون و در بعضی مائل بسرخی همچون حدقه
میش میباشد و قرنیه از اطراف عنبیه بر آمده و بر عنبیه محیط گشته
بر همه طبقات و رطوبات جهت حفظ پناه گردیده است و حکیم
مطلق آنرا چهار تو آفریده است همچون طبقات شاخ بهر آنکه اگر بتو
توئی آفتی رسد تا بسلامتی تو های دیگر اجزای چشم محفوظ ماند و آن مانند
شاخ سفید که بغایت تنگ و باریک باشد صلب و شفاف
است و سخت ترین اجزایش اما است که مماس هوا است
و ملتحمه شحمی است عضروفی غلیظ الجرم مختلط بعضلهای محرکه مقله
و ممتلی با لحم ابیض و چرب و از شاخهای غشای صاحب ناشی شده
پیش چشم منتشر گشته همه اجزای چشم را پوشیده است بدون قرنیه
و حوالی آن التحام پذیرفته است و رگهای ظاهریه آن از خارج

تجویف رو بعده و عروقهای باطنیه از داخل قحف ناشی شده است
و پوشیده نماند که در تعداد و اثبات رای طبیبان بسیار مختلف است
چنانچه بعضی می گویند که شش است و بعضی پنج و بعضی چهار و بعضی
دو جایز میدارند تا آنچه که بقول جمهور اصح است بالارقام یافته و
عصبه مجوفه را مجمع النور و عصب نوری و تقاطع صلیبی نامند آن دو عصب
مجوف است بمقداری که سوزن باریک تواند در آید و از هوا
بطنین مقدمین دماغ بر آمده است نزدیک بآن زائدتین که شبیه
بدان تعلق میدارد و برابر اقصای انف بهم پیوسته عصب یمنی
بجانب یسری و یسری بجانب یمنی در آمده برطوبت زجاجیه
مشتمل گشته است باین شکل + و آن محل روح باصره و قوت
باصره است موضع تقاطع ٭ وقب العین * گودی خانه چشم
[illegible] ف پس چشم ٭ مقدم العین * موق اکبر ف کنج چشم طرف
گوش [illegible] * غدد * لحاظ موق اکبر ف گوشت زائد گوشه چشم
[illegible] العین [illegible] ف مردمک چشم [illegible] پتلی ٭ اکلیل السو
ف طوق سیاهی چشم ٭ اکلیل البیاض ف طوق سپیدی چشم
صدغ ف بناگوش * [illegible] کنپٹی ٭ عظم الزوج ف استخوان
بناگوش ٭ اذن ف گوش ٭ کان آن از لحم محض و غضروف و اعصاب
که زوج پنجم دماغی است بدو شعبه ترکیب یافته است اما انه
صماخ یعنی پرده گوش لفافت صلب وذی تعاریج است و دو [illegible]

پانچ دندان ♡ دانتهای جڑه ع ف گوشت میان دندان ع آریه * اواریه
ف سوراخهای که دندان دران مرکوز است ع لسان ف زبان * زفان ♡
بیخ آن در طول دو بخش است مرکب از گوشت سفید رخو
و اورده و شرائین و عصب حسی که شعبه چهارم زوج سوم دماغی
است بهر امتیاز ذائقه و عضلها و عصبها برای حرکت و غشا که متصل
است با غشای مری و کار وی گردانیدن طعام است و یاری
نمودن در بلع و معاون شدن بر تکلم و در بیخ آن غده لحمی است چون
سر پستان موسوم به غدد و سب و مولد اللعاب و در زیر این غده دو
سوراخ است بمقدار یک میل دران بنخد(?) جهت خروج لعاب
برای نداوت زبان و حوالی آن موسوم بمنبع اللعاب و ساکب اللعاب
و هم در بیخ آن دو استخوان است خرد ریزه مانند موسوم به عظم لامی
و در زیر زبان دو رگ بزرگ سبز واقع است منتشر بشعبهای
کثیر در نفس آن موسوم بضفدعی(?) و صردان و حارثان ع [illegible] و ف
سرزبان ع عنق * جید ف گردن [illegible] ع قفا ف پس گردن ♡ گدی ع
حق القفا ف مغاک پس گردن ع لیت * ف صفحه گردن ع
صلایت(?) ف ناحیه گردن ع دلیه * هادی * فقار العنق ف مهره گردن * مهره ع
آن هفت عدد اند و از مهره نخستین و دوم میان آن لیفها و عضلها
بسته است بهر آنکه وقت دم زدن حرکت کند ع عجران(?)
قند(?) درون گردن ع ابهر * ودج * وداج * حبل الورید ف شهرگ

ہ رگ جان آن دو ورید است ایمن و ایسر عنق ع عروق سباتیہ آن دو شریان خواب آور است ایمن و ایسر حلق عنقابا آن ھنسی است در گردن ع عاتق ف ما بین گردن و دوش ع ترقوہ * عظام القص ف چنبر گردن * آخورک ♡ ہانسی * ہنسای آں دو استخوان خمیدہ است ایمن و ایسر زیر عنق ع تقبہ نحر * ماتقی الترقوتین ♡ گلی کی نیچ بکا گڑہا ع مناکب ف دوش ♡ کاندہا * مونڈہا ع کتف ف شانہ ♡ پکھرا آن استخوانی است مثلثی ع حق الکتف ف مغاک سر دوش ع نغض الکتف ف گوشہ شانہ ع قلتہ الکتف * منقار الغراب آن دو پارہ استخوان است بر سر شانہ مخصوص بانسان یکی فوق و یکی تحت ع کاہل ف میان دو شانہ ع کاثبہ ف از بن گردن تا میان شانہ ع منسج ف میان شانہ و گردن ع عزمر ف از شانہ تا بنا گوش ع اباط ف بغل ♡ کانکہہ ع عضد ف بازو ♡ بانہہ دران چہار استخوان خمیدہ است یکی کلان تر و سہ پارہ ع مرفق ف آرت * آرنج * آرج * آرن ♡ کہنی ع ساعد ف ارش ♡ پہنچا دران دو استخوان بزرگ است و ہر یک بنفس خود پارہ میدارد و ست تر انگشت و پر ازند اعلی و سمت خنصر و پر ازند اسفل نامند ع رسغ ف بند دست ♡ کلائی دران ہشت استخوان است سہ بجانب ساعد و چہار بجانب اصبع و یکی زائد بطرف خنصر کہ آنرا اہل ہند ہاتہہ کا گٹا خوانند ع ید ف دست ♡ ہاتہہ ع را حہ ف کف دست ♡ ہتہلی دران چہار استخوان است ع

و بر سر قصبه ریه موضوع نهاده تا گرد و دود و هوای سرد یکبارگی فرو نرود و آنرا
غاضمه یا ستره و هم نو آمیخ هوا است آنرا اقصام قصبه و عروق خشنه
خوانند * مری ف سرخ نای * سرد حین شابه آن عضوی است احمر اللون
بشکل نی موضوع بخلف قصبه ریه و رسیده تا عظام خنجری و مرکب از لحم و
غشا و شرائین و اورده و اعصاب و ذو طبقتین چون معده و مسالک ورود
طعام و شراب از حلق سوی معده همین است * حلق ف گلو * گلا * نرعرا
وی مراد از فضای ما بین مری و حنجره است * ظهر * صلب ف پشت *
پایته * حاذ ف میان پشت * عضلتا الظهر آن دو عضله است در ظهر که
آنرا بجانب خلف دو تا میکند * فقره ف مهره * زوره * ریره * آن
استخوان مجوف متوسط الوسطا است برای انحدار نخاع از اصل کردن
تا نشستگاه موضوع شده و سائر فقار از عنق و ظهر و قطن و عجز و عصعص
سی عدد اند و بجای خویش مذکور است اما پوشیده نماند که از فقره عنق تا عجز
بدون مهره دوازده اند هم ظهر که با قطن متصل است فرو بست و [illegible] و
پهلوش برای دفع کردن لواحقات خارجیه از عضوهای باطنه [illegible] آنرا
اجنحه خوانند و بر ظهر این همه فقار زوائدی است خارها مانند آنرا شوک و
سناسن خوانند و زوائد منحنیه که واسطه انتظام فقرات است
با یکدیگر آنرا شواخص نامند و مفردش شاخص آمده * فقرة الظهر * فقار
الصدر * [illegible] * [illegible] * فون * خرز الظهر ف مهره پشت آن دوازده عدد
[illegible] * ضلع ف استخوان پهلو * قبرغه * پسلی * پانجری آن پشت و چهار

عدد اند و دیگری ظهر از هر طرف دو ازده اتصال میدارند باین
تفصیل که چهار ده از ان با سینه پیوسته اند هفت از هر طرف
هفت و اینها از فوق خود کوتاه‌تر اند و آنرا اضلاع الصدر خوانند و
ده دیگر که بعد از اند و سست از هر طرف پنج آنرا اضلاع قصری و اضلاع
الزور و غیر خلص و عظام الخلف خوانند این از همه کوتاه‌تر اند و در انند
که مابین اضلاع الصدر از هر طرف شش عضله جهت انبساط
و انقباض سینه اند و در باطن و ظاهر آن غشای واقع است
مسمی به غشای مستبطن اضلاع و بغشای مستظهر اضلاع ع
دف * جنب ف پهلو ♡ بکی ع شرسوف ف سر استخوان پهلو
ع رجبها ف پهن ترین استخوان پهلو ع فرشان آن و عصب
است در پهلو ع ریه * مبدا التنفس ف شش ♡ پهپهڑا آن
مرکب است از لحم وردی رخو متخلخل و از شعب قصبه
شعب شریان وریدی و شعب ورید شریانی بنحویکه تجامع همه شعبها
گردیده و بالای همه غشای محیط است ذی منافذ برای دخول
رطوبات فضای حجیه و در ریه بهر خروج بر راه قصبه و کار وی
استنشاق هوا است که هنگام حبس نفس چون غوطه زدن و
دم گرفتن قصداً بوجهی بکار آید و تصفیه نمودن هوا و حفظ
مزاج قلب ساختن هوا را و اخراج نمودن فضلات است و
شکل وی بتمامی چون تنور نیم چاک است زیرا که جز و بزرگ

آن مشابه کودی وی است دو حصه شده و حصه چپ دو شعبه خرد
مبدا یعنی حصه راست سه شعبه بزرگ و گردش مثال شنه
وی نشست و آنرا قصبه ریه خوانند و بهندی سانسی و آن مرکب
است از غضاریف کثیر ذی دوائر با غشاء * قلب * چنانکه
دل ♡ بهندی پند * بیا آن بشکل گل کنول دهن بسته است مرکب
از گوشت سخت و لیف و غضروف قوی و غشای سخت
و منبت حرارت غریزی و شرائین و معادن روح حیوانی و قوت
حیوانی است و خوف و غضب و فرح باین قوت تعلق میدارد
و قاعدهٔ وی میان سینه سوی بالا و سر وی محاذی پستان چپ
رسیده فروسو آمده است و آنرا دو بطن است ایمن و ایسر
پس بطن راست فروتر از ایسر است مملو از خون کثیر و روح قلیل
زیرا که متصل کبد است و درین بطن گذرها و راهها است که جاذب [illegible]
میشود و روی از دل بسوی ریه خون و هم از ریه هوا بقلب و
هم مجرائی است بسمت کبد بهر دخول وریدی جهت ایصال
خون از کبد بدل و هم مجرائی است بسمت ریه که ورید شریانی
ازان بر آمده بریه رسیده است جهت ایصال غذا بریه و بطن
ایسر بزرگتر است مملو بروح حیوانی کثیر و خون قلیل و آن دو دهن
میدارد بهر رستن شریانها بدهن نخستین که دهن اول محل رستن شریان
عظیم است که همه شریان بدن ازان بر آمده اند و از دهن دوم

سوی آن شریان که بشریان وریدی مسمی شده است و
آن بریه رفته است و نفوذ هوا از ریه ازین نام حاصل میشود
و پوشیده نماند که تباین بطانین دل مجرائی واقع است بهر آنکه خونیکه از
ایمن باشد یعنی درآید بخشیت اینجا و تنگ کرده تصفیه یابد و مناسبتی
پیدا کند با منافی مزاج معدن روح نشود و بعضی اطبا این مجری را بطن
میدانند بقیاس بطن اوسط دماغ مگر جالینوس و غیره دو بطن و منفذ
میشمارند ع اذنی القلب آن دو پاره لحم عصبی است بشکل دو
گوش و آن مدخل نسیم و مخرج بخار است ع مبول * تجویف ف
غلاف دل ع شرائین * عروق ضوارب ف رگ جهنده ع ورید شریانی
آن رگی است از جگر بدل رفته بریه بر آمده و آنچه که قول بعضی
است بالا ذکر یافت ع صدر ف سینه ○ چنانچه در ان هفت
استخوان است و در آخر آن غضروفی است سدیر و آنرا
عظم خنجری نامند و هندی کورتی ع خنجن * مریه * جعفر ف
استخوان سینه ع حجاب الصدر * حجاب حاجز ف پرده سینه آن
مرکب است از گوشت و پی حس دار حرکت دهنده و اغشیه
که موافق است از شعبه سوم زوج ششم عصب دماغی و موسوم
عصب راجع و منتشر در اغشیه دل و ریه و احشا تا عظم حانه و کار این
حجاب انبساط و انقباض سینه است بهر جذب و دفع هوا و آن
حاصل واقع شده است میان آلات تنفس و آلات غذا و از

کیلوس را فضل شرب اسفنج مر آب را هست زیرا که تجویف و سیر
میدارد با همچون معده و دراز فزونیهاست مانند انگشتان و در بعضی چهار
و در بعضی پنج و در بعضی دو که بدان گرد معده مشتمل شده است چنانکه
کسی چیزی را با انگشتان در گیرد و آنرا زوائد الکبد نامند و فقار سمی
گوشه جگر و بدانکه از مقعر و محدب وی دو عدد رگهای نا چیده رسته
است بمنزله اصل و آنرا بزبان عربی عروق غیر ضوارب و اوردة خوانند
و مفرد وی ورید آمده پس هر که از محدب بر آمده آنرا اجوف نامند
و آن ورید کبد متفرق شده بیرون آمده است و دو شاخ گردیده و یکی
ازان صاعد شده باعالی بدن منشعب شده است و دومی ازان نازل
شده باسافل بدن متفرق است و هر که از مقعر بر آمده آنرا باب
خوانند و آن در تمامی کبد پراگنده است و بعضی اجزای وی برامده
به معده و امعا پیوسته است بهر جذب غذا و این شعب مستخرجه را
ماساریقا نامند و پوشیده نماند که کبد هم منبت روح طبیعی و قوت
طبعی است و آن قوت دو است یکی مخدومه و آن چهار اند غاذیه نامیه
مولده مصوره اما مولده منقسم بدو قسم است زیرا که قسمی
منی پیدا میکند و قسمی مستعد میگرداند بدان قوتها و مزاجهای مختلفه
که در ذات منی اند و قبول صور موافق هر عضو آنرا مغیره الاولی
نامند و دوم خادمه این نیز چهار اند جاذبه ماسکه هاضمه و دافعه مقعر الکبد
فی پشت جگر حدبة الکبد فی شکم جگر مراره فی زهره طحال سپرز

آن کیسه عصبی است چون آویخته بر زوائد بزرگتر جگر یعنی
سر جگر معده و در آن منفذی از مقعر کبد کشاده است جهت
بر آمدن صفرا و از ان شعبهای کثیر واقع آند در امعا برای آگاهی
و دادن بر دفع فضله و چه آنند که اکثر مردمان را در قعر معده هم شعبه
باریک اتصال یافته است جهت تلطیف معده از رطوبات
و پوشیده نماند که منفذ مذکور هرگاه زیاده از حد فراخ میشود
آنگاه صفرا در معده زیاده از مقدار می ریزد و ایذا میدهد و میرنجاند و گاه
میباشد که منفذ مذکور خاصی نمیشود. معده فصل شکمبه آن عضوی است
مشابه بکدوی گردن دراز مرکب از لحم و عصب که از شعبه [illegible]
نوع چهارم و نافی است منتشر در امعاء دقاق و از او ورده و شرائین در دو
طبقه میدارد همچون امعا یعنی طبقه داخلی عصبانی و خارجی لحمانی مگر طبقه
داخلی آن پر ذی خمل است و کار وی پزانیدن طعام است و تمامی منقسم
است بسه جزو چون جزو اول مراد از مری است که بالا گفته است و جزو
دوم مراد از فم معده است و آن از لحم عاری است مگر چون پیش میدارد
و مقابل عظم خنجری واقع است و آنرا صدر الانفاخ خوانند و بعضی فواد
و جزو سوم مراد از قعر آنست موضوع بالای ناف تا صلب و ا[illegible]
مفهوم منتهی شده اند. بهر دو کار یکی آنکه وقت پر شدن آن
از غذا صدمه ثقالت بر نواحی نرسد و دیگر آنکه عند الحمل
از بالیدگی جنین منضغط نشود و آن ناقص است نسبت باجزای خود

بهر هضم غذا و جهت امساک آن لیفهای طبقه اندرونی آن بعضی دراز و بعضی
مورب اند تا جذب و امساک حاصل آید و لیفهای طبقه بیرونی مستعرض
تا دفع فضله نماید ۞ جداول ۞ ماساریقا ۞ عروق شعری آن شعبه‌های
باب است که از آنجا باشی شده بحدبه معده رفته و از مقعر کبد با معا
نیز رسیده است جهت جذب خلاصه غذا از آنها ۞ طحال ف
سپرز ۞ تلی آن عضوی است وی تحدب کبد الوان موضوع بسوی چپ
معده مرکب از لحم متخلخل تا خلط سودا در میان اجزای وی تواند ماند
از شرائین و ورد آن منفذی است از مقعر کبد جهت اخراج سودا به و
واز باطن آن منفذی است در معده تا لختی سودا بر فم معده ریخته بسبب
عفوصت و حموضت گرسنگی آرد ۞ قطن ف کمر ۞ کت در آن پنج فقره
است ۞ بطن ف شکم ۞ پیت در آن چهار زوج عضله اند بدین تفصیل
که زوج اول در طول امتداد یافته است از غضروف خنجری تا عظم عانه
دوم در عرض کشیده شده و سوم و چهارم بنوع تقاطع صلیبی متقاطع شده
ز شرسوف تا عانه و از خاصره تا عظم خنجری مورب اند ۞ عضله ف ماتنه
بهی ۞ دهوندی غ ترب ۞ ابیس ف چادر پیه آن پرده طاقی و حاوی
معده و امعاست یعنی ابتدای وی از فم معده و انتهای وی تا قولون است
باریطارون ۞ باریطون ۞ صفاق آن پرده ممتد کشیده است بالای
ب و تشریح آن به تفصیل در فتق گفته خواهد شد ۞ مراق آن پوست
است بالای عضلات حجب که بر صفاق موضوع است و زیر جلد شکم

ه مربیلاه آن دو مجرای باولیطون است. بجای اربه قرار یافته ع
کلیه ف گُرده آن عضوی است دو عدد موضوع بایسر و ایمن قطن
بشکل کَت بادام که صاحب مخزن الادویه قسمی از بادام نوشته
مرکب از لحم سخت اندک سرخ و شحم بسیار و اورده و شرائین و
دران مجری و منفذی است برای کشیدن مائیت مائی از کبد موسوم
بطالع و ثانیه آن طالعین و آن شعبه ۲ جوف است که از گرده
رفته باز بقاب و دیه گردیده است پوشیده نماند که کاتبان و سپرز و
ریه و کبد همه عدیم الحس اند اما غشای آنها و بدون امانت
کلیه باه صورت نمی بندد ع مثانه ف کمیز دان ۞ پہوکنا آن عضوی
است بشکل باوط مرکب از جسم عصبی الجواہر مضاعف و رگها
و شریانها و دران دو رگ از هر دو گرده بر آمده و نزدیک منفذ مثانه
رسیده یک شده در طبقه اندرونی وی کشاده است برای نزول
آب از گرده بمثانه و آن را ابریج و حالب خوانند و تثنیه آن ابرنج
و حالبین و هم در عنق مثانه غدّه ایست که آن مولد مذی و ودی
است ع رحم ف زُہد * بچه دان ۞ دهرن * کوتھی آن بشکل کیسه
خایه و جلد کیر منقلب جسم عصبی است مایل بسرخی
وسفیدی و موضوع مابین مثانه و روده زیرین و ناف و بسه جزء
قرار یافته همچون معده پس جزو اول آن مراد از عنق آنست و
آن مشابه است بآستینی که در آستین کرده باشند و در منفذ فرج

تا آنجا که ذکر تمامی ببرد و مقدار طول آن در اکثر از شش انگشت
کم و از یازده انگشت زیاده نمیباشد امّا از کثرت مجامعت مطول
میشود و پوشیده نماند که بر فم عنق زهار رگهای چند منتسج است
و اقتصاص بکارت از پاره شدن آنهاست و جزو دوم مراد از فم
کیسه آنست که آنرا فم رحم نامند و انتهای وی تا آنجاست که
حشفه از فزونی منقبض شده متلذذ میگردد هنگام مجامعت
و جزو سوم مراد از نفس کیسه آنست و آن جای ماندن جنین
است و طول وی براندازه عنق آنست و این از کثرت
تولد جنین مطول میشود * قاذف الرحم آن دو رگ مجوف
است موضوع بر فم رحم برای انداختن منی در زهار * قرنی الرحم
آن دو فزونی است پست و پهن برکنار دهن رحم و آن هنگام
شهوت و مجامعت منجذب میشود و دهن جهت و دهن بازکرده
باستقبال ذکر پیشتر میبر آید * نقرة الرحم آن رگیست در طبقه باطنی
زهار جهت رسانیدن غذا بجنین و ادرار طمث * قرنه فلب زهار
* بحرف تعر زهار * لقوف پانچ زهار * امعا * اقتاب ف روده * اثنی عشری
آن .. جسمهای عصبی است مضاعف ذی حس شش عدد مرکب از
عصب و پیه و عروق و شرائین و کار وی بزایدن فضله کیلوسی و دفع
نمودن ثقل طعام است پس بدانکه معاء اول را بواب و
اثناعشری نیز خوانند بهر آنکه مقدار طول وی دوازده انگشت مضموم

میباشد و این زیر معده موضوع است تا که فضله کیلوسی در آن منحدر
شود و تا آنگاه که معده از کار خود فارغ نمیشود درش بسته میماند
باذن خالق و احتیاج نمیدارد و معای دوم را صائم نامند چونکه اکثر
خالی میماند جهت مادن منفذی از زهره و قربت کبد و آن پیچدار
است. بهر آنکه فضله در وی دیر تر ماند و غذا جهت آنچه که در وی
بوده باشد کبد بوسیله ماساریقای کثیر جذب کند و میگویند که این معا عند
المرض تنگتر میشود و معای سوم را دقاق نامند چونکه نفاست تنگ
جوهر است و آن تا فینت کثیر مع الاستدارة تا الکثیره میدارد. بهر آنکه
فضله در وی دیر تر ماند و صفوت باقیه بالاستقصاء از اینجا بجگر رود
و صاحب آن زود از رود محتاج بغذا شود و بدانکه این هر سه معا را
دقاق و علیا خوانند و اینها در وسعت یکسانند و هضم اگرچه در سائر
امعا است اما درین هر سه بیشتر میشود لقربها بالمعده و الکبد و معای
چهارم را اعور نامند بهر آنکه یک منفذ میدارد و برای مخرج و مدخل
و نفع اعور هست آنست که تا جست سر زهره و قشه ... و آن مشابه
کیسه واقع است و آنچه که در وی میآید ابعد جمیع الهضمی می بر آید
و بطرف راست میل بیشتر میدارد جهت استغناء و عرایت
هاضمه از جگر و با هیچکس رباطی ارتباط نمیدارد و لهذا در ... فتق
بیشتر همین در کیسه خصیه فرود میآید و معای پنجم را قولون نامند
آن غلیظ تر و تنگتر و پیچدار است متصل بدامن اعور و نخستین

وعضلهاء او در پنج آن سه مجرای متمائز اند در احلیل کشاده پس مجرای
اول بول راست مجرای دوم مذی و ودی و مجرای سوم منی بر همین طریق
ع حشفه * ثیش * عز نمبر ف کمره ♡ سپاری ع احلیل ♡ تابزه آن سوراخ واحد
است از اصل ذکر تا نهایت حشفه ع قاقم * غرلی * نروه ♡ کوهلری
ع خصیه * انثیین ف خایه ♡ آند آن دو عدد اند و هر واحد مرکب
از لحم ابیض چرب و نرم غددی ذی تشنج و از او رود و شرائین
کثیر الغدوات و کثیر الشعب است مانند پسلان و میان هردو بیضه
خصیه مردان پرده ایست واسطه شده موسوم به اقرید وسس
وکار وی پختن ماده منی است و بدانکه خصیه زن از مرد خرد و
پهن است و بهردو سمت فرخ نهان است در اصل عنق
رحم بهر آنکه هنگام مجامعت سخت شده عنق رحم را ثابت
دارد تا نطفه مرد در رحم منزل شود و این را و غشا جداگانه است
خلاف مردان ع صفن ف پوست خایه ♡ پوتا ع صباد لان ف بهر
دو خایه ع مخصی ف جای بریدن خایه ع اوعیه منی * مولدة منی آن
منفذ عروقهای دریدیه پیچدار است و جلال آن به لحم غددی
مملو است و از نزد خایه بالا بر آمده بسوی گردن مثانه میل کرده
بذکر در آمده است و بزنان از انثیین بسوی تهیگاه میل کرده
بوساطت قاذف درون زهر میدر اید و چونکه منفذ این اوعیه در زنان
تنگ است لهذا ایشان منزل بدفعات می شوند ع [illegible]

رضفه ف سرزانو * انڈ وانو * گرونای زانو ٭ چکی * چپنی * کہپا
آن استخوانی است غضروفی مستدیر بالای مفصل رکبه ٭ ساق ٭
پنڈلی ٭ تنگری آن جائیست از زانو تا شتالنگ مرکب بدو استخوان
بهم پیوسته و در طول پس استخوانیکه بطرف انسی است آن اثخن
پیوسته است لهذا آنرا قصبه کبری نامند و آنچه که بجانب وحشی
است آن باقی اثخن نشده است بدین جهت آنرا قصبه صغری
خوانند ٭ قیبان * قصبه ف استخوان ساق ٭ تمباه ف لحم ساق ٭
چڑکی ٭ مخامص ف بالای ساق ٭ قدم ف پای ٭ پیر ٭ کعب ف
شتالنگ * تحول ٭ گٹّا ٭ ٹخنا آن دو استخوان است که نمو آن
در پایان قدم نمایان است و آنرا در پای واحد منخمر نامند و جمع
آن منخبان آمده ٭ عقب ف پاشنه ٭ ایڑی آن استخوانی
است بزرگ صاحب سبته ٭ عرقوب ف پی پاشنه ٭ گہونس
زورقی * کف الرجل * اخمص ف کف پا ٭ تلوا آن استخوانی است
ذی تحدب و تقعر و بدانکه استخوان رسغ پا چهار اند سه از آن
مرتبط با زورقی و چهارم موسوم به نردی و نردی پاو آنگا یعنی
استخوانیکه بشکل نرد بطرف خنصر موضوع است ٭ تنگاره
* ظاهر القدم ف پشت پا ٭ مشط قدم در آن پنج استخوان است
بمقابل پنج انگشت ٭ اصابع الرجل ٭ پاؤں کی انگلی در آن چهارده
استخوان است زیرا که هر انگشت را دو استخوان میدارد ٭

بقدر مس نه بندر انگشت یاد بیت * هد و عظم چو خواهی که بدانی
بیقین * میمردن آیو ازینجا که برون می آئی * یعنی اقیذخم کراز
اعداد حروف آن دو صد و پنجاه و هشت میشود * و پوشیده نماند که بیان
شرح آنچه گذشت کمابیش نیست مگر آنقدر که تعریف امراض سوء ترکیب
جابجا بود انشاء الله تعالی در مقاله اول ذکر رطوبات شده و در مقاله دوم
جابجا انسب خصوص در ترقی و بحران ذکر شرح باشارتی
خواهد آمد * بیت * هر عضو وارد نفعها از حکمت مجرد جود * چندانکه
نتوانی شمرد از کثرت احسان وجود *

فصل دوم در بیان سوء مزاج و امتلاء و علامات

اخلاط اربعه مجملاً و مفرداً و علامات ریاح و سُدّه و اماس و تفرق
اتصال تحقیق بدان حال سوء مزاج را که آن عبارت است از حصول
کیفیتی خارج از اعتدال چنانکه موجب اختلال باشد خواه در مزاج عضوی
و خواه در چند و خواه در تمام بدن پس اگر تعلق بروح دارد همچون گرمی
تپ یومی و یا باعضا تعلق دارد همچون گرمی تپ دقی و برودت
تشنج و مانند آن آنرا مزاج ساده خوانند و آن دو قسم است
اول داخلی همچون صداع بارد و یا حادثی از خوردن و نوشیدن و شنیدن
اشیای حار و یا بارد باشد و مثل آن دوم خارجی همچون صداع شمسی
که از حرارت آفتاب بهم میرسد و همچون صداعی که از رسیدن
هوای بارد بر سر عارض میشود و مانند و اگر آن تعلق بخلط دارد

مادی خوانند یعنی بواسطه امتلاء و یا تعفن خلطی از اخلاط او پیدا باشد
همچون حمی محرقه و مطبقه و نایبه و غیر آن و همچون درد صفراوی
و دموی و بلغمی و سوداوی و جز آن از امراض دیگر و پس بدانکه
امتلاء عبارت است از پری بدن به کثرت اخلاط یا از روی
اخلاط بحسب کیفیت و مشروط بودن بر مرض آن دو نوع بیان
کرده میشود یکی آنکه اخلاط فزون شود چنانکه اوعیه و اکثر تجاویف را پر کند و تنگ کند
اعضا را و هر چند بحسب کیفیت صالح باشد آنرا امتلای حسب
الاوعیه خوانند درین صورت انسان در حرکت بر خطر است که در
اندام وی رگی بکشد و یا بشکافد و یا خلطی گذرگاه نفس را در گیرد
و بیم خناق و صرع و سکته و جز آن حاصل گردد بهمین وجه که هرگاه
مکانی از چیزی پر میشود بالضرور درد مرض می افزاید و بطول میکشد دوم
آنکه روی و تباه گردد از آمیختن خلطی از اخلاط تباه و یا از وصول
کیفیتی از کیفیات تباه آنرا امتلای حسب القوة و امتلای حسب
الکیفیت نامند و در نوع آن امراض که از عفونت و اختلاط اخلاط متولد
میشود حادث میگردد و صاحب آنرا هنگام حرکت زود ماندگی و رنج
پدید می آید و نبض ضعیف میشود و خواب شوریده می باشد و بول و عرق
و گاه بر از هم گنده میشود اکنون بدان علامات هر خلط و اعدر امتلاء خون
که دلالت میکند بر گرانی اندام بخصوص گرانی سر و تمدد و رم خون
و سرخی و تمطی و تثاؤب و نعاس و ملالت و ماندگی بی سبب

ظاهر بدن و شیرینی دهان و سرخی لون خصوص چهره و زبان و امتلای
نبض و حمرت بول و حدوث امراض دمویه چون دامیه و بثور
و میدن دهان و مانند آن و برآمدن خون از بینی و لثه و از مقعد
و خاریدن جایگاه فصد و حجامت خصوص که عادی باشد و بخواب
دیدن اشیای احمر اللون و خویشتن را خون آلوده دیدن است
و پوشیده نماند که علامات خون در فصل بهار و ایام جوانی و دموی
مزاجان و تن آسودگان لحمی و خورنده اشیای مولده خون را که به
لحم و شیرینی اکثر غذا تناول میکنند بطور زیادتر واقع میشود و مثلاً
بلغم که علامات آن سردی و تری و نرمی ظاهر جلد و بیاض لون
خصوص چهره و زبان و بول و سستی لحم اندامها و کسل و جریان
آب چشم و کثرت آب دهن و کمتر گواریدن طعام و آروغ
ترشی و بخواب دیدن اشیای ابیض اللون چون برف و آب
باران و سرما و سبزه‌زار خفتن و کندی فکر و عدم تشنگی است
و در بلغم مولد نبض وی صغیر و لین و متفاوت و بطی میباشد
بداند که علامات مذکور در فصل زمستان و در ایام کودکی و پیری
بلغمی مزاجان و مردم سمین شحمی و خورنده اشیای بلغم افزا
ن ماهی تازه و حشرات و مانند آن اینهم میرسد و هر که متلون بلون
زردی است و تنش فربه و آگنده و اندامهای وی از مالیدن سرخ
گرم نشود آن در تن خود خلط خام میدارد و هر که از پس طعام

مزه دهان را ترش می پندارد و در تن وی بلغم ترش بود و اگر شوره
پندارد تا بلغم شور و یا تلخ پندارد تا بلغم حلو و یا بی مزه پندارد تا بلغم مائی
و یا مالح پندارد تا بلغم بورقی است و مثلا صفرا که علامات آن صفرت
لون خصوص وجه و زبان و عیون و کثرت سهر و یبوست و تلخی و خشکی
دهان و منخرین و خشونت زبان و غثیان و قی صفراوی و بیخوابی
و نقصان آرزوی طعام و قشعریره و حرقت و کثرت لهب و تشنگی
بسیار و خوش آمدن هوای شب و بامداد و موافق بودن هوای بارد
و سرعت و تواتر نبض و عظمی آن و بول ناری و رقیق القوام و بخواب
دیدن اشیای اصفر الالوان و شعله آتش است و بدانند که
علامات صفرا در فصل تابستان و سالهای جوانی و صفراوی
مزاجان و مردم حرکتها و رنجهای صعب کشنده و نیم سیر
خورنده غذا و خورنده اشیای مولده صفرا نیز حادث میشود
و مثلا سودا که علامات آن سواد لون و تیرگی و لاغری و نقی وجه
و یبس جلد و گرسنگی کاذب و سیاهی بول چنانکه بسبزی
گرآید و کثرت اندوهناک بودن و اندیشه و وسوسه و افکار نمودن
و خلوت جستن و از هر شی ترسیدن و گمانهای بد و ناامیدی
از همه کارها بردن و عارض گشتن امراض سوداویه چون بزرگی
طحال و بهق سیاه و سوختن فم معده و جز آن و بخواب دیدن اشیای
اسود الالوان چون دود و ماه و جز آن است * و بدانند که علامات سوداویه

بیشتر در فصل خزان و در ایام کهولت و پیری و خورنده اشیای مولد سودا چون لحم قدید و شدید و گاو و بادنجان و نحو آن را بیشتر میرسد تا سه که صاحب آن کثرالہموم و مضطرب عظم و اشتغر باشد زیرا که مردم اشتغر و خشک تن بیشتر سوداوی میشود * انتباه * این همه که گفته شد علامات خلط ابتدا گانه بود خواه باشتمام تن و خواه بعضوی و تفریق عام و خاص غلبه را است و هم قلت و کثرت ظهور آثار بنا بر قلت و کثرت ماده است و کذلک خفت و شدت اینها و هرگاه که دو خلط مثلاً خون و بلغم افزون میشود و یار دی میگردد و پس علامات هر دو مجمع میشوند و قسمهای هذا ابدا نشود و اگر در آن خلطی افزون باشد و دیگر قلیل پس هر که افزون است شدت آن زیاده تر میباشد و هر که قلیل است علامات وی هم قلیل و هر که مساوی است مساوی الظهور می آید و علامات امتلاء اخلاط از بهم گرانی اندامها و سرد کمان و سستی و پری عروقها و سرخی رو و بامانه مثانه باریکی و غلظت بول با محافظت قوام و عظمی نبض و خیرگی چشم و تعب کردن بخواب چیزی گران بر سینه به نهادن که بجنبد و فرو و بطلان شهوت طعام و اعیای مدی و تمطی و تثاوت و برامدن خون از بینی و بن دندان و محاذف القوام است و علامات ریاح آنست که هرگاه ریاح در عضو عضاسه حادث میشود و باو اردو و من گرد و تا و تمدد قلیل و کثیر حسب قلت و کثرت خود لاحق میکند و هرگاه در لحم و در جلد و عضلها می افتد اختلاج حادث میکند و هرگاه در

احشائی در آید فوراً قرب بهم میرساند و درد ریحی یکجا قائم نمی ماند
یعنی در آن انتقال و حرکت حادث میشود گاه در بعضی امعا ایش گاه در بعضی
محسوس میشود و اگر لطیف است زود ناپایان می‌رود و اگر غلیظ
است باید بر تر میماند و هرگاه دست بر آن بر ریحی می‌فشرند آواز
قلقل میدهد و هنگام نهادن دست بر عضو ماده ریحی از زیر دست
پراگنده میشود و علامات شده امتلاء گرانی عضو ماده است خاصه
وقتیکه استفراغها از عادات طبعی کمتر شده باشد اما باید دانست که گرانی
شده افزون از گرانی آماس میشود و با گرانی تپ نمی باشد مگر در
کثرت آن گاه می باشد که بعضی علامات امتلاء ظاهر شده تپ لاحق میشود
و آماس از اول آغاز با تپ میباشد و علامات آماس آنست که هرگاه
آماس در عضو باطنی از ماده حاره در عضو حساس بهم میرسد
تپ عارض میشود و گرانی آن موضع شاهد میباشد و هرگاه در عضو
حساس بهم میرسد تپ با وجع سوزنده بارد [illegible] باشد
و هرگاه از بلغم میباشد عضو ماده گران تر میشود مگر بیدرد و با
نرمی میباشد و اگر با این گرانی صلابت نیز باشد بدانند که ماده
آن سودا است و هرگاه آماس در عضو عصبانی بهم میرسد
اول وجع با تمدد شدید و حرارت یار میباشد و باشد که تشنج
انتقال از بین رود و هر آماسی که در احشا میباشد آنست که [illegible]
عضوها و شکم فرو شده منافذ و جلد لاغر میشود و بدانند که حال آماس

قابض که بدین جهت حرارت ابخره اندرونی از خروج بطریق مسام باز ماند و روح را گرم کند ۴ حرارت تپ چندان ظاهر نباشد مگر بعد از نهادن موست ساعتی جهت تفتیح مسام آن موضع نسبت بدیگر گرم تر می نماید و در چشم و رخ اندکی انتفاخ ظاهر میشود و نبض سریع می باشد ۴ اورامی ۴ ورقسم نخستین آن جمیاتی که بانتیج آنها سه پدید میآید گفته خواهد شد بمد برین مقاله ۱۵ استفراغی ۱۶ تو عی ۱۷ وجعی ۱۸ عطشی ۱۹ شمسی و ناری و گرمابی ۲۰ غذائی و دوائی ۲۱ نزلی وزکامی ۲۲ شرابی ۲۳ از غری ۲۴ این همه اقسام مذکوره جمیع اقسام از تقدم سبب هر واحد ظاهر است و پوشیده نماند که این تپ بر سه گونه است چونکه یکی از آن منسوب باحوال و درونی بدن است آن چنانست که از تقدم رنج و ریاضت و استفراغات و اوجاع و اورام و تخمه و سده و عطش و جوع و تعب و راحت و شرب و اکل و غشی و قشعر متولد میشود و دوم از آن باحوال بیرونی بدن و آن چنان باشد که از احراق آفتاب و قرب نار و حرارت هوا و آب خواه حار خواه بارد و از کثافت بشره و غسل کردن بآبهای معادن بدچون زاج و شب و گوگرد و جز آن بهم میرسد سوم از آن منسوب به ارواح است و آن چنان بود که از غم و هم و فرح و اندیشه و فکر و خشم و غضب و طیش و خوف و راحت و سهر و نوم عارض میشود و بدانند که تعلق علامات از هر نوعیکه باشد در اینجا روح است و آن بر سه گونه است طبیعی و حیوانی و نفسانی لهذا واجب

که باعور را تقدم اشیاء ذکر کرده آنرا بهمان اسم خوانند چنانچه حمی یوم
طبعی و حمی یوم حیوانی و حمی یوم نفسانی بر حسب سبب مثلاً تقدم
تخمه و سوء استمرار و تناول اغذیه و اشربه و ادویه و حر آفتاب بر نشان
تعلق حرارت تب بروح طبعی است و تقدیم غم و فرح و حرارت
حمام و مانند آن علامت متعلق بودن بروح حیوانی است و تقدم غم
و فکر و بیخوابی و نحو آن دلیل تعلق بروح نفسانی است و مخفی نماند
که هرگاه این تب بگسارد و عرق کند یا نکند مگر حرارت در تن
و عروقها باقی ماند و صداعیکه بوده باشد زائل نگردد بدانند که بتب دیگر
منتقل شد پس اگر عیون و [illegible] و عروق [illegible] و [illegible] عظیم
و رخسار افروخته شود نشان انتقال وی بحمی مطبقه است و اگر فراشا
پدید آید و تن گران تر شود و اندرون سوزد نشان انتقال وی بحمی عفونیه
است و اگر بعد از تناول غذا حرارت تب ظاهر شود و ... زیادتی
حرارت و خشکی تن زیاده از آن رو دهد که اول ... در رو
بن نشان انتقال وی بحمی دقی است   جنس دوم
آنکه اخلاط و رطوبات که مخالط اعضای اصلی بمنزله آب حمام بود هرگاه
حرارت غریبه بآنها آویزد ... است و حمی خلطی منقسم بچهار نو
ع زیرا که اخلاط چهار اند خون * صفرا * بلغم * سودا * پس بدانکه نوع
اول در دعوی احدث منقسم بدو قسم و آنرا علی الاطلاق مطبقه نامند
یکی آنکه خون فقط گرم شود آنرا سونوخس بضم سین و سکون

و در اینجا مقصود از نسبت دوم آنکه ماده وی بلغم شور باشد
آنرا تخرقه بلغمی خوانند بیانش در بلغمی خواهد آمد و قسم دوم از
صفراوی آنست که صفرا خارج عروق عفن شود آنرا غب دائره نامند
این بر دو نوع است یکی آنکه صفرای خالص باشد آنرا غب دائر
خالصه نامند و هنگام آغاز حمی سرما در ظاهر پدید آید پس لرزه قوی افتد
و بیمار در یابد که گویا سوزنها میخلانند بعده لرزه زود ساکن شود و بدن
زود تر گرم تر شود و طبیب چون دست بر بدن نهد در یابد که
تیزی تب دست را می سوزاند اما بعد زمانیکه همچنان نهاده دارد
گرمی اینجا کمتر میشود و هنگام فرو شدن تب عرق بسیار بر می آید و مدت
اخذ نوبت تا وقت گساریدن بیشتر از دوازده ساعت و کمتر از
چهار نباشد و تشنگی بافراط باشد و هرگاه مریض بوقت تب آب
نوشد تری بر جلد پدید آید و بیخوابی و تنافر کلام و غضب و جز آن بسیار
باشد و با جمیع علامات صفرای خالص یار باشد و یکروز آید و یکروز نه
مگر آنگاه که دو غب جمع شوند و بر دو نافض تا نوبت اول و دوم
و سوم اقوی باشد و هر چند روزگار بر آید آهسته تر باشد و اکثر بجوانان
و گرم و خشک مزاجان و بهوای گرم و بعد تعب شدید و دارنده صوم
تا زمان طویل راه می افتد و بحران آن از هفت نوبت پیش
نباشد بشرطیکه در معالجه خطا نرود و باشد که بچهار نوبت بگذرد
و بسا باشد که بیک نوبت منقضی گردد بسبب ادرار بول یا عرق

یا از قوی واست بحال خود صفراوی دوم آنکه صفرا و بلغم ممتزج شود
چنانکه امتیاز ندارد و عفن گردد آنرا غب و ائره غیر خالصه نامند
اگر هر دو خلط برابر باشد تا یکروز شدت کند و روز دوم نیز اقشعریرا پدید
آید و مدت سرما و نوبت و عدد نوبت بحران و لرزه دراز تر باشد
و گاه باشد که تا بست و چهار ساعت و یا تا سی ساعت بیمار اندر تب
ماند و روز آسایش نیز دراز باشد و باشد که چهل و هشت
ساعت آلوده ماند و ضعف معده و بی مزگی دهان یار باشد و حرارت
عرق و کرب و بیخوابی کمتر از خالصه بود و اگر صفرا بر رطوبت
غالب است علامات این قریب بعلامات خالصه باشد و اگر
رطوبت بر صفرا غالب باشد علامتش بعلامات بلغمی قریب
بود سوم آنکه صفرا و بلغم چنان مرکب بود که امتیاز دارد
سبب جدای محل تعفن هر واحد آنرا شطر الغب و یونانی
اطریطاوس بفتح همزه و سکون یای موحده و فتح طاو کسر رای مهمله
سکون تحتانی و فتح طای مهمله والف و ضم واو و سین مهمله و
اطریطاوس بحذف الف و بجای یای موحده میم و بقول علامه طریطاوس
بحذف میم نامند این بر دو نوع است یکی آنکه صفرا خارج عروق
بلغم داخل آن عفن شود آنرا شطر الغب خالصه خوانند تب بلغمی
هر روز شود و صفراوی یکروز درمیان آید و روز نوبت عوارض صفرا
شدت او تمام کند دوم آنکه صفرا داخل و بلغم خارج عروق عفن شود

آنرا شطر الغب غیر خالصه گویند ۳ تب صفراوی لازم باشد و بلغمی هر روز
آید و در آنهم یکروز درمیان اشتداد لازم است و اگر هردو ماده بخارج
عفن شود تا یکروز آثار حمی بلغمی و روز دوم هم بلغمی و صفراوی هردو پدید
آید زیرا که بلغمی هر روز نوبت میکند و صفراوی بعد از یکروز
و اگر هردو ماده بداخل عفن شود آثار هردو لازم بود اما یکروز درمیان
تغییری زائد بظهور آید و آثار دیگر وی از حسب مقدار تب باید
جست مثلاً اگر صفرا زیاده بود نوبت کوتاه تر باشد و اطراف
زودتر گرم شود و اگر بلغم زیاده بود نوبتها دراز تر و اطراف سرد خواهد شد
و دیرتر گرم خواهد گردید و اگر هردو برابر باشد آثار نیز مساوی پدید آید
وگاه باشد که ماده بلغمی صفرا را غلیظتر کند بدین جهت نوبتهای صفراوی دراز
تر باشد و بحران دیرتر بود و گاه باشد که صفرا بلغم را لطیف کند ازینرو نوبت
بلغمی سبک تر شود و بحران زودتر گردد و بدانند که این تب گاه طول
میکشد تا شش ماه یا نه ماه و زیاده از آن وگاه منجر بشرهای بدن و
بزرگی سپرز میگردد و گاه بدق منجر میشود و نوعیست که آنرا الیفوریای
صفراوی خوانند و جهتش آنست که ماده غلیظ صفراوی در باطن عروق
عفن شود و بسبب کثرت تحلیل بخاروی بظاهر بدن کمتر رسد ۴ تب
لازم باشد و نوبت غب شدت کند و درون گرم و برون سرد باشد *
نوع ثالث بلغمیست آنرا بیونانی افیماروس بمیم و قاف و تحتانی
[illegible] میم و الف و رای مهمله و واو و سین مهمله خوانند این نیز

دو نوع است یکی آنکه برون عروق عفن شود آنرا نائبه و مواظبه بهیئم
دوادوالنیف وطاسی ملاحم وبای ابجدوها نامند و بول همچون آب بر آید
همواره ابتدا تا تزاید و عرق کمتر آید مگر در انتهای مرض بول سرخ و تیره
گردد و بعد پختن و لطیف شدن ماده عرق بسیار براید واندر آغاز
تب بیشتر باشد که غشی افتد وبسا باشد که پهلوها نفخ کند وسپرز بزرگ
شود و چون دست بر تن گذارند حرارت یکسان باشد وهرگاه بموضعی
نهاده دارند آنجا گرم تر شود و نافض وشدت سرما و کثرت بزاق وغثیان
و بیاض لون باکه همچون ازرق بودن و تر بانی بدن و تهیج وجه وچشم
و بطلان است تهانشاه باشد و زمان نوبت بیشتر در چاشتگاه
بود وبعد ازان تا میان روز بر سد و مدت نوبت بیشتر هیزده ساعت
باشد ومدت آسایش شش ساعت مگر باندکی از تب واکثر بمرطوبان
وصبیان وزنان و خصیان و خورنده اشیای بلغمی افزا واستفراغ کمتر
کنندگان دامی افتد واگر بلغم شور است تا تشنگی و صفرت لون هم
اندکی لازم باشد واگر مالح بود ابتدا از قشعریره کند و برد و لرزه کم باشد
واگر زجاجی بود لرزه شدید باشد واگر بلغم حامض بود برد شدید باشد واگر
حلو است برد و درد کم باشد و در اکثر تا چند نوبت از قشعریره و برد
و نافض ایج نباشد واین را یونانیان انفیمار یوس * وامفیار نیوس *
امفیار نیوس نامند دوم آنکه درون عروق عفن شود واین دو گونه است
یکی آنکه بلغم شور کثیر البخار در عروق نواحی دل وکبد ومعده عفن شود

آنرا محرقه بلغمی نامند ۴ و در محرقه صفراوی گفته شد اما انواع ان قدری
کمتر باشد دوم آنکه چنین نبود آنرا الثقه بکسر لام خوانند و در نائبه
گفته ایم مگر در ابتدای این لرزه نمیشود اما برودت و قشعریره گاه گاه می باشد
که روی می نماید و عرق نمیماند مگر آن روز که تب رهائی بتمامی میدهد و
حرارت این نرم و لازم میباشد همچون دق و ازین جهت بسیار متشابه
بحمی دقی است و نبض صاحب آن لین و صغیر میباشد و بسا میباشد
که در آخر منجر باستسقا میشود * و نوعیست که آنرا الیفوریای بلغمی نامند
ماده اش بلغم غلیظ است که در قعر تن عفن شود و بجهت تسدید مسام
یا رجوع حرارت غریزی بباطن و یا بسببی دیگر بخاری بظاهر تن کمتر رسد
۴ بول خام برآید و مثل نائبه گرد و درون گرم و برون سرد ماند *
و نوعیست که آنرا انقیالوس بهمزه مکسوره و نون ساکنه و قاف و تحتانی و
الف و لام و واو و سین مهمله و الساوس نیز نامند ۴ درون سرد و برون گرم
میباشد چونکه ماده وی بلغم زجاجیست که در باطن بدن کثیر المقدار جمع
آمده عفن میشود و ابخره گرم ازوی بظاهر بدن پراگنده میشود * و نوعیست
که آنرا لیلی نامند * و نوعیست که آنرا نهاری خوانند ۴ این هر دو
از اسم ظاهر است و ماده اینها بلغم متعفن است در خارج عروق
نهاری زبون تر از لیلی است و هر دو مانند بدق است هنگام جای
گرفتن و نوعیست از بلغم عفن کثیر البخار ۴ حرارت و برودت معاً
محسوس شود بظاهر و باطن * و نوعیست که از متولد شدن بلغم زجاجی

بسیار در ظاهر بدن فقط بهم میرسد ؛ صاحب آن فقط سردی در باطن
حس کند و ظاهر ابر حال اصلی ماند * و نوعیست از بلغم زجاجی که در
بدن منتشر شود با عفونت ؛ فقط باد وار لرزه آید * و نوعیست که
ماده بلغم تنقیه هائی که در اوائل ماه و هم بتاریخ سیزدهم ماه یکبارگی بهم میرسد
و در خاص بنگاله اکثر الوقوع است و در اطراف آن قلیل و آنرا
اهل بنگاله سابجرا شد ؛ چون حمی بلغمیست بالرزه و بحران آن از روز
اول تا روز سوم حسب طاقت و غلظت ماده میشود و ماده وی را
طبیعت از باطن بظاهر تن دفع میکند و در زیر جلد بدین جهت سوزش و ماده
ها چون ورم بلغمی مائی مینماید و از خواص ویست که اگر ماده قلیل
باشد تا زیر جلد اطراف یا بهر جزو اعضا که در آنحال ضعیف باشد میدر آید
و این چنین اکثر در اطراف بنگاله حادث میشود و چونکه نسبت خاص
اطراف آن یابس المزاجست و در خاص بنگاله که از اطراف خود ارشد
ابرد است ؛ ماده قلیل و چه کثیر اکثر رجوع بسمت خصیه میکند و مثل
جروق ظاهر شده غائب میشود * نوع رابع سوداویست آنرا یونانی
طنغمارس * طنغمارس خوانند این نیز بدو نوع است یکی آنکه بر درون
عروق سودا عفن شود آنرا دائره خوانند دوم آنکه اندرون رگها عفن شود
آنرا لازمه باشد و تب موصوف بچند اصناف است و از تغییر نوبت
اسمای جداگانه میدارد مثلا اگر دو روز درمیان داده شدت کند آنرا
ربع لازمه و یونانی طامرطاوس خوانند ؛ باوجود لزوم تب نوبت

ربع شدت کند و هرچه در دائره گفته آید بدون لرزه و اگر بعد دو روز نوبت
کند ربع دائره خوانند و بیونانی تطرطاوس نامند ۴ بنوبت اول لرز
وتب کمتر باشد و در هر نوبت زیاده شود تا کرقریب انتها رسد و نیز
انتها همچنان کمتر شود و تبهای وی چنان می لرزاند که صاحب آن دندان
را برهم میزند و باد درد استخوان و تکسر باشد و نبض نحیف باشد و پس از دیر بدن
گرم شود و بقول شیخ مفهوم میشود که این را بیونانی طریطاوس نامند و بدانکه
ربع لازمه و دائره هر دو را در هندی تجاری خوانند و درین سبب
مردم از امراض سوداویه چون صرع و مالیخولیا و از تشنج رهائی مییابد
و اگر سه روز درمیان داده شدت کند تا خمسه لازمه نامند و اگر
بعد سه روز نوبت کند خمسه دائره خوانند و قس علی هذا سدسه
و سبعه و ثمنه و تسعه و عشره که اخوات ربع استند در
باده مگر در ایام مفارقت میدارند و پوشیده نماند که بارها جز اینها هم بمشاهده
آمده چنانچه جناب حکیم محمد ارزانی قدس سره در طب اکبر
قلمی فرموده که تب ربع را در سیزده روز درمیان داده می آمد
وماده آن بر پنج صنف است یکی آنکه از عفونت سودای طبعی بهم
رسد ۴ با غلبه صغیر بود و خوردن اشیای مولده سود قباش تا
زمان مدید اتفاق افتاده باشد و بیشتر در سن کهولت و بخداوند
بارد و یابس مزاج و در ایام خریف پدید می آید ۲ از عفونت
سودای غیرطبیعی افتد ۴ با علامات سودا باشد و آنچه که در اول گذشت

بیمار بود ۳ از متعفن بودن سودای غیر طبعی دموی باشد ۴ مختلط بعلامات خون بود و اکثر بجوانان و مردمان تنومند و کثیر الاکل را بهم میرسد و دیگر ایام گرم پدید می آید و باشد که بعد از حمی مطبقه عارض شود ۲ از عفونت سودای غیر طبعی صفراوی عارض شود ۴ مشترک بعلامات صفرا باشد و این اکثر بحد اوند حار یابس مزاج بهم میرسد و یا بعد از تپ صفراوی بوقوع آید ۵ از عفونت سودای غیر طبیعی بلغمی حادث شود ۴ با علامات بلغم بود و این نوع بیشتر مرطوب بالغرا حادث میشود و یا که بعد از بلغمی عارض شود جنس سوم آنکه اندامهای اصلی یعنی استخوانها و غضاریف و عضلات و اوتار و رباطات و اعصاب و شرائین و اورده و اغشیه که از منی متکون میشوند و بمنزلهٔ دیوار و خشت و سنگ حمام اند هرگاه حرارت حمی مستقر بایشان شود آنرا حمی دقی * حمی عضوی و بیونانی اقطیقوس * اقطیقوس * انطیقوس * انطیقوس * افطیقوس * اقوطیوس * انطیوس نامند و سبب اسباب سابقه است چون حمیات محرقه و شطر الغب و حمی ورمیه و ورم گرم سینه و حرارت معده و کبد و ریه و نحو آن که حرارت بدل بهم میرساند و یا اسباب بدنی چون غم و هم و غضب و تعب و بیخوابی مفرط و صوم در ایام شباب و جز آن که دل را بغایت گرم می کند و یا غلط مریض و یا خطای طبیب است و آن نزد طبیبان سه درجه میدارد بدین حساب که اگر حرارت غریبه متعلق

بدان رطوبات شود که در عروق صغار و دقاق و اندامهای اصلی
پراگنده است بسان شبنم و هنگام فقدان غذا بدل ما یتحلل میشود
آنرا درجهٔ اولی نامند ۴ حرارت تب بعد ساعتی از تناول
غذا ظاهر شود و نبض قویتر و اندکی میلان بعظم نماید و اگر این
رطوبت را فانی نموده لاحق بدان رطوبات شود که هنوز
انجماد نیافته و هنگام وصول حرارت قویه به تحلیل می رود آنرا
درجهٔ ثانیه و ذبول و بیونانی فارسیموس گویند ۴ نبض صلب
و ضعیف و متواتر شود و بیک حال ثابت ماند و حرارت
تب محسوس نشود بلکه بیمار هم از سختی تب آگاه نباشد
مگر طبیب هرگاه دست تا زمان طویلی نهاده دارد معلوم
کند که این تن تند است و بول را اگر به تفحص نظر کند دهنیت
و چربیش دران محسوس شود و نهوکت در بدن مدقوق ظاهر
شود بحدیکه استخوان سر و سینه و حنجره برآید و صدغها در رفته
نشیند و تازگی از پوست برود و چشمها و کتفها برافروزد
و از بینی خرد و سر بینی و گردن دراز و باریک شود و عیون بعین
خواب آلودگان ماند و ابرو گران و دور از تر شود و قیء بکثرت
احداث کند و دهنیت در قاروره ظاهرتر باشد و بدانند که ذبول
تا هنگامیکه بدرجه اول است علامات مذکور کمتر آشکارا
میشود و همچنانکه سببش فزون میشود علامات هم زیاده میگردد

تا که بدرجهٔ آخر ذبول رسد و علاج پذیر تا بدرجهٔ دوم ذبول است
یعنی از ابتدا تا نزاید و بدرجهٔ انتهای آن عسر العلاج بلکه آنرا
مرض شیخوخت و علامات آنگاه ریزیدن مو و معوج شدن ناخنهاست
و اگر این رطوبت را نیز فانی نموده لاحق به رطوبت شود که التیام جمیع
اعضای اجمالی و دموی یعنی لحم و شحم و سمین بدانست آنرا درجهٔ ثالثه
و مجففه و متفتت نامند که پیوستگی جمیع اعضا باطل شود و مخفی نماند
که زنده ماندن مدقوق تا این درجه بسا دشوار است و طبیبان
رطوبت نخستین را شبیه داده اند بروغنیکه در چراغ است
و دوم را بروغنیکه فتیله خورده است و سوم را بروغنیکه پیوستگی
اجزای فتیله از آنست و بدانکه این تب گاهی بحمی عفنیه مرکب
میشود و بدین جهت بنوبت عفنیه شدت می کند و بعلامات دیگر
آن مختلط میباشد و قس علی هذا بهر تبی که مرکب شود از اعراض
ذی نشاسند و بدترین ترکیب وی بخمس است یا سدس یا سبع
و نوعیست که آنرا دق الهرم و دق شیخوخیت و دق پیرانه نامند
بر انکه حال صاحب آن بحال مشایخان میاید پیش از رسیدن
وان آن و هم بصورت مدقوق میشود بدین اسباب که از استعمال
فراط تبرید در امراض حاره مزاج بگردد و یبوست غالب آید و یا از
وشیدن آب شدید البرد بعد ریاضت شدید و جماع و استحمام و نحو آن
[illegible] و از طبع بحال خود [illegible] اندر تپهای عفنی که هنوز ماده

قائم میدارد حرارت غریزی ضعیف وقوت باطل شود یا از کثرت استفراغهای قوی ماده حرارت غریزی خرج شود یا از ریاضت قوی وجز آن که مذیب رطوبات است و فنای ماده حرارت غریزی سردی وحشتکی غالب آید یا از بخار بدکه از رطوبت فاسده بسوی قلب برآمده دل سرد شود واین از جنس حمیات نیست اما بجهت مشابهت اطباء در ذیل دق ضبط مینمایند و هرگاه که انهم مستحکم میشود علاج نمیدارد ٭ انچه که در ذبول گفته شد در وقت ذبول دنابودن التهاب وحرارتست زیراکه این دق فی الحقیقت باردواز امراض حرارت غریزیست وآن حادواز امراض رطوبات فاسده است

٭ فایده ٭ در بیان حمیات نوع دیگر که آنهم بجز حمی دهایه که خطی اند اما بجهت زود فهمی و به تبعیت حکمای سابقین جداگانه می نگارد وآن شش است واز انجمله حمی مرکبه است چونکه سوای شطر الغب وغب غیر خالص چونکه به ترکیب می افتد باسم علحده مخصوص نیست وبدین جهت آنرا محتاجه نامند وهم برای آنکه با قترات ونوبات غیر منتظم می آید وآنرا نوبتی مفرده نباشد وتفسیر وی بالتفصیل از حیطه ضبط خارجست زیراکه گاه میباشد که دو تب از یکدیگر که به جنس دورتر باشد مرکب شود چون عفنیه باوق وگاه میباشد که دو تب از یک جنس بهم مرکب می شود چون عفنی خواه متحد النوع چون غب با غب وربع باربع ونحو آن وخواه متغائر النوع چون غب با مطبقه

و یا ربع دائمه مانند آن و این ترکیب گاه بر سبیل انتظام بود مثلاً دو
غب بهم مرکب شود و بر وتیره نوائب یا غبی هر روز آید و
گاهی سه ربع که باهم ترکیب یابد و آن نیز همچون نائبه نوبت
میدارد هر روزه و همچنان بسیار مرکبات اند لهذا گفته میشود که اعتنا و
نگاه بر نوبتها نکنند زیرا که هنگام اشتراک در هم اختلاط می افتد که
یدیگر عوارضها که هر واحد مخصوص اند استدلال از آن گیرند پس بدانکه
هرگاه تب اول بارزاند و لازم باشد و هیچ عرق نکند یا در میان تب
هر وقت سرما و لرزه معاودت کند و پس از دوسه لرزه یکبار عرق آید
حکم کنند که حمی مرکبه است و بخاطر باید دارند که ترکیب حمیات یا بطریق
تداخل میباشد یعنی تبی موجود است و بالای آن تبی دیگر بگیرد
و یا بر سبیل متبادله یعنی بعد گساریدن یکی تب دیگر بگیرد خواه
بمجرد مفارقت و خواه بعد زمانی و یا بر نهج متشارکه یعنی دو تب
معاً درگیرد مانند آنکه حمی جدری با غب و اثره یا بلغمی و اثره جمع
شود و اینرا بجهت شدت مداخله مشارکه نیز خوانند ولیکن در معرفت
این نوبتها مهارت تمام درکار است و موقوفست بر حدس طبیب
حاذق و مشاق و پوشیده نماند که علامات اختلاط ربع مشترکه جداگانه
در فصلی وهم ذکر یافته و درانجا بقول حکمای هند بطریق تتمه
علامات حمی مرکبه گفته میشود وهی آنست که بدن گاه گرم و گاه سرد شود
و آب از چشم براید و گوشه آن سرخ گردد و سر و مواضع مفاصل

درد کند و زبان درشت و سیاه گردد و سپیدگی بدن و سرخی مائل
به سیاهی و شکم سخت و گران و عیون بهمین خواب آلودگان ماند و مانند
آلودگان و بیهوشی و کرب و یاوه گوئی و طنین و دوار و خایدگی درگلو مانند
موزان و سرفه و ضیق النفس و بی رغبتی طعام و سقوط قوت و بیخوابی و
درد دل و غرغره گاو و تشنگی چنانکه شخصی در بیهوشی آب میخواهد و باز
فراموش میکند و بول و براز و عرق کمتر ظاهر شود اما بحران مفارقت
تپ پس اگر علامات مذکوره کمتر یابند بدانند که سبب ضعیف است
والا قوی و اینرا نوعی از سنوخات میدانند   دوم از آن تپهاست
که به تبع آماسها بهم میرسد آن را دو نوع بیان میکنم یکی آنکه نخستین
در عضوی از اعضای ظاهره چون بن ران و پس گوش و بغل و جز آن
آماس ظاهر شود بسببی از اسباب بادیه چون زخم و ضربه و سقطه
و اکثر در تابع وی تپ پدید آید از جنس حمی یومی و روی سرخ و منتفخ
شود و نبض سریع و عظیم مائل بصلابت و قاروره سفید باشد زیرا که
موجب تپ در این ورم فقط سخونت ماده است نه عفونت
اما گاه میباشد که بسبب آماس صعب و بسیاری ردائت و سمیت ماده
امتلا که از اسباب سابقه حاصل شده باشد منتقل بجنس دیگر میشود دوم
آنکه در عضو باطنیه آماس عارض شود چون سرسام و برسام و خناق و شوصه
و ذات الجنب و ذات الریه و ذات الصدر و ذات العرض و ذات الکبد
و ورم مری و سپرز و معده و گرده و روده و مثانه و رحم و مقعد و نحو آن

فزون شود و تعفن گرددو تب آرد و عند الحمی ماده حرکت شود و قدری
ازان بجانب دل یا بفم معده ریخته روح را مرد کند و بدین جهت
غشی بهم رسد ۴ اگر بدو رحمی باغمی آید و تهیج وجه و ترهل جسد بود دیگرا ثار
بلغم بیار باشد و شغتین صاحب آن چون لب خورنده شاه توت باشد
و لون وجه زیک و تیره نماند و بیشتر رصاصی و گاه زرد و گاه مائل
بکبودی و سیاهی و گاه بسبزی گرآید و عیون وی تیره شود و اگر
قی کند تلخ مزه باشد و در سرها ی پهلو نفخ و درد پدید آید ۳ صفرای
رقیق تر عفن شده میل بسمیت کند و قدری ازان بر دل ریزد و باعطش
و اضطراب باشد و بدور نعب آید و بد وسه نوبت بدن در غو لاغرشود
و سقوط ر قوت و نبض بهم رسد و حال مریض چنان نماید که گو یا جیاد
مالها ست و بدانند که گاه از احتلاط صفرا با بلغم نیز عارض میشود
۲ اود ارآن چون بلغمیه میباشد با شوزش احشا و دیگرا ثار صفرا
گاه میباشد که بسبب غم و هم و بی خوابی و باستفراغ کثیر بهم میرسد این
معلوم است و بدانکه سستی و لرزه پیش از آمدن با ول تب را
در عربی دعث خوانند * فایده * در معرفت بحران که بمعنی غالب شدن
شخصی بر خصمیست یعنی کوشیدن طبیعت با مرض و از انست کرود بدان
مرض تغیر عظیم واقع میشود بجائی بهتر یا بدتر و آن تغیر بهصحت تو حسست
) طبیعت یکبارگی غالب آید آنرا بحران جید تام خوانند ۲ مرض
بارگی غالب آید آنرا بحران ردی تام خوانند این هر دو مخصوص

بامراض حادہ است ۳ طبیعت غالب آید مگر یکبارگی مادہ یکبارگی
دفع نکنند ۴ اول غلبہ طبیعت ظاہر نشود مگر اندک اندک مادہ ہامی برد
و باخر غلبہ کند یکبارگی این ہر دو را بحران جید ناقص خوانند ۵
مرض غالب آید مگر یکبارگی ہلاک نکند یعنی آہستہ آہستہ ضعیف کردہ
بہلاکت رسانند ۶ مرض غالب آید مگر غلبہ وی ظاہر نشود و طبیعت را
اندک اندک ضعیف کردہ آخر غلبہ کند و این ہر دو را بحران ردی ناقص
خوانند ۷ طبیعت اندک اندک قوت گرفتہ مادہ مرض را ہامی برد بتدریج
بدون ظہور تغیر عظیم و آنرا تحلیل نامند ۸ مرض اندک اندک
مستولی شود و طبیعت روز بروز ضعیف بظہور تغیر عظیم این
را ذبول و ذوبان گویند این ہر دو مختص بامراض مزمنہ است و بدانکہ
ایام باحوریہ را بحران تام نامند و آن درین دو بیت مذکور است
* د ز یدک و کا * * کہ ذکر میدان یقین *
* لا یا لد و لز * * م ایام بحارین را گزین *
غیر تام آنرا ایام واقع فی الوسط خوانند و آن درین بیت مذکور است
ج و ہ و و ط و یا * * بازیج است و تر ہمچنین
روزہائیکہ خبر میدہند بآمدن بحران بروز دیگر آنرا ایام انذار خوانند
ی آنست کہ روز ۴ خبر میدہد بروز ۷ و ۹ بہ ۱۱ یا بہ ۱۴ و ۱۴ بہ ۱۷ یا
۲۰ و ۱۷ بہ ۲۰ و ۲۰ بہ ۴۰ و حالات باقیہ دیگر بجہت
طالت اختصار در ز یدیم *

مقاله دوم در بیان اسباب و علامات

کل امراض ظاهری و باطنی از موی سر تا ناخن پا چنانکه در مطولات مذکور است بترتیب حروف تهجی جهت سهولت اخذ از الف تا یا

حرف الالف

آبله فرنگ آنرا آتشک و ادمنی دانه و نار افرنجیه و هندی باد مانند آن بثور خبیث ورد یست که در ابتدا خرد و سر تیز پر آب بد و سر خرنگ و اهوار یا بغیر طبع بحدت و سوزش بسیار بر می آید و متقرح میشود و چرک و رطوبت وی بهر عضو یکه میرسد متقرح می سازد حتی که بعضی امزجه لطیفه را از پوشیدن پارچه صاحب آن مضرت میرساند و اکثر حدوث آن بر بالای بدن مانند صورت و سر است باعتبار غلیان و صعود ابخره و گاه باسفل خصوص حوالی اعضای تناسلی باعتبار ثقالت زیرا که ماده وی سودای محترقه متعفنه است و طبیعت و اسطه غلیان و انفصال اجزای آن بظاهر جلد آن عضو که تحسس باشد دفع خواه قریب خواه بعید می باید دفع می کند و متنوع میباشد بسبب اشتراک ماده موجوده صاحب خود از خلطی باخلاط خواه مفرد خواه مرکب و گاه میباشد که بماده سمیه ردیه اکاله مختلط شده یا بجهت کهنگی چنین حیثیت پیدا کرده عضو مخصوص را میریزاند اگر معالجه صحیح ثقافتی راه یابد و بدانکه اگر ماده آن بسیار باشد یا کهنه شود در جلد و لحم و اوتار و عضلات و

اعصاب رخوتی که باستخوان و در اعضای باطنیه هم سرایت میکند خلاف امراض جلدیه دیگر و بدین جهت گاه می باشد که بعد از معالجه اثر آن در تمام بدن باقی میماند بعضی را دق و بعضی را بدرت الخم وگاه میباشد که باد آن مفاصل را متورم می سازد و از حرکت باز می دارد و ستنگینی در عروق بهم می رساند با حرارتی و لهبی و نوعیست که از مباشرت بزنان فواحش بر قضیب اولاً بهم میرسد و این نیز اصناف میباشد با صاحب باب مذکور و بعضی از ان هم بمرتبه رویست که اگر خبر نگیرند و بمعالجه نپردازند ساقط میگرداند وگاه میباشد بمردمان بی احتیاط که بعد از مجامعت ذکر را بمبالغه نمیشویند و بدین جهت قدری از اجزای منی بحوالی حشفه باقی میماند و آن ستحیل بکیفیت ردیه گردیده می خورد و متقرح می سازد خصوص آنگاه که نخست شقاق از تنگی فرج حاصل شده باشد و این متعدیست چنانچه گفته اند درین قطعه *

شنیدی که دو هشت نوع از مرض * حذر کن از و تا نیابی ضرر *
جذام و برص آبله سرخچه * و باد جرب مانیا و نجر *

و پوشیده نماند که بواسیر و سل و قروح عفنه و رمد و ایلاوس و بقول بعضی قولنج هم متعدیه است و این مرض را حکمای متاخر سلاطین از قبیل شور غریبه شمرده اند و صاحب طب اکبر فرموده که از اخلاط اربعه بهم میرسد منفرداً و مرکباً

انه با بضم مرضیست که صاحب آن بآرزوی خود در دبر جماع می کنانند

میماند به وقوع شریان یعنی هنگام انبساط چست و عند الانقباض مرتفع
میشود و در تمدوی از فشاردن کمتر میشود و بسبب برگردیدن خون
و جز آن قوی شریان و گاه میباشد که عند التحرک از ان صوتی چون
قهقهه می بر آید چنانکه شنیده شود و رنگ وی بنفشجی یا بادنجانی میباشد

اتساع بالکسر و بفوقانی مشدده و سین و عین مهملتین میان الف
عبارت است از کشاده تر شدن عصبه مجوفه یا ثقبه عنبیه است از مقدار
طبیعی خود بقول صاحب اسباب و علامات پس هنگام وقوع
این حال لازم است که در نور محصوره انتشار و پراگندگی افتد
و پوشیده نماند که طبیبان اختلاف کرده اند در اتساع و انتشار
اما تحقیق آنست که اتساع مرض است و انتشار عرض زیرا که
اتساع بمعنی کشاده شدن است و انتشار پراگندگی را خوانند
و باید دانست که اگر عصبه از آفت اتساع محفوظ ماند و ثقبه فقط
متسع گردد چنانکه با اکلیل نرسیده باشد بصارت بالکل باطل و پوشیده
نمیشود اما هرگاه اتساع در عصبه باشد یا فراخی ثقبه تا اکلیل که حد
فاصل است در میان ملتحمه و قرنیه رسیده باشد بینائی بتمامی
باطل میشود و فرق میان هر دو آنگاه که تا اکلیل رسد آنست که وی
اتساع عصبه نور منتشر در اجزای عین ظاهر میگردد و در اتساع
ثقبه نمیشود بجهتیکه کسانیکه عارف بدان نیستند می پندارند که گویا تمام
چشم او سیاه شده است و اسباب اتساع عصبه آنست که خلط غلیظ

یا بخارات غلیظ در عصبه در آید و آنرا در عرض باشد و متشنج سازد و این
نوع بعد صداع صعب و امتلای شدید و صرع یا سرسام یا تشنج عارض
میشود علاج جهت و بیان اسباب و علامات انواع ثقبه عنبیه و انتشار
بصر که از تفرق اتصال بدنیه بهم میرسد و علاج آنها خواهد آمد

اچهر با الف و جیم پارسی و های غیر ملفوظ و رای مثقله اسد دهقه
مرضیست لسانی کثیر الوقوع در دکن از فرود آمدن بلغم لزج با قدری
صفرا در جرم و اعصاب آن ۴ خشونت و ترقیدن لب و جوشش
زبان با حمی است و خاصه وی است که اگر بزودی تنقیه خاص زفان نکنند
ماده آن سمیت اختیار میکند بجهت صعود و بودن تا عرصه دراز
و هلاک میسازد و تدریفش را هرگاه که بخارات آن بدماغ میرسند

اجتماع الماء فی الرحم ۴ حالتی شبیه به استسقای زقی زیر ناف ظاهر شود و
حیض باز ایستد و عند الحرکت قراقر در شکم افتد و گاه رطوبت از رحم برآید

احتباس طمث هشت وجه است (۱) از قلت خون بهم رسد ۴ ظاهر
است ۲ از غلظت خون بسبب برد یا امتزاج اخلاط بارد عارض شود ۴
گرانی خواب و کبودی رگهای بدن و بسیاری بول و براز است. جهت
قصور هضم و هرگاه که خون برآید قوام وی رقیق باشد ۳ از ورم رحم ۴ بسبب
رتق ۵ از انحراف رحم بهم رسد ۴ ظاهر شد بجای اینها گفته خواهد شد ۶ از
فربهی مفرط مسالک بند شوند ۷ از سوء مزاج ساذج دماغ رگهای [illegible]
بهر دو در [illegible] گفته خواهد شد ۸ بعد از اندمال قروح رحم بهم رسد بدین جهت

که این رگهای آنهم مسدود شود و این لا علاج هست و پوشیده نماند که این مرض هر گاه مزمن میگردد متولد چند امراض میشود همچون ورم رحم و اختناق رحم و طول ایام احتباس و سوء هضم و سقوط اشتها و غثیان و تشنگی و لذع معده و صرع و صداع و مالیخولیا و فالج و سعال و ضیق النفس و امراض گرده و امراض کبدی و استسقا و درد ظهر و عنق و حمیات عفنیه و حمیات محترقه و درد چشم و درد گوش و درد باطن و امراض جلدیه لهذا واجب است که در معالجه وی تغافل نورزد و آنچه که جز اینها بمشاهده آمده آنست که زنی اولاً در این مرض مبتلا گردید پس مجذوم شد و زنی را جمیع مفاصل عارض شد و نیز زنی را قی الدم و زنی دیگری را ذو سنطاریای کبدی و اینها یکان یکان پس از وقوع مدتی نزد احقر رسیدند بنده تفتیش حال نموده بمعالجه احتباس پرداخت حسب قانون علاج پس آنها بفضل شافی مطلق شفا یافتند

احتباس نفاس مراد از آن خونیست که بعد تولید بچه می براید و مدت وی در ذکور از پانزده تا سی روز و در اناث از سی تا چهل روز است و هرگاه بدین ویتره نیاید عارض می کند همان امراض ردیه که در احتباس ذکر یافت بدقت قلیل بلکه ازان زیاده خصوص که ابتدای مرض پر سوت از علت و اسباب و علامات وی همچون احتباس طمث است

احتباس بول آنرا حصر البول نیز خوانند آن سیزده وجه است یکی آنکه بجهت ورم یا حصاة گرده خواه مثانه یا از جمود خون

و یا در مثانه یا از ریح المثانه یا از خلع المثانه یا از ارتفاع [illegible]
یا ذکر بهم رسد ۴ بجای حرقت اول خود ها زکور خواهد [illegible] لحم زائد
در مجرای بول بعد از اندمال قرحه یا خود بخود روییده شود [illegible] اگر
در آن منفذ باشد که ما بین گرده و مثانه است ۴۰ گرانی در جانب مثانه
است و اگر بمجرای ذکر روییده باشد ۴ گرانی و سختی مثانه است
با وجع شدید و تمدد کثیر ۳ عضله که حاجز است [illegible] عنق مثانه را
مسترخی شود بسبب انصباب بلغم ۴ عند الغمز مانند بول با درار
برآید و صاحب آن از حبس و دفع مقدور نباشد ۴ منفذیکه ما بین
ذکر و مثانه است از ورود خلط لزج بسته شود ۴ ثقل مثانه
است و بر آمدن بلغم خام در بول ۵ خلط حاد بر مثانه ریخته از حدت
خود رطوبت مخاطیه مثانه و مجرای بول را بزداید ۶ بسبب قرحه یا بثره
مجرای بول بهم رسد پس وجه و علامات این هر دو نوع آنست
که ادرار بول بدون اختلاط صفرا ممکن نیست و آن خلط بسیار حاد
است و سبب تیزی بو و مزه بول همین است ۷ از آنست که
هنگام ورود بول دغدغه و الم خفیف تا انتشار محسوس میشود
و هرگاه که یکی از هر دو اسباب مذکوره بهم خواهد رسید لا بد سبب
دغدغه و الم مذکور از مرور بول زیاده از بیشتر اذیت طبیعت
محسوس خواهد شد و قوت دافع مثانه هم از خوف آن الم در دفع بول
قادر نخواهد گردید اما خاصه و پس است که هرگاه بیمار دل قوی نموده و بر الم

اختناق الرد فی الصدر عبارت است که نفخات الصدر یا آفت الجنب یا ذات الریه منفجر گشته ریم و قی در فضای سینه یعنی آن فضای که میان سینه و ریه واقع است جهت ضعف قوام خود در فضای ایمن یا ایسر جمع شود. خواه در هر دو ... صاحب آن بجایگاه ریم گرانی و درد دریابد بتقدم اعراض ورم اعضای مذکوره و بجمیع حال مسلولیان ماند و حرارت و سوزش سینه و حرجه و تمدد و وجع بمواضع ماده و سرفهٔ خشک و تنگی نفس حادث شود

اجتماع الرطوبت علی القلب مرضیست بسبب گرد آمدن رطوبت بقلب از شرکت معده و امعاء و آن در غشائیکه محیط و بند ۴ پندارد صاحب آن دل خود را که در آب افتاده شناسایند و متحرک میشود بحرکت اختلاجی هنگام دفع طبیعت ماده موذیه و گاه میباشد که ماده محتویهٔ مذکوره از تاثیر حرارت نامعتدله خشک میشود و بدل می چسپد و آنرا میفشارد و از انبساط طبعی باز میدارد و اختلاف در نفس و سقوط قوت و غشی در طبیعت عارض میشود

اختلاج بالکسر جستن عضو غیر معتاد از بدن است که همراه بحرکت انبساطی باشد بسرعت و تواتر بی ارادهٔ بهر دفع مادهٔ ریحی محتبس در آن و آن اگر رقیق و قلیل باشد زود ساکن میشود و اگر غلیظ و کثیر باشد امتداد می یابد و کثرت امتداد آن منذر بامراضیست مثلا آنچه که شامل تمام تن باشد منذر سکته و کزاز و فالج و تمدد و تشنج و رعشه

واسترخا است و اگر در وجه باشد منذر بلقوه و اگر در مراق باشد
منذر بصرع و مالیخولیا و اگر در شراسیف باشد منذر بباد و ورم
حجاب و نواحی معده است و جز آن بسیار اند و سبب بیشتر باد غلیظ
بخاری است که از استحاله رطوبت غلیظ پیدا میشود بدلیل آنکه
در امزجه بارده و اوقات و ابدان ابرد و از اسباب برودت
افزایش بار بهم میرسد بدانکه اعراض نفسیه چون خشم و غم و شادی
نیز سبب اختلاج میشود بهر آنکه روح حرکت میکند و این موجب
تحلیل باد است و از تحلیل ماده باد متولد میشود غلیظ القوام
اختلاج معده چهار وجه است (۱) از ریختن ماده موذیه سوی
معده معده منبسط و منقبض شود و بتوسط غشای عصب که بایدها
واقعست اختلاج پدید آید ۴ بغثیان و فواق یار باشد و این مقدمه قی
است ۲ ماده موذیه در دماغ گرد آید و آن بهر دفع وی متحرک شود
بحرکت انبساطی و انقباضی و بتوسط عصب اختلاج پدید آید و این مقدمه
لقوه و صرع است ۳ باد غلیظ در لب متولد شود ۴ در عروق ضیقه
آن خون ممتلی شود — اختلاج معده حرکتیست مانند خفقان که
بمعده عارض می شود و باشد که سر معده محتاج شود از وقوع خلط حار
یا بارد در فم معده یا از تولید در اجزای خالیه آن یا از درآمدن بخار
۲ غشی و خفقان پیدا شود و غثیان و تهوع رنج دهد و گاه باشد که
بهر آمدن کرم روده بسبب لذع صفرا بهم رسد ۴ قیء . طه

وغرور رفتن در حرکت نمیشود. بهم میرسد اگر از ان قوی باشد بیضه از
کیسه خصیه بسوی شکم نمیرود. بجز درد خفیف هیچ نباشد بلکه گاه بود که
بتوجع نباشد و اگر قوی تر باشد خصیه بتمامی بالا رود و بسوی مراق چنانکه
غائب شود و در این صورت مانع آید از اکثر حرکات و بدان
دشوار و قطره قطره بر آید با درد شدید هنگام خروج بول و باشد که
در آغاز امراض حاده حادث شود و علامت موت باشد اما بعضی
بمشاهده آمده که دائمی بود و از چند سال و دیگری از انواع ذکر
از تقسیم اسباب و علامات این همچون ارتفاع خصیه است
استرخاء مرض عصبانیست که بآن عضلها و تارها سست و ضعیف
میگردد و عاجز می آید از تحریک عضو و هر عضو که شریک بحرکت
آن میباشد آنهم بیکار میشود و بدین سبب اعضا سست و
افتاده میباشد و گاه آفت در هر دو عصب حسی و حرکتی بهم میرسد
لهذا حس و حرکت هر دو بحسب کثرت و قلت سبب بطلان
و نقصان می پذیرد و پوشیده نماند که هرگاه فقط در منبت عصبین
نخاعی بر یک شق بدن میافتد نیمه بدن در طول بیکار میشود و لهذا
آنرا افالیج بفتح فا نامند و در هندی اردهنگ و پچها گهات و اتفاقاً
اگر بآن منبت شقی از اعصاب دماغی هم شریک باشد نیمه سر و رو
نیز بیکار می شود لهذا آنرا فالج مع اللقوه و جامع بفتح خای معجمه
و سکون لام و عین مهمله نامند و هرگاه در تمامی منبت عصبین نخاعی

یعنی در هر دو شق می افتد آن شیدتانی ابوبلقیا بفتح همزه و ضم موحده
و سکون واو و فتح بای ابجد و سکون لام و کسر قاف و فتح تحتانیه والف
نامند و صاحبان حدود الامراض بعد قاف سین مهمله جائز نموده ابوبلقسیا
پیشتر و هرگاه همراه وی منبت تمامی عصب دماغی هم شریک میشود
استرخای عام بهم میرسد و سکته آمیخته است و هرگاه در شعبه از شعبهای
عصب میافتد آنگاه فقط آن عضو که بآن تعلق میدارد مسترخی میشود و
منسوب به دیگر دیده موسوم میشود همچون استرخای لها و معده
و آلت و شرج و غیر آن پس بدانکه اسباب کلی این مرض
دو است (۱) قوت روح حساسه و محرکه اندر عضلات و اعصاب که
آلت وی است بسبب سده تامه یا قطع اعصاب گذر نیابد و اسباب سده
سده هفت است و از آنجمله بستن عضو یست یا خلع گردیدن
از بندگاه بسببی داخلی چون رطوبت لزجه یا خارجی چون سقطه
و ضربه و غیر آن یا از دو راندن رطوبت غلیظ لزج در عصبها افتد
۴ حس و حرکت هر دو یکبارگی زائل شود یا از ورم حار یا بارد
که در نخاع یا در عضله گردن یا در اعضای دیگر بهم رسد ۴ تمدد اعصاب و
و جمع شدن او که بلزم [illegible] است یا مهره از مهرهای گردن یا ظهر یا از
جای دیگر بلغزد بسمت یمنی یا یسری یا در اصل عصب سقطه یا ضربه
رسیده بهم رسد ۴ مجرد وقوع سقطه و ضربه مسترخی شود یا عصبی
منقبض گردد از برودت چون نوشیدن آب شدید البرد و برف

یا است دن ور آنها ۴ بجهت وقوع ایشان عارض شود یا از افراط اجزای
غلیظ و هم بخار منقبض شود ۴ بتدریج افتد و از دوای گرم راحت یابد و آنچه
که از فسخ عصب افتد ۴ مبتلی وقوع سقطه یا ضربه یکبارگی دفعه سست
شود بدون عروج زائدی و بماند مریض دریابد که چیزی از اندرون
بدن شکسته گردید و اگر بعد مرور زمانی حادث شود نشان تورم است
و آنچه که از یبوست و غلظت عصب افتد ۴ حرکت انبساط و انقباض
هر دو بدشواری تواند کرد ۲ مانع نفوذ روح بتمامی نشود ۱ ما عضوی از اعضا
بسبب وقوع سوء مزاج بارد ساذج یا رطب ساذج از اثر قوت مذکوره
منفعل نشود ۴ بتدریج افتد و از یک عضو تجاوز نکند که خاصه ساذج
است و تسکین یابد از دوای گرم کننده اعصاب
استرخاء الجفن بسه سبب است یکی مشارکی یعنی در فالج
ولقوه و رمد و شعیره بوقوع آید ۲ ذاتی یعنی از حصول برودت و
رطوبت در عضلات وی بهم رسد ۳ و تر بردارنده پلک هنگام فصد
عرق پیشانی از خطای فصاد بریده باشد استرخاء اللهاة آنرا سقوط اللهاة
نیز خوانند ۴ مریض [illegible] و یابد چیزی معلق در حلق و بنظر دیگران در آید
و در فرو بردن لقمه حرج افتد و سرفه خشک مضطرب عارض شود
و اکثر [illegible] میافتد بجهت رطوبت مزاج و دماغ آنها و ماده وی
خون و بلغم است   استرخای معده دو نوع است (۱) نفس
معده سست تر خی شود و بدان سبب طاقت ایشهای وی متهاهل شود ۴

ضعیف باشد تر شود و ظهر فرود و بهمه فساد هضم پدید آید ۳ رباطات
وی مسترخی شود ۴ فساد هضم و کاواک شدن مراقی است
بدان جهت که لاحق شود مثلاً اگر در این رباط بود که از اعالی جهه
روابط است معده میل باسفل کند. بجای ناف گرانی و ...
و اگر در آن رباط بود که از جانب یسار رابط است معده بقدام
میل کند و ثقل در شکم دریابد و اگر در آن رباط بود که از ایمن باید
رابط است معده بجانب چپ میل کند و به تبعیت وی کشیدگی
در جگر پدید آید و اگر در آن رباط بود که از ایمن طحال مربوط
است بجانب ایسر میل کند و سبب هر دو قسم وصول فضلات
رطوبیست در نفس یا در رباطات آن

استرخاء شرج آن را

استرخاء المقعد نیز نامند ۴ براندن باد و ثفل بی اراده است
بچهار سبب (۱) از رسیدن ضربه یا سقطه بر ظهر عصبی که بر عضله
مقطعی و ممسکات مقعد فرود آمده است منفسخ و منهتک شود و بدین
جهت عضله مذکور ایذا یابد و شرج مسترخی گردد ۲ از قطع یا سیر
بهم رسد ۴ این هر دو آنست که مجرد ورود حرکت مذکوره یکبارگی
افتد و علاج نپذیرد ۳ از ورم مقعد عارض شود ۴ باد. خم و جمی یار باشد ۴
از رسیدن سردی و تری باطنیه چون خوردن آب بسیار سرد و جز آن
و خارجیه چون نشستن بر جای سرد و نحو آن حادث شود یا عضله
مذکور تشرب رطوبت کند چنانچه در فالج عارض میشود

استرخاء آلت مراد از سستی ذکر با ضعف باه است. بچهار وجه
(۱) بسبب ضعف ولاغری بهم رسد ۲ بسبب باز ماندن از جماع تا زمان
مدید بهم رسد ۳ هر دو از لاغری و تقدم سبب بدای است ۴ بسبب
در آمدن ماده بلغمیه در عصب یا از استادن تا زمان طویل در آب
شدید البرد یا از نشستن بر برف و نحو آن عارض شود و بدانند استرخائیکه
از جلق زدن بهم میرسد از این قبیل است زیراکه بحرکت دست
زدنهای پیهم بانضغاط ذکر عصبین وی ضعیف میشوند و بدین
جهت ماده بلغمیه محدود در آنها میدرآید ۴ منی رقیق القوام
بزودی بدون انتشار ذکر برآید ۴ در اشتعال بدن نفخ وریاح کمتر
متولد شود بواسطه برد مفرد یا حرارت مفرط یا از یبوست ۴
از خوردن اشیای نفاخه و هنگام تخمه نفع در یابد و هنگام مقاربت
منی بسیار بقدری انتشار بر آید و پوشیده نماند که گاه از قلت
حرارت و نقصان رطوبت هم موجب عدم نفخ میشود ۴ از اکل
و شرب اشیای مرطبه کثیر البخار نفع یابد و گاه باشد که از عدم حرارت مانع
تولد نفخ شود ۴ هنگام خلو معده و حرکات و از خوردن ادویه و اغذیه
نفخه انتشار قوت گیرد و بدانند تا هنگامیکه انبساط و انقباض ذکر
از ریختن آب سرد موجود است امید بفلاح باست والاخیر
استرخای احلیل آنرا بزبان فارسی و هندی بند کشاد می نامند
وی عبارت از اتساع ثقبه حشفه است زیاده از مقدار طبعی

بیع مجرای قضیب بسبب برآمدن رطوبات فضلیه بالغیه در لحم غدوی و رباطات آن و از آنست که صاحب آن بدغدغه در آمدن بول و منی را در مجرای ذکر کما حقه نمی دریابد و ضعف باه وجوب مرضیست و هرگاه که اوعیه منی هم بسبب مشارکت حایل میشود سرعت انزال هم شریک می باشد وگاه از درآمدن قاطاطیر و از استعمال زرقه هم میرسد چنانکه استرخای شرج از کثرت استعمال شافه و حقنه .

استرخای الصفن مراد از فرو هشته شدن جلد خصیه است بدون ورم و آن گاه بحدی میرسد که هنگام برخاستن زیر پا میآید .

استسقا مرضیست که از ورود ماده غریبه در خلل اعضای ظاهریه یا باطنیه جوهر او میگردد و متورم مینماید و آنرا بفارسی آماس و آماره و بهندی اودری نامند و آن سه گونه است (۱) زقی آنرا در هندی جلودر خوانند وی آنست که آب در احشا خواه مابین صفاق و ثرب خواه مابین ثرب و معا جمع شود . بجهت آنکه واقع کبد یا جاذبه گرده یا هر دو ضعیف شوند بسبب امراضیکه او را عارض میشود و بدین جهت مائیت را از خون جدا کردن نتواند و آن بجایگاه مذکوره بند شود و یا از کثرت نوشیدن آب بهم رسد و یا از بستن مجاری بمقاومه عارض شود . ع. گرانی و بزرگی شکم با تر نجیدگی جلد آنست و عند اللمس همچون خیک پر آب محسوس شود و هرگاه دست بر آن نهد بیمار یعنی از پهلو بپهلو گردد حرکت و جنبش .

آب مجموع شود و سرفه و تنگی نفس رو نماید ۲ لحمی آنرا در ہندی
کہتو در خوانند سببش آنست کہ قوی جگر ضعیف شود از حرارت
یا از برودت و بدین جہت کیموس نیک ہضم نیابد و ہمچنان تغیر
نا گرفتہ و خون ناشدہ در خلل و فرج اعضای لحمیہ در آید و انتفاخ
در بدن رو نماید و اسباب ضعف جگر نزف و بر آمدن
خون است بافراط یا احتباس خون معتاد یا نوشیدن آب سرد
بعد از حرکات عنیفہ بدنیہ یا نفسانیہ یا عضویکہ مجاور و پیوند جگر
است چون ریہ و سپرز و معدہ و گردہ و در ان آفتی پدید آید یا وقوع سوء مزاج
حار در جمیع بدن یا عضو یا پیچش یا وجع ظہر یا آفت حجاب است
کہ باستسقا انجامد و بیان وی کما حقہ در حرف فا و جیم گفتہ خواہد شد
اما در اینجا چیزی ارقام میباید مثلا استسقائیکہ بشرکت طحال
می افتد وجہش آنست کہ سپرز آماس گرفتہ ضعیف شود و بدین
جہت سودا از جگر کشیدن نتواند و آن کثرت گرفتہ قوی کبد را
ضعیف کند و آنچہ از معدہ می افتد وی آنست کہ از غلبہ برودت قوای وی
ضعیف شود لہذا کیموس خام بجگر رود و جگر نیز چنانکہ ہضم باید
نتواند کرد و ہمچنان بہ اعضا منحدر شود و از وجہ خامی جزو بدن
نگردد و در خلل و فرج لحم بماند و قس علی ہذا ۳ قسم تمام بدن مترہل
و منتفخ چون خمیر گردد و اثر غمز دیر ماند زیرا کہ مادہ این رطوبت
لزجہ است و بطلان ہضم و اطلاق طبیعت ۳ طبلی آنرا در ہندی

سبب و هم خوانند سببش بادهای غلیظ عسر التحلیل با رطوبت قلیل
است که بجای مرقومه زقی جمع آید بسبب فساد کبد و بقول بعضی از
فساد معده ۴ بسیار بر آمدن نافست باشد و کشیدگی چنانکه مشکات
طلوع کرده اند و هنگام دست زدن آواز طبل دهد و این را استسقای
یابس نامند پس بدانکه لحمی شامل جمیع ظاهر بدنست و طبلی
و زقی مخصوص بفضای بطن و گاه می باشد که یک نوع مرکب می شود
و گاه بسه نوع * تنبیه * هرگاه اجزای لطیفه طبلی تحلیل یافته کثیف
وی صلب شده باقی میماند آنگاه آنرا حجر و حبل نامند علامات
آنچه که بوده باشد بیفزاید و حال کبد و بسیار نیکو باشد و هضم کامل شود
و بدن نیز از غذا بهره یابد و بدان سبب قوت هم جود کند و بجز سختی
شکم مکروهی دیگر نماند   اسهال بالکسر مرضی را نامند که عارض
میشود در مواد بدنیه و آن برآید بطریق معای مستقیم زیاده از مقدار
طبعی و از هر عضویکه می باشد طبیبان منسوب بدان میکنند مانند معوی
و معدی و کبدی و مراری و دماغی و طحالی و ماساریقی و بدنی و همچنین
از هر خلط که باشد موسوم بدان میکنند مانند دموی و صفراوی و بلغمی و
سوداوی و اگر آنرا ادوار و اوقات معین باشد دوری نامند
اسهال دماغی سببش کثرت فضول دماغیست و انحدار وی بر معده
از طریق حنک بدین نهج که هرگاه فضول بیشتر جمع میشود طبیعت
بر دفع وی مایل میشود و بعضی از آن از انف می برآید آنرا از کام ناصیه

و بعضی به حنک و آنچه که از حنک می آید بعضی از دهن بار اده مردم می براید و بعضی که رقیق است بسوی ریه می گر آید و آنچه که غلیظ است بر معده می فزاید و با سهال خارج میشود امّا هرگاه اینمرض مزمن میشود موذی میگردد و فساد مزاج معده چون قصور هضم و ضعف قوت پس احداث مینماید ذبول و موت ۴ عقب خواب اسهال بدفعات متوالیه پدید آید تا هنگامیکه معده از مواد نازله پاک شود پس باز ایستد تا زمانیکه باز در معده گرد آید و این حالت دائم ماند و ماده نازله اگر صفرا است تلخی دهن و تشنگی و نعد حنک و حلق و مری و فم معده حار باشد و اگر بلغم باشد نمود سست و حلاوت کریهه و غلیظ و نقد آب دهن بران گواهی دهد و اگر سودا بود ترشی دهن و گرانی و برامدن بوی از دماغ همچون آهن و اگر خون باشد سرخی عیون و شیرینی طعام مائل بشوری و جز آن شاهد وی است و بدانکه جمیع امراض نزلی بعد از خواب اشتداد می پذیرد و

۶ اسهال معدی آنرا ذرب بفتح ذال نقطه دار و رای مهمله و بقول بعضی خلفه و بعضی ستنگرهنی خوانند آن عبارت است از جریان شکم بقدر دفعاتی که متصل باشد و بقول بعضی انهضام نیافتن طعام در معده و امعا است و منطلق گردیدن با تصال پیش از ان که همه بدن بدان از وی بهره رسد چهار ده نوع هم (۱) سوء مزاج بارد رطب ساذج بتبدیده بهم رسد ۴ طعام اندکی تغیر یافته بسرعت براید و آروغ ترش

باشد ۲ بلغم کثیر در معده گرد آید ۴ کثرت لعاب و دهن آسته
و بلغم مختلط بطعام برآید ۳ رطوبت لزج بر سطح معده ملزق شود حتی
که خمل معده را پر کند و ملاست سطح معدی را بپوشانند ۴ بهضم و ورود
غذا در معده تغیر نا گرفته بسوی امعا منحدر شود ۴ مرة الصفرا از بدن
بر معده ریزد ۴ بعد تپ محرقه یا تناول اغذیه و ادویه حاره یا شرب
شراب پدید آید و التهاب و عطش نیز بسیار باشد و گاه با تپ میباشد
۵ بسبب ریختن سودای کثیر از سپرز بر فم معده بهم رسد ۴ گرسنگی
بسیار باشد و لذع در فم معده دائم ماند و تا که اشتهای چرب نخورد
تسکین نیابد ۶ در طبقه داخلی معده و امعا بثور یا قروح حادث شود
۴ دهن منتن شود حرارت و خشکی و بدبوی در دهان پیدا باشد
و بعد از تناول غذا وجع و حرقت پدید آید و برآمدن صدید و ریم به
اسهال نیز ضروریست ۷ نزله دماغی بر معده ریزد ۴ بعد خواب
طویل اسهال متوالیه گردد ۸ امتلای عروق و قلت
تحلیل سبب مرض شود ۴ بیمار پرگوشت و پرقوت بود و فضلات
منهضمه کثیر الرطوبت و کثیر المقدار برآید ۹ جگر ضعیف شود و بدین
جهت خلاصه کیلوس را جذب کردن نتواند و وی مع ثفل بجنسه
منحدر شود ۴ بدن روز بروز لاغر شود و عرقها خالی و بدون خون نماید
و بدانند که اگر کیلوس بدون از توقف قدری بامعا رسد یقیناً بر معده و امعا
منحدر شود اسهال سفید مشابه بماء الکشک می برآید و اگر توقف

کرده [illegible] حرارت فربهٔ وی مخضرت کسب نموده باشد بعده متجدد
شود اسهال سبز (۱۰) در وقت تدابیر غذا سبب خاطه شود (۱۱) با دوار
معلوم آید بشرطیکه در کمیت و اوقات معینه غذا اختلافی نیفتد
و آنرا دورالبطن و اختلاف و اسهال دوری نیز خوانند سببش
آنست که در عضو واحد چون اعور و بطون دماغ و قعر کبد و معده
و سپرز یا بعضوی دیگر چون عروق دقاق فضله جمع آید بتدریج
مانند ماده حمیات دائره و هرگاه آن عضو ممتلی گردد مندفع شود
از آنجا بسوی معده ۱۴ در هر عضویکه اولاً جمع و نقله چون سرسوزن
پدید آید پس اسهال شود بعده خفت درد جمع شود نماید معلوم
کنند که محل ماده همانست و دلیل هر خلط از لون و ادوار آن ظاهر
[illegible] چون ادوار اختصاص اخلاط که در حمیات خلطی گفته شد و بدانکه
این [illegible] اسهال در حمیات دائره بروز نوبت بیشتر میافتد
۱۲ [illegible] سده ماساریقا بهم رسد ۱۴ بجای خویش مذکور خواهد شد
و نوعیست از سده که بسبب کبد بهم میرسد فقط و اسهال
و یهم بادو دمی آید ۱۴ بیمار زیر ضلع ایمن گرانی دریابد و هزال
و نحافت بدن و فساد لون شاهد باشد و این را اقسام رشحی نامند
۱۳ بسبب ذوبان خمار شده بهم رسد لذا اخلاط حاده و اکاله یا از ورم
حاره چون فلغمونی و حمره یا از تناول سموم حاره حاده چون فرفیون و وفلی
و نحو آن ۱۴ از تقدم سبب توان دانست و غذا غیر منهضم برآید ۱۴ ا

بعد از شرب ادویه مسهله پدید آید و پوشیده نماند که خلفه باصطلاحی
متجمه ولازم و فاعبارت از اسهالیست که بالوان مختلفه گاهی بزودی
وگاهی بدیری و یکمرتبه اندک اندک بدفعات و یکدفعه بسیار وگاه
منهضم وگاه غیر منهضم فاسد براید و طعام بر سبیل تقا اندر معده نایستد

اسهال کبدی آنرا قیام کبدی نیز نامند و بشش نوع است (۱)
قیحی سببش انفجار دبیله کبد است ۲ غسالی سببش ضعف
کبد است ۴ مروار دبیله و ضعف آن تمیز کنند ۳ صدیدی سببش
احتراق دم است در جگر و تابع ویست احتراق اخلاط دیگر ۴
صفراوی سببش کثرت صفرا و مقوی شدن دافعه کبد است ۴ مرده
نوع آنست که بیشتر در خلو معده آید و در سیری ساکن شود و باز در
آخر هضم طعام جریان شود و انچه در سوء مزاج وی گفته آید ۵ حاری سببش
آنست که دبیله قبل از استکمال نضج منفجر شود یا سده جگر تحلیل
پذیرد و نیت از حرارت موضع بسبب طول مکث بگشاید و باسهال
براید یا از احتراق مفرط که موس بهم رسد چنانچه از عطش شدید رنگ
منماید و بدانکه قیحی ریمی را خوانند و غسال آبی را که از شستن لحم
رنگین میشود و صدیدی زرد آب را و خاثرش غلیظ و جسم غریب را که
مشابه درد باشد در لون و قوام و دموی آنرا ذو سنطاریای کبدی خوانند
و این سبب است یکی آنکه نزف معتاده باز ایستد لهذا خون در جگر
پر شود پس طبیعت دفع کند دوم آنکه عضو کلان چون دست و پا

منقطع شود یا تا زمان مدید مربوط بسختی داشته باشند لهذا خونیکه
بانقذیه او رسد ر جعة القهقری نموده یکبد باز رود و کبد آنرا
دفع کند با معا و این نوع بعد از زمان طویل خود تقاپیان میگیرد
سوم آنکه تفرق اتصال در کبد افتد از انفجار ورم یا ضربه و سقطه قویه
و نحو آن لهذا در تقسیم خون باعضا فتور افتد پس بر سبیل ترشح
بطریق باب بر امعاء بمعا فرود آید خون بلا توقف آید مگر قلیل و آنچه
از کثرت امتلا که بشقی انجامیده باشد عارض میشود خون دفعتاً بمقدار
کثیر آید مگر باوقات متباعد و پوشیده نماند فرق میان اسهال دموی
کبدی و معوی که کبدی بسیار بدبو میباشد بسبب حرارت و رطوبت کبد
و مقدار آن کثیر میباشد بسبب بسیاری خون و دران اولاً براز دفع میشود
و بعد ازان خون بسبب دوری کبد و بیوجع میباشد بسبب عدم احساس
بقول جمهور و بکمی درد بقول مسیحی و معوی خلاف بیان مذکوره میباشد

اسهال معوی مشتمل بر پنج نوع است یکی دموی آنرا ذوسنطاریا
بذال نقطه دار مضموم و واو ساکنه و سین مهمله مفتوحه و نون و طای مهمله
و الف و رای مهمله مکسوره و تحتانی و الف خوانند و بدو سبب افتد
یکی آنکه دهن عروق پر و فوه بسبب پری خون بکشاید و آن عروق اگر
معای غلاظ باشد در هر قیام اول غائط مختلط بخون آید بعده غائط فقط
و اگر عروق معای دقاق باشد هر بار نخستین غائط فقط بر آید بعده
مختلط بخون دوم آنکه سطح درونی امعا خراشیده شود و آنرا سحج نامند

سنین و جای مهمانین و جیم خوانند و در هندی آنولهو آن به پنج وجه
است (۱) صفرا برامده از مرارت وحدت خود بخراشد ۴ تقدم اسهال
صفراوی افتاده باشد و هنگام تبرز اول صفرا بخراط مختلط براید بعده
بخون و خراطه و لزوجات ۲ بلغم مالح بورقیه برامده از بورقیت بخراشد
یا بلغم شدید اللزوجت چسپیده باشد و هنگام جدا شدن منجرد سازد
۴ بعد اسهال بلغمی بلغم مذکور بهم رسد و کثرت ریاح و برامدن
بلغم با خراطه و خونست و این نوع اکثر بعد زکام و نزله میافتد ۳
سودای محترق لذاع بخراشد ۴ پیچش دائمی و کرب شدید و برامدن
سودا بخون و خراطه و براز نیست و لون براز سیاه و شبیه بدرد خمر باشد
و گاه باشد که از شدت درد غشی افتد و این مخوفست ۴ ثفل غلیظ
خشن بخراشد ۴ تقدم احتباس شکم و برامدن ثفل یابس است ۵
بسبب خوردن ادویه سمیه چون زرنیخ و نوشادر و گچ و جز آن یا از خوردن
ادویه مسهله بهم رسد و پوشیده نماند که هرگاه در امعای علیا میافتد درد
شدید بالای ناف محسوس میشود و قشریکه از آن می براید باریک
میباشد و هرگاه در امعای سفلی بهم میرسد درد خفیف زیر ناف میباشد
و قشر غلیظ می براید اما اگر در قولون و اعور باشد خون و خراطه برطوبت
لزجه یا رمی باشد و اگر در مستقیم بود مختلط بخون و خراطه و سمیه و شحمیه
میباشد و نوع دوم از آن مدتست بدو وجه (۱) ورم روده پخته و ریم
کرده سر کند یا تخییج متقرحه شود چنانچه اطبا تعداد در یوم آن نموده اند که

اسهال صفراوی کمتر از دو هفته و اسهال بلغم مالح بورقی در یکماه
و سودای محرق لذاع ده چهار روز موجب قرح میشود و آنچه که در امعای
دقاق افتد مهلک است بسبب لقربیتها بالمعده و الکبد و آنچه در امعای
غلاظ افتد سالم است و نسبت بدقاق و زبین بیشتر می افتد ۲
عقب پختن و سرد کردن اورام معده و کبد و سپرز و غیر آن بهم رسد

و نوع سوم اندان موسوم بزلق الامعاست و آنرا اطبای
هند نوعی از سنگرهنی میدانند و وی عبارت از آنست
که فضلهٔ هضم معدی در روده حسب زمان طبعی خود نماند بوجهی و
زود منزلق شده براید بغیر از هضم معای لهذا براز بعید از قوام معتدل
و کیلوس دار باشد و آن و جهه هشت است (۱) بثور در سطح درونی
روده از کثرت صفرا پدید آید ۲ طعام مختلط زود آب رقیق براید
و هنگام در آمدن طعام بروده درد حادث شود ۳ بثور در سطح بیرونی
پدید آید ۴ و صدعه و لذع در احشاء و وجع زیر ناف و گاه فوق و گاه
در پهلوها پدید آید ۳ رطوبتی مزلقه در سطح داخلی روده گرد آمده
است که هاضمه وی را ضعیف کند لهذا طعام را امساک نکند ۴ خروج
رطوبت مزلقه است بآن ۴ از سوء مزاج رطب ساذج
قوت ماسکه ضعیف شود ۴ با آثار رطوبت باشد مگر هیچ رطوبت
بطعام نه براید ۵ خلط لذاع صفراوی از اعضائی بروده ریزد چنانچه
در خلفه نیز گذشت ۴ برآمدن صفر است بآن گاه زرد و گاه مائل

باجودی وگاه به تیرگی ۶ بسبب وقوع خشن از فالج در اعصاب
معای ضعف در امعا پدید آید ۷ از بلغم مختلط بصفرا حادث شود ۴
قراقر شکم وظهور بلغم با زردی صفر است بآن وگاه باشد که غثیان
هم یار باشد ۸ از خوردن مسهلات قویه چون محموده و غیر شود و مثل
و جز آن حادث شود   نوع چهارم از آن موسوم بزحیر است بیان
وی در حرف زای نقطه دار گفته خواهد شد   ونوع پنجم از ان
معروف بدانست که از نهجای شدن ناف بهم میرسد ۴ درد بزیر ناف
واطراف آن بصلابت باشد و جهندگی شریان زیر ناف محسوس
نشود و آروغ دود ناک بر آید و باوجود گرسنگی بسیار قلت اشتها و
ضعف قوتست و هرگاه انگشتها را در انجا نهاده شود حرکتی عجیب
محسوس شود و اگر مریض گردن خود فرو کشیده خنصر بالای ناف نهاده
ابهام استاده کند بطریق پیمایش وجب ابهامش بر نخد ان
نرسد و اسهال سوء هضم و تا هنگامیکه تدابیر بجا آوردن ناف نکنند
باوجود علاج صحیح اسهال شفا نیابد و سببش آنست که اثنا عشری
که آن باب معده است . بجای ناف موضوع گشته از اسبابی
که در فتق مذکور خواهد شد و باطاقت آن منتنج یا منتزحی گردد
و قوت ماسکه و هاضمه وی ضعیف شود و لهذا فضله کیلوسی تغیر
نا گرفته بعد تمام برامده به قاق فرود آید و قوی آنها بجهت تجاورت
حاصل شده غذائیت را جذب نتواند کرد پس همچنان بمعای صفائی

زحیری زوال سری

فرود آید و ایا بهاسوء هضم پیدا شده باشد اسهال خارج کند و جز این طبیعت را هم توحش و دغدغه واقع میشود لهذا جهد میکند باخراج آن ازین جهت بعد از اخراج فضله کیموسی حاجت باجابت میشود و بسبب حرکت تزخیری ماده موجوده امعائی چون بلغم لزج یا مادهٔ اصفر یا ریاح می برآید و اتفاقاً اگر مریض ماده فضلی در تن خود موجود داشته باشد آنهم بجهت ضرورت خلا جمع آمده متوالی خارج میشود و اگر باطل وی تشنج بسوی اعلی شده باشد غثیان هم واجب میکند * انتباه * اسهالیکه بطفلان عارض میشود بیشتر سه سبب است (۱) سبب روئیدن دندان باشد که بواسطه اشتغال طبیعت بتکوین سن فتور در هضم غذا افتد و بدین جهت بهم رسد اسهال یا بجهت وجع لثه که خاصه این وقت است قوت هاضمه ضعیف شود و غذا گرانی آرد و باسهال مندفع گردد چونکه لازمه اوجاع است که منع میکنند اعضا را از خواص افعالش یا قیح و ریم که هنگام بروز دندان بسبب تفرق اتصال لثه متولد میگردد و آن عند الامتصاص لبن بمعده رود و شاید جالا که لازمه ویست و بواسطه افساد قیح مر شیر را اطلاق آرد ۲ بسبب بازگرفتن شیر پدید آید ۳ بسبب سده جگر یا ماساریقا بهم رسد بجهت بسیار خواری و تداخل و عدم احتیاط در غیر وقت نبت اسنان و فطام پدید آید

اطلال طبقه صابیه بچهار وجه است (۱) ورم از بلغم یا خون یا صفرا در آن عارض شود یا

بمشارکت طبقات بهم رسد ۴ محفوظ ودرد در عمق چشم لازم
ویاست ودرد موی تند و حکه ودر صفراوی احتراق و لهب و
در مائی ثقل با استرخای پلک یار بود ۲ پیوست. قدیمی از
اسباب یابسه بهم رسد ۴ صاحب آن پندارد که چشم متشنج
میشود یا در عمق چشم ۳ استرخا از رطوبت مادی یا ساذج
حادث شود ۴ بیمار پندارد عیون خود را که بیرون خواهد آمد و باشد
که نظر کردن بر سقف مشکل بود اما در ساذج ورونه باشد ۵ ملتوی
شود سببش آنست که بواسطه مصادمت و ملاقات شعاع یابس
بچشم رطوبت زجاجیه خشک شود لهذا جلیدیه تکیه کند بر شبکیه
و مشیمه بر صلبیه و چونکه صلبیه ملاقی استخوانست و زیر خود فضای
نمیدارد ناچار ملتوی شود و یا از بستن چشم بسختی همه طبقات و
رطوبات بخشن شوند و یکی بر دیگر که زیر وی است تکیه کند تا که نوبت
باین رسد پس ناچار ورم پیچد ۴ در یابد مریض در هر دو چشم حالتی
شبیه بالتواء العینین الی احدی الجوانب بالم تمددی

اعلال مشیمه

بیشتر از غایه خونست که متورم مینماید پس هرگاه این طبقه متورم
میشود عصبه مجوفه منضغط میگردد لهذا در بصارت ضعف پدید می آید
و در آن حینیکه فساد درین طبقه می افتد بالضرور مزاج جلیدیه
نیز فاسد میشود زیرا که شبکیه غذای خود از مشیمه میگیرد و خود
خورده باقی صاف نموده بزجاجیه و جلیدیه میدهد ۴ در عمق چشم

بجایگاه سستی میرود و زیابد و در اقطار چشم سرخی پدید آید

اطلال شبکیه به پنج نهج است (۱) عقرابرث بکیه ریزد و آن بپچایید به
بفرستد پس از آنجا هم بر طبقات دیگر ریخته شود ۴ یرقان
بات بیلان اشک است ۳ سده در اوروده این طبقه افتد لهذا منقطع
شود غذای زجاجیه و جلیدیه و جهش در اطلال مشیمه رفت ۴ چشمها
بخور روند و هیچ رطوبات در چشم ظاهر نشود والمی در یابد ۳
دهن عرقی از عروق که متصل و پیوند بکشاید پس هرگاه خون از آن فقط
بر ملتحمه ریزد ملتحمه چنان متورم شود که سپیدی و سیاهی را از پوشد
و هرگاه که فقط بر یک پلک یا هر دو ریزد البته حسب ریزش
متورم خواهد شد و کشودن چشم نیز متعذر شود و هرگاه که بر هر دو ریزد
هر دو متورم میشود و این اگر بطفلان عارض شود در دیپنج بواو و زاو
دال مهملتین و تحتانی و نون و جیم نامند و کمهوسیو بکاف و تحتانی
و جیم و واو و سین مهمله و پس تحتانی و سین مهمله و واو و کیمیسو
بحذف واو اول نیز آمده و اگر به بزرگان افتد ینبع بفتح یای تحتانی
و نون و عین مهمله خوانند و بوعیست از دو ر دیپنج که نادر میافتد ۴ در یابد
مریض خشکی در چشم و ضربان صعب چنانکه بطاقت کند و حمرت
و آماس هیچ نباشد مگر جلد سر چنان نماید که سوخته است ۴ صداع
حدقه و شقیقه عین ۴ در عمق چشم ضربان و وجع مسلی یا ضاغط
در یابد و گاه ضربان لازم باشد و گاه نه ۴ همچون شقیقه سر و سبب شق

آمده است که شده در رگهای متصل وی افتد و بدان جهت خون در آنجا بند شود و بخار ردی از وی جدا شود لهذا طبیعت جهت دفع آن نثر یا نهار ا بحرکت آرد بعنی وهذا هو الضربان یا از خون گرم ابخره حاره جدا شود و ضربان آرد یا فضله در شرائین وی جمع آید بسبب اخراج قلب یا بتوسل اوزده تفرق اتصال درین طبقه افتد آنرا انتشار النور فی جمیع اجزای العین خوانند و فعله بصارت باطل شود و از اعراض دیگر امراض مبطله بصر معترا بود و این لاعلاج است و پوشیده نماند که اعلال این طبقه از همه طبقات صعب تر است زیرا که تاثیر دوا چه از خارج وچه از داخل کما حقه نمیرسد وقس علی هذا در اعلال رطوبت زجاجیه

اعلال رطوبت زجاجیه بد و نوع است (۱) در وی نقصان افتد بسبب عدم رسیدن غذا یا وقوع سده یا یبوست در رگهای غذائی آن بجهت کثرت استفراغ یا صوم و جز آن هرچه موجب افنای رطوبت میباشد پندارد مریض که در حدقه خار یا سنگریزه افتاده است وحدقه گردانیدن و بر چشمه آفتاب چشم کشادن نتواند و عیون بسوی غور روند و اشک در چشم نماند گرد و رسد گاه باشد که بغیر ترتیب اشک در چشم همی آید و گاه باشد که منفجر شود و چیزی مشبه بمدّه در او نیز و طعم دهن بی مزه باشد و مبتلا و ترشو بسبب کثرت رسیدن غذا از توسیع و فراختر شدن عروق و مجاری غذا اشک غلیظ

باشد که رطوبت بر آید و چشم بغیر ورم بزرگ شود و پندارد مریض که
چشم از داخل بخارج خروج میکند و در حرکت چشم بطو اختلال پیدا کند
اعلال جلیدیه بدو وجه است یکی مشارکی دوم ذاتی پس آنچه که
مشارکیست بچهار نوع است (۱) تغیر در وضع موضوع آن افتد
بجهتی از جهات سته مثلا آنچه که مائل بخلاف باشد سببش
نقصان زجاجیه یا رسیدن غذا بجلیدیه است بسبب وقوع سده
در شبکیه ۱۴ اینها در محل اینها ذکر یافت و آنچه که بقدام میل کند
سببش امتلاء زجاجیه یا استرخای عضلات علائق وی است ۱۴ چشم
بر آمده نماید و در استرخائی بدون بزرگی تعظمی باشد و در امتلاء
زجاجی با عظمی یار بود و آنچه که میل به یمین یا یسار کند ۱۴ هر چیز
مرئی لغی تر نماید از ذات خود و آنچه که میل به اعلی یا اسفل کند
بدین شرط که رطوبت یک چشم خلاف میل کننده باشد ۱۴ هر چیز
را دو چشم دو نماید و آنرا حول نامند بیانش در حرف حای مهمله
مفصلا گفته خواهد شد (۲) تغیر در کیفیت آن افتد بوجهی از وجوه ثلثه یکی
آنکه لون وی متلون بلون خلطی غالب شود بسرخی یا زردی یا سفیدی
لهذا صاحب آن هر شی را متلون بیند دوم آنکه یبوست یا رطوبت
بمشارکت زجاجیه برین مستولی شود ۱۴ در اعلال وی ذکر یافت
سوم آنکه خشونت در روی عارض شود از مشارکت صفیه مجوفه
که خلط قابض حریف یا بس از بطون دماغ بروی مترشح شده

رطوبتش را بکیفیت خود تیز دارد لهذا دروی خشونت افتد و بانکه
بعض اجزای جلیدیه را هم شریک کند زیرا که عصبه مذکوره محتوی
است بر جلیدیه ۴ وقت ترشح خلط مذکور اشک تند و تیز بر آید بعده
باصره ضعیف شود و هنگام گردانیدن حدقه خشونت دریابد ۴ تغییر در
هیأت آن افتد بسبب تورم جمالیق یا ملتحمات چشم زیرا که این
موجب انضغاط جلیدیست جهت تنگی مکان که موجب ورم ست
خواه در تمام جلیدیه باشد خواه در بعض آن بحسب قلت و کثرت
انضغاط ورم و این را منضغط جلیدیه نامند ۴ دریابد مریض وجع
صعب منضغط در جلیدیه و چشم پر اشک و سرخ باشد ۴ تغییر
در کمیت آن افتد بکثرت یا قلت پس اگر از مقدار خود بزرگ
شود ۴ سائر مرئیات از آنکه هست خردتر بنظر آید و اگر از مقدار خود
خرد شود ۴ همه چیز بزرگتر از مقادیر خود نماید و هرگاه بغایت خرد شود
ضعف بصر لازم آید و آنچه که مخصوص بجلیدیه است آن یبوستی
است که واقع میشود دران فقط بواسطه کدورتیکه از جنس یبوست
است نه بآن درجه که موجب خشونت شود خواه از تمام بدن چنانکه
کثرت صوم یا استفراغ یا نحو آن و خواه از چشم که از سفر کردن
در گرما و بملاقات غبار دائم پدید آید ۴ اشباه منطبع نشود چنانکه باید
یعنی در انطباع اشباه فتوری افتد

اعلال عنکبوتیه دو گونه است

(۱) ورم در [illegible] طبقه افتد ۴ بغایت وقت بصر ضعف آنست

و هرگاه از مشارکت طبقه دیگر راهم متورم مینماید مریض را شبانگاه و چپاً
نسبت به پیش رو بیشتر می بینند و می پندارد که پاکها با سیقان
کشیده میشود ۲ تشنج و تقباض فقط درین طبقه افتد ۴ بصارت ضعیف
شود و چشم محتاج گردد و پندارد که خار در چشم میخلد و چیزی چشم
را میاشد و در حالت گرسنگی و روشنای آفتاب و نیمروز ضعف
بصر لاحق شود مگر بعد خوردن طعام و بموضع سایه دار و هنگام شب
قوت پذیرد   اخلال بیضیه بسه وجه است (۱) ازدیاد در حجم آن
بهم رسد ۴ چیزهای بعید بسبب نزدیک خوب بینند و هنگام جنبانیدن
سر پیش رو خیال کند که دریا استاده است و در سپری معده و
بعد از خواب ضعف در بصر غالب شود ۲ نقصان در حجم آن
بهم رسد ۴ هرگاه بیمار سر را بجنباند خیال کند در پیش رو که گویا چاه
هولناک واقع است و بدانکه هرگاه بیضیه ناقص میشود عارض میگردد
ویرا اجتماع از پیش لهذا بدو نوع گفته می آید که اگر اجتماع در
جمیع اجزای رطوبت باشد ۴ بطلان بصارت نشت و اگر عام نبود
مگر در موضعی ۴ بیمار در هر چیز قطعی تاریک چون که بینند و گاه باشد
که در موضع مختلفه افتد ۴ در هر شی کوه ها بنگرد و کوچکی چشم و
بجواب معتاده آفت افتادن لازم و نیست زیرا که اجتماع اجزا بدون
سوست نیست ۳ کدورت و غلظت درین رطوبت افتد آن
بدو نوع است یکی آنکه عام باشد ۴ اگر سبب مذکور خفیف باشد

اشیای بعیده بنظر نه درنیاید و قرنیه نیز کما ینبغی محسوس نشود و اگر بشدت
باشد ابصارت بالکل باطل شود دوم آنکه در بعضی اجزای وی افتد
آن بچهار گونه است یکی آنکه وسط رطوبت که محاذی ثقبه است
زیاده از مقدار ثقبه کدر شود ۴ ابصارت بتمامی باطل گردد دوم
آنکه بجای مذکوره باشد مگر کمتر از ثقبه ۴ بهر شی مظلم الوسط
نماید سوم آنکه گرداگرد ثقبه بهم رسد ۴ چند چیز یکبارگی دیده نشود مگر
باز باز دیگری چهارم آنکه کدورت متفرق باشد یعنی بموضع مختلفه ۴
مریض پیش روی خود تخیل کند پشه و مور و مگس ونحو آن و بدانکه خاصه
کدورت رطوبت دوام بیاض لون و ثابت ماندن بر یک وتیره
است اگرچه زمان طویل هم کشیده باشد و خلاف این خاصه نزول الماء
مگر صاحب آن ایمن نباشد زیرا که منذر بنزول الماء است و
انشاء الله تعالی ذکر کدورت در ضعف بصرهم نوشته خواهد شد

اعلال عنبیه پنج وجه است (۱) قرحه ۴ نخستین مقابل سیاهی
چشم بثره سرخ نمایان شود پس منفجر و متقرح گردد و گاه میباشد
که بدون بودن قرحه ماده بثره تحلیل می پذیرد و پوشیده نماند که
عند الانفجار بثره عنبیه منخرق میگردد و رطوبت بیضیه سائل میشود
و از سیلان وی سه مرض حادث میشود یکی آنکه نور در حدقه مجتمع
نشود دوم آنکه در روح تفرق افتد سوم آنکه در جلیدیه خشکی
عارض شود (۲) امتلا از غایه رطوبت ۴ بدون الم و حمرت حالتی شبیه

بپوشد یا فتق شود و یا شکستن بصره چشمی از دو یکی کار اینها نماید ۴ زوال
وسعتی بورم خاص یا طبقات مجاور هم ۴ گرانی و سرخی و وجع چشم
و سیلان اشک است و بجهت منکدر بودن حدقه زود آید و
بسبب صاف و شفاف ماندن حدقه صحیح قرنیه و حدقه نماید و
بواسطه محفوظ ماندن طبقات بهم نه پیوندد و آنچه که از شوی قرنیه زوال
میگیرد ذکرش بجای وی گفته خواهد شد ۴ اتساع ثقبه آن به پنج
سبب است یکی از ورم عنبیه ۴ و در قسم سوم ذکر یافت دوم
از آزادی یا دباغیه این بیشتر بزنان و طفلان می افتد سوم از ضربه
یا لطمه که بر چشم افتد چهارم از خلط غلیظ یا بخارات غلیظ چاره که
در عروق منتشره عنبیه از شبکیه در آید ۴ بعد صداع صعب
یا سرسام یا ماشرا افتد و لاعلاج است پنجم از خشکی عنبیه عارض
شود ۴ چشم لاغر شود و چند الکر سنگی و استفراغات و ریاضات
مجالله اشتداد کند و این عسر البرء است ۵ ضیق آن بچهار وجه
است یکی آنکه از غلبه رطوبت مسترخی شده ثقبه تنگ شود چنانکه
ثقبه غربال هنگام تر شدن فراهم می آید دوم آنکه از غلبه یبوست
ثقبه متشنج و پژمرده گردد و ۴ ... و از اسباب متقدمه و آثار
رطوبت و یبوست بدیهیست سوم آنکه رطوبت بیضیه کمتر
شود لهذا ثقبه پژمرده و کوچک گردد و این نوع بمشایخان میافتد یا
بعد از سرسام عارض میشود ۴ مریض شکل و لون هر شی را آنچه صابه

می باشد چهارم آنکه کیموس صاب و غلیظ اند ثقبه گرد آمده بندش بو
۴ طبیعت ثقبه را نتواند دید و گاه میباشد که قرنیه مجتمع و منقبض
میشود از رطوبت یا یبوست و بجهت مجاورت ثقبه عنبیه
را فراهم می آرد ۴ قلت شفافیت و تشنج قرنیه است چنانکه
عارض میشود بمشایخان در آخر عمر و بدانکه ضیق دو قسم است یکی
جبلی آنرا طبعی نیز خوانند یعنی در اصل خلقت ثقبه تنگ باشد
این موجب زیادتی نور باصره است و دوم عارضی یعنی از
اسباب مذکوره حادث شود این موجب ضعف بصر است

اعلال قرنیه سیزده است (۱) خشونت که از ریختن خلط حاد یا
شور بهم رسد یا از یبوست که عارض شود یا مزاجش متغیر شود باستعمال
ادویه اکاله حاده ۲ مریض هنگام انفتاح و انقباض چشم پندارد که
پلک بالا بر چیزی درشت میگذرد و دمعه آرد ۳ نتو القرنیه
سببش آنست که خلط ریحی در زیر این طبقه در آید ۴ همچون بثره
دیده شود مگر سخت و مستحکم باشد حتی که زیر میان فرو نشیند و
ضربان و حمرت ندارد ۳ انشقاق قرنیه بانهجی که هر چهار پوست کافته
شود و از زیر روی عنبیه بر آید و بدین جهت نتو برنگ عنبیه در
سیاهی و شبهات و زرقت بهم رسد و در اطراف بن آن نتو چیزی
سفید مانند طوق که آن بیاض ۲ اقطار قرنیه است بر آمد نماید و
سیاهی چشم خرد و کج گردد و آنرا مورسرج نامند ذکر وی بجا می‌رفت

چنانچه گفته خواهد شد سیم شقاق بانهجی افتد که فقط قشور ظاهری بشکافد و تویهای باقیه بر آید مگر عنبیه بحال خود ماند و رنگ وی سفید باشد چهارم آنکه لون قشور قرنیه سفید است اما بدانکه این قسم مشترک از قبیل مو زشرج است جهت شگافتن تویهای ظاهریه وهم از قبیل نتو است جهت بر آمدن تویهای دیگر بدون عنبیه و بودن بقیه طبقات نتوء القرنیه ۵ ریم زیر قرنیه حاصل شود بسه سبب و آنرا کمنته المده تحت القرنیه نامند یکی آنکه درین طبقه خراج افتد و منفجر نشود دوم آنکه ماده رمد شدید تحلیل نایافته متغیر بریم شده درینجا بایستد سوم آنکه از صدمه صداع سبب طبیعت فضله را باین جانب بفرستد و آن مستحیل بریم گردد ۴ هرسه بدیهیست از تقدم سبب و شکل این ریم بشکل ظفره ماند خواه موضع قلیل قرنیه را گیرد و خواه کثیر حتی که تمه سیاهی چشم را هم پوشیده کند ۶ سرطان قرنیه آنرا ورم صلب قرنیه خوانند و ماده وی سودای صفرا و یست ۴ با درد شدید و در رگهای چشم تمدد پدید آید و صداع نیز یار باشد و آرزوی طعام نبود و لون ورم سرخی مائل بسیاهی و کمودت نماید و این مرض علاج پذیر نیست ۷ بیاض قرنیه آنرا بفارسی چکک و گل چشم و بهندی پهولی نامند و آنچه که بر ظاهر قرنیه باشد و رقیق بود آنرا ابر و غمام و سحاب نامند و آنچه که بر قعر قرنیه افتد و غلیظ باشد بیاض العین خوانند سببش

آنست که از قرحهٔ چشم یا ورم ملتحمه یا شقیقه یا صداع مولمه
یا صدمهٔ ضربی حدری یا آب چشم بهم پیوسته ماند تا زمان طویل لهذا
قطرات بران ریخته شود و بسبب عجز و ذبول ملتحمه واقعهٔ آن تحلیل
نشود و مجتمع گردد و وجهه دیگر هم بدیهیست که با بعد نفوذ قرحه
نشان قرحه باقی ماند یا ماده شقیقه و درد و صداع بر سبیل بحران
بدینجا مندفع شود و مجتمع گردد ۸ بثور قرنیه ۴ سطح ظاهر وی مبثور
نماید بامرهی که زیر میل فرو نشیند و باضربان و دمعه یار باشد و حمرت
بسفیدی چشم از لوازم ویست و بدانند بثره که زیر قشر ظاهری
می باشد صافی و سیاه می نماید و بثره که در قشر ثالث پدید می
آید سپید می نماید و بثره که تحت قشر ثانی باشد در سفیدی و
سیاهی متوسط مینماید ۹ قرحه قرنیه ذکر وی در قروح العین گفته خواهد شد
اعلال ملتحمه مختص و غیر مختص چهارده نوعست و از انجمله انتفاخ
ملتحمه است بمعنی بر دمیدگی که از ماده بارده خلطی یا ریحی بهم رسد با آنکه
وراکثر چهار سبب پس اگر ریحیست ۴ بر دمیدگی همچون آماس
بانغمی ناگاه بهم رسد بدون گرانی یا ظهور سوزشی مانند گزیدن پشه
یا مگس در موق اکبر و اکثر در تابستان و بمشائخان می افتد و اگر
بلغمیست ۴ انتفاخ غلیظ و سپید با گرانی باشد و چون غمز کنند
اثر غمز دیر تر ماند و بزودی بهم نرسد و اگر از رطوبت مائی باشد ۴
انتفاخ همرنگ بدن باشد بدون درد و ضربان و حکه و هنگام غمز

بمجرد مفارقت ماده اثر غمز هیچ نماند و اگر سوداوی باشد ۴ انتفاخ
کمتری و صلابت با تمدد شدید باشد و بدانکه این مرض اکثر
عقیب ماشرا می باشد و هم در جفن و گاه بر دمیدگی وی تا بابرو و
رخساره متعدی میگردد و اکثر بعد ردمد مزمن و جدری هم میرسد ۳
سنونه بضم ثاو سکون واو و فتح ثای مثلثه پاره لحمیست نرم
سرخ مایل بسیاهی شبیه بتوت که اکثر از موق اکبر پدید میآید
از جهت خون فاسد محترق و رگهای سرخ از گوشه چشم بد و پیوسته
میباشد بشکل ناخنه و گاه واری و گاه عنبیا میباشد ۳ رمد بتحریک زاو میم
و دال مهمله بمعنی ورم ملتحمه است بپنج سبب و آنرا بفارسی
آشوب چشم خوانند و یکی ازان دمویست ۴ با ضربان و صد غین رگهای
چشم سرخ و ممتلی و متمدد و منتفخ شود و چرک کثیر برآید دوم صفراوی
۴ درد شدید و ورم کمتر از دموی باشد سوم بلغمی ۴ اشک و
چرک بسیار برآید و هنگام خواب هر دو جفن بهم پیوسته شود
و انتفاخ و گرانی کثیر باشد چهارم سوداوی آنرا رمد یابس خوانند ۴
چشم خشک و گران و کدر است و باشد که باد و سرپار بود پنجم ریحی ۴
گرانی و اشک دران هیچ نباشد و پوشیده نماند که گاه از نظر و ادم کردن
بر برف نیز حادث میشود و گاه از اسباب خارجیه چون شعاع
آفتاب و جز آن و نوعیست که آنرا مجاذری و تکدر و ربد خفیف
و یونانی طارسیس خوانند این بیشتر بی‌علاج دفع میشود ۴ سبل

بفتح اول و ثانی مرضیست که رگهای ملتحمه سرخ و ممتلی میشود از
وراندن خون غلیظ و بخارات کثیف و آن ماده اگر در عروق باطنیه ملتحمه
باشد غشائی همچون ابر سرخ فام بر ظاهر قرنیه پدید آید و حرقت و
ضربان دماغ و درد در قعر عیون و عطاش بیار بود و اگر در رگهای
ظاهریه باشد گرمی ابرو ها باد و سرخی جبین رخساره بجهند گی
عروق صید غین لازم باشد و مریض در هر دو نوع بسوی روشنی دیدن نتواند
و بدانکه که ماده سبل اگر مختلط بر طوبات مائیست آنرا اسبال رطب نامند
اشک ها می پالاید و جفن بنهایت مرطوب باشد و اگر میل بغلظت
دارد آنرا اسبال یابس خوانند خلاف رطب است و این هر دو
قسم را اهل هند جالا خوانند و هرگاه که مستحکم و دیرینه و غلیظ میشود حدقه
را میگیرد و باصره را از فعل طبعی مانع می آید و آنرا غشاوه بکسر عین
و فتح شین هردو نقطه دار و بهندی ماند آنامند و این دو درجه میدارد
یکی آنکه بحدی غلیظ بود و بسا مانع بصارت شود و ورم در رگهای
چشم بشدت باشد دوم آنکه بدین درجه نرسد مگر بر حدقه چشم مسبل
شود چون نسج عنکبوت و نوعیست که بعد رمد گرم لاحق میشود
باستعمال مبردات ملتحمه سرخ بغیر ورم باشد اما اشک و الم نیا لاید
صلابه آنرا بفارسی جشا نامند وی آنست که ملتحمه بدون ورم
وانتفاخ چنان سخت شود که در خانه چشم نتواند گردید و حمرت و خشکی
نیز جمع یار باشد و چون مریض از خواب بر خیزد چشم بدشواری کشاید

۶ طرفه بطای محرّکتو حدود رای سیاه و قاف نقطه ایست سرخ یا سیاه یا کبود که بر ملتحمه عارض میشود از رسیدن ضربه یا سقطه یا لطمه چنانچه که عروق سخار چشم بشگافد و خون ازان برامده زیر ملتحمه ایستد یا از تمدد و امتلای عروق یا از غلیان و حدّت خون یا از انفجار ورمی پیش از نضج یا از نعره قویه یا از حرکات عنیفه مثل تهوع شدید و حصر النفس وغیر آن بسبب امتلای دماغ و غلیان دم بهم رسد و آنرا اهمال کنند قتل نماید ۷ ظفره بضم طای نقطه دار و دوم بفتح فا و رای مهمله و ها زیادتی عصبانیست شبیه بناخن سفید صلب تر که از موق اکبر میروید بماده بلغم غلیظ لزج و میکشید تا آنکه سیاهی چشم را در پوشد و آنرا بفارسی و هندی ناخنه نامند و گاه از هردو موق ابتدای میکند و بر سه نوع است یکی ازان غشائیست رقیق سفید غیر مانع بصر و ابتدای آن مختص بموق نیست و مشابه بسبل است در هیئت و فرق در ابتدای میان هردو آنست که سبل در جمیع جوانب چشم میباشد و سد بر حوالی قرنیه و ابتدای این از جانب موق ایمن یا ایسر یا هردو جانب یا فوق یا تحت است دوم آنکه از لحمه موق اکبر مبتدی شده و بکناره قرنیه رسیده حافظ گردد و باید دید باشد که تمام حدقه را در پوشد سوم آنکه از اطراف ملتحمه روید بنوعیکه مستمسک باشد ملتحمه را و این نادر الوقوعست ۸ کمنه بالضم مرضیست از گرد آمدن و بعد شدن

بخارات فاسده ۹ کیفیت که کثیر الحرارت نباشد زیرا طبقات حادث
شود و شبیه به دخشک زیرا که ورم بالمرض لون طبقات تغییر
میپذیرد بسرخی و کدورت و بدین جهت صاحب آن مبصرات را
چنان می بیند که میان ابرو دود است و میپندارد چشم خود را که از
وضع اصلی عظیم الحجم گشته است و جارش بچشم لازم میباشد و
بشستن آب گرم تسکین می یابد ۹ و دقه بفتح واو و دال مهمله و قاف
و ها آماس و بثور صلبت ملتحمه است تلون با لون ماده فاضله مثلا
اگر سپید یا سفید یا پارهٔ پنبه باشد بدانند که ماده آن بلغم
رقیق مائیت و اگر سرخ باشد دموی و مواضع بروز و ظهور
آن مختلف می باشد چنانچه گاه قریب بموق اکبر و گاه بموق
اصغر و گاه زیر جفن می براید و گاه در حوالی اکلیل چون دانهای
مروارید عرو و تدکبیر العهد و ظاهر میشود و فرق میان این و سورشرج
آنست که این در ملتحمه و آن در قرنیه بهم میرسد و دوقه را
صدفه نامیز نامند (۱۰) قذی مراد از افتادن چیزی چون خاک و
خاشاک یا حیوان در چشم است (۱۱) ضربه که بر چشم افتد ۱۲ حکه
ملتحمه مواقعه ملتحمه را دمعه اسباب و علامات این هر سه نوع بجای حرف
اول اینها گفته خواهد شد * انتباه * امراضیکه از اعلال صلابیه تا ملتحمه
ذکر یافت جز این سیزده مرض دیگر است و از انجمله انتفاع عصبه است
کمعه الف مع التا ذکر یافت و بغض العین و تخیلات و ...

جمره خفش وذهاب بصر و ذرقه وسیلان العین وضعف بصر و عشا و ظهور و نزول الماء بجای حرف اول خود با ارقام خواهند یافت

اعوجاج قضیب کشدگی و کجی ذکر است بسمتی از سه سبب (۱) خالط عایشاد ر عضله از عضلهای ذکر جانبی بحسید ۲ بورم عضله آن بهم رسید ۳ تشنج یابسی یا امتلائی و رعصبی از عصبهای ذکر عارض شود. پس اگر در آن عصب بود که از عانه بر آمده تعوج ببالا بود و اگر در ان افتد که از قطن بر آمده بزیر باشد افراط طمث بسیاری سیلان حیض است در مقدار یا ایام یا آنکه در غیر ایام پدید آید و بسیار گردد و اینرا استحاضه نامند و بهندی پردهان الونه وجوه است (۱) از کثرت امتلای خون طبیعت دفع کند ۴ علامات زیادتی خونست و بکسی افتد که در تنعم و فراغت بوده باشد ۲ از امتزاج صفرا بخون رقت و حدت پذیرفته جاری شود از فوهات عروق ضیق رحم ۳ از غلبه صفرا فوهات عروق بزید متفتح گردد ۴ علامت دو رقت و حرقت و صفرت خونست و خروج سرعت و ضعف بدن و زردی رنگ ۴ از امتزاج یا استیلای رطوبات بلغم مائی خون رقیق شده فوهات رگهارا مسترخی کند ۴ رقت و سفیدی خونست با علامات بلغم ۵ رگهای رحم از بزرگی ذکر یا از وال بکارت منخرق شود ۶ غشای رحم منفتح و گسسته شود از عسر ولادت و هم ضعیف شود و عروق وی پاریده گردد ۴ ظهر و از تقدم سبب ظاهر ۷ خلط حاد شود اوی سبب کشادگی افواه عروق آن گردد ۴ سیاهی خونست

و باشد که کبود یا سبز بر آید ۸ قرحه زهر موجب باشد ۴ خون مثانه زحم و صدید و عفونت والم یار باشد ۹ بواسیر رحم باعث سیلان شود ۴ خون قطره قطره بر آید و صاحب آن درد و زور و در سر خالی بود اگاه بالف مقصوره هم مد و د ۱۰ و کاف مکسوره و هم ساکنه و لام و تا مراد از تاکل و تعفن و فساد اعضاست از خلط عفن لذاع و حریف و اکال و صعب ترین زخمهاست که در هفت روز بقتال میرساند ۴ اول بثره یا قرحه یا درمی ظاهر شود بعده لحم حوالی خورد از و بخورد چنانچه گفته اند که از شب تا صبح بقدر فلوس بیار شانبر خاک رو و صبح میشود اما فساد وی زیاده از انتشار آنست و بظاهر بصورت قرحه میباشد و بدانکه اسباب اکلة الفم و اکلة الشفة همانست و قلت و کثرت بحسب مقدار ماده و آنرا بفارسی خوره و بهندی سرن نامند التصاق الجفن چسپیدن پلک بمقله است یا چسپیدن پلک اعلی باسفل و این مرض بعد رمد یا قرحه اندرون یا برون جفن یا قطع سبل و ناخنه که داغ نکرده باشد بهم می رسد و آنچه که بدون انها عارض میشود سببش غلبه رطوبت لست التصاق المری آنرا انطباق المری نیز خوانند بهم پیوستن فم مری است بسبب استرخای عضله موضوعه باطنیه مری که حلی سبیل الانبساط بمقدار معینه کشاده میدارد و بقول بعضی از سستی عضله ممسکه آن بجهت دراندن و ریختن رطوبات وافره لهذا صاحب آن فرو بردن

اشیای رقیقه سیاله چون آب وغیره اصلاً نمی تواند مگر لقمه
بزرگ وقپاره را بفراغت بدون مشقت وورد بسبب سنگینی خود
انتثار الشعر بنای سه نقطه آنرا سقوط الشعر وتناثر الشعر نیز خوانند
حالتیست موئی که از حدوث آن تمام موی سر وباریش ریختن میگیرد
بدین جهت که تکون مو از بخار دخانیست که در مسام منعقد میشود
وحدودی بر سبیل دوام متواتر می رسد دران فتور افتد بوجهی از
هفت وجهه (۱) نقصان در غذا افتد وبخاریکه از وی متولد می شود نفی
گردد چنانچه در ناقهین وکشنده امراض حاده وبعد قوق ومسلول
مشاهده می شود ۲ مسام بکشاید وجلد متخلخل شود لهذا بخار از منعقد
شدن باز ماند ۴ نرمی جلد وباریکی مو وسرعت انتشار است ۳
مسام تنگ شود واز رطوبت حافظ باز ماند ۴ بدون آثار خشکی
باریکی مو است ۴ مسام تنگ شود از خشکی وکثافت جلد لهذا
ماده موئی کمتر رسد ۴ هنگام کشیدن موی بسهولت کنده شود
۵ رطوبتی بر جلد مستولی شود ۴ نرمی وترهل جلد است ۶ مواد خبیثه
زیر جلد مجتمع شود وماده موئی را فاسد کند چنانچه در داء الحیه
وداء الثعلب گفته خواهد شد ۷ سعفه وقروح موجب شود ونوعیست
که آنرا علت نعامه خوانند وآن بعد امراض حاده اکثر می افتد ودران
بشره زرد مینماید وموها مثل ابریشم ملائم می شود وجلد سر بغایت
نرم می گردد وبه آنکه ذهاب شعر جاهای ناصیه را نزع بعضی صلع نامند

انتشار الاهداب به پنج وجه است (۱) در غذای آن حدّت
سودا یا صفرا مختلط شده ماده تکوّن مژه را معدوم سازد و ۲ از حرقت
یا حکه ورم یابند ۲ قوت جاذبه آنجایگاه ضعیف شود لهذا غذا جذب
نکند ۳ بعد سرسام و امراض حاده افتد ۳ رطوبت کثیر گرد آمده منافذ
آنرا وسیع نماید ۴ از تهبیج و لینت جای ماوف در یابند ۴ چو هر خلط
حاد بخار مسام بچسپد و بن مو را فاسد ساخته انجره ماده موئی را از
نفوذ باز دارد این از جنس داء الثعلب است ۴ بعد از مالیدن
جای ماوف نظر کند که باون کدام خلط است ۵ از اندمال جراحت
یا جدری یا عرق النار مسام بند شود این را بر غایت و پوشیده نماند
که مثل مژگان موی ابرو نیز بر بینائی یاری میدهد و وجوه انتشار وی
هر جائیکه باشد اسباب و علامات کلیه همین هر دو ست که بالا ذکر یافت
انتفاخ بکسر اول زیادتیست بسبب در آمدن ماده ریحی در عضوی
یا حکه هرگاه مطلق ذکر نمایند و مقید بانتفاخ بطن یا غیر آن هرگز
زیادتی حاصل از ماده رخو ریحی و غیر آنست که در آن بهم رسد
انتفاخ الاجفان و تهبیج الاجفان بسه وجه است و از آنجمله ضعیفی
و تقصیر قوتهای هضم طعام است یا کثرت باقیه الاهیر و تحیر حرارت
غریزی از هضم آن یا آماس گرم که [illegible] باشد و پوشیده نماند
که تهبیج بفتح تا و ها و ضم بای موحده [illegible] ورم [illegible] که بسبب
داخل شدن ریاح در عضو بهم میرسد فرق میان تهبیج و انتفاخ و ورم

آنست که هیچ رخو و نرم نمی باشد و چون دست بران گذارند فرو میرود
بآسانی بخلاف آن ورم و انتفاخ مثانه آنرا ریح المثانه نیز نامند بدو وجه
است (۱) از خوردن غذای نفاخه بهم رسد ۲ تمدد بی ثقل و نفخ
انتقالیست ۳ از حصول رطوبت مثانه ضعیف شود و قادر بر تحلیل
وی نگردد و موجب انتفاخ شود ۴ ظهور تمدد با ثقل است و نفخ لا انتقال
انحراف الرحم آنرا میلان الرحم نیز نامند میل کردن عنق رحم است
بسمتی از وقوع ورم صلب یا کثافت و تقبض یا امتلای عروق یا تمدد
رباطها و لیفهای شقی جهت انصباب اخلاط غلیظ و آنچه که در انقلاب
آن گفته آید ۴ بلمس انگشت معلوم میشود و هنگام جماع وجع لازم
میباشد و باشد که زحیر افتد یا بول یا غائط یا ورم و سده شود
انزلاق جنین آنرا اسقاط نیز خوانند و در اصطلاح هندیست گرنا و آن
بنه وجه است (۱) از اسباب خارجیه چون ضربه قویه و سقطه
و جز آن خاصه سوی خلف بهم رسد ۲ از اسباب نفسانیه چون
غضب و حزن مفرط و شم رائحه آن ماکولات که راغب باشد اگر
میسر نیاید و جز آن ۳ از اسباب بدنیه مثل بیماریها و فرط لاغری یا
کثرت جماع یا افراط امتلای معده یا بدن ساقط گردد ۴ از برآمدن
خون حیض بافراط ۵ از فساد حال جنین بهم رسد پس علامت سقم و
مرض جنین کثرت اسقام مادر است و کثرت استفراغها و جریان
حیض و دور شیر در اول حمل و از علامت ضعف آنست که حرکت نکند

۶ از بغایت لاغری زن ۷ دهن رحم وسیع تر شود بجهت در آمدن
رطوبت یا از رطوبت کثیره که دران مجتمع شود ۸ سوء مزاج حار
بارد یا رطب یا ریاح در رحم افتد ۹ خون طمث زیاده از غذای جنین جمع آید

انفجار الدم من الاذن جاری شدن خونست از گوش بسه گونه (۱) بر سبیل
بحران باشد مانند رعاف ۴ بروز باحوری آید و از بر آمدن در مرض
خفت رود ۲ از گزیدن جنبه زراقه بهم رسد ۳ رگی از رگهای
اندرونی بشگافد یا دهن آن بگشاید بواسطه امتلای شدید یا رسیدن
ضربه و صدمه قویه بدان انقلاع الاذن بر آمدن گوش است از جای خود
بسبب جذب قوی از آفتی که بدان رسد یا از ورمی یا ریحی که
بفشارد آنرا و از جای خود بر آورد و سست کند از جانب دیگر

انقلاب معده مرضیست که هرگاه غذا هضم معدی یافته بروده رود
بمجرد وصول باز بمعده در آید و معده نیز وی را اکراه دارد و انسته بقی دفع کند
سببش خراش روده اثناء عشری یا صائم است بسببی از
اسباب سحجیه که در سحج ذکر یافت و از انست که در رقی قشور
رقیق می آید و از رطوبت و عفونت مترا میباشد و از خوردن اشیای
ترش و تیز حرقت و وجع حوالی ناف شدت میگیرد بخلاف ایلاوس

انقلاب رحم بر گشتن زهدان است به هیات اصلی بحیثیتی که بر گردد
باطن آن بتمامی ظاهر و لقبه آن بهم بر آید بدان اسبابی که مشیمه
یا جنین میت را دایه بی ترتیب کشیده باشد یا نسا از محل بلند بر

انفجار الدم
انقلاع الاذن
انقلاب معده
رحم

عجز یافته شد یا بار گران برگیرد یا بکشد یا بجهد یا بترسد و بدان سبب
ربطها زیاده مسترخی یا منقطع گردد یا از فزع شدید یا از ورود آمدن رطوبت
لزجه بلغمیه رباطات وهن ضعیف و مسترخی شود یا فقره از محل
زوال پذیرد ۴ در حانه و قطن و ظهر و مقعد و رحم و جمع صعب پدید آید
و میان فرج چیزی نرم فرو آمده باشد و گاه از رعشه و خوف بالا سبب
عارض شود و دو بار استرخائی سیلان رطوبت نیز شاهد باشد و

این به پیران و مرطوبان بهم میرسد اوربیهنی مرضیست کثیر الوقوع
بسمت جنوب میان هند و بنگاله که نخست سامان تب بلغمی عارض
گردد بعده همانروز در انتهای مریض را چنان گران و سخت میکند
باور دکه جنبیدن او از جا بسیار دشوار میشود و بدن تا سه روز دردناک
میباشد و میپندارد که بدن را بجامه تر پیچیده اند سببش ماده بلغم
مائیست که در عضله و اوتار و اعصاب حرکتی در آید و بسبب
لطافت خود زود به تحلیل میرود تا عرصه سه روز اگرچه معالجه صحیح

افتد و این فی الحقیقت نوعی از سانجراست ایلاوس بهمزه
مکسوره و سکون تحتانی و فتح لام و الف و ضم واو و سین مهمله و جمعیست
مختص بمعای دقیق چنانکه منع کند نفوذ ثفل را بسوی معای غلیظ بدرجه
اتم حتی که حقنه هم نفع ندهد و هیچ نوع نه براید الا از دهن ۴ زبل
و گندگی فقی براید و درد بالای ناف بود و تهوع و قی لازم باشد و هرگاه از
آروغ و بدن بوی عفن متصاعد براید امید صحت منقطع گردد و جالینوس

گفته که هرگاه در یا مرض تقطیر البول حادث میشود صاحب آن در عرصه هفت روز می میرد و اسباب این همانست که در قولنج گفته خواهد شد

حرف الباء موحده

باد شنام بشین نقطه دار و نون سرخی بد نما ست مائل بکبودی است شبیه با بتدای جذام که در جلد رو و اطراف پدید می آید بسبب سردی هوا خاصه هنگام سرما گاه بآن قروح میباشد بثور بالضم دانهای کوچک است که در ظاهر بدن بهم میرسد و واحد آن بثره بثره بثور صغار دانهای خورد تر است غیر مختص از ماده رطوبات رویه که طبیعت بظاهر جلد دفع کرده باشد و اگر آن ماده حار بود بثره گرم و تیز تر باشد و اگر بارد بود یا رطب بثره فراخ و منبسط میباشد بثور لبنیه آنرا بپارسی روخوره و بهندی مهاسا نامند دانهای سفید است که بیشتر در ایام شباب بر پیشانی و انف و رخساره بسبب افزونی رطوبت بدنیه همچون نقطه شیر ظهور میکند و هنگام فشردن ازان چرکی شبیه بدهن منجمد می براید بثور الانف دانها ست صلب شبیه بثالیل که اندرون بینی از فضله بلغمی یا سوداوی بهم میرسد و بجهت حرارت باطنیه اجزای لطیفه وی تحلیل یافته متحجر میشود و نفس را مزاحمت میرساند و هم اندفاع فضول مخاطیه را بحسب قلت و کثرت خود بثور شفت سببش خون یا صفرا یا یکی از کیفیات اربعه ساذجه است بثور الفم ماده وی خون حاد است ممزوج با قدری صفرا و بدین جهت باورد شده دیاد

میباشد. بثور حار محرق مری ۲۴ صاحب آن هنگام مرور غذای درشت
یا ترش یا تیز الی در قصبه یا بلع و وجعی میان کتفین شاهد باشد
بثور حار محرق فی الحلق و قصبة الریه ۴ مریض هنگام تکلم و اندر رسیدن
دود و غبار متالم شود و در آواز تغیر افتد و هر جائی که بثره باشد حرقت و
درد آنجا خود پیدا است در بهود بثور المعده اسباب و علامات این در
شرح آن گفته خواهد شد. بثور سطح الکبد ۴ عرقت و سوزش جگر و باشد که
قی بر و نافض افتد یا بر جلد آن موضع بثور ظاهر شود و آنچه که در
سوء مزاج حار آن گفته خواهد شد. بثور الرحم ۴ بامس انگشت محسوس میشود
وگاه بحکه تیز یار میباشد و ماده وی خون ردی یا خون صفراوی است
بثور عربیه نادر الوقوع است در هند به پنج گونه (۱) ذات الاصل
آن بثره خرد و سفید و سخت بیخ است مانند غده وگاه همچون
دمل بزرگ و از سر آن اندک ریم میاید ۲ بثور الاصداغ
آن بثره بزرگ است شبیه بدمل خرد و بو بنا گوش می براید ۳
بثور القفا آن بثره شبیه بدمل است که چند عدد در پس سر
و گردن می براید باجود شدید ۴ شایم آن بثره است صاحب که
بر رو و رخساره می بر آید و در حوالی آن بقدر رو بی سرخ میگردد
۵ بثور عرو صاحب سرخ رنگ بیوجع است که بر جا نمودار
می شود آنجا غائب شده دیگر جا بروز مینماید و زمانی طویل میایستد
و این نامی نمیدارد * انتباه * بثور دیگر چون آبله فرنگ

واکله و بطم و طخیه و بنات آلابان وتوته وجاورسیه وجدری و جرب و جمره و حصبه وحصف وحمره وحمیقی و دمل وشری و عرق مدنی ونار فارسی و نفاطات ونمله بجای حرف اول خودها ذکر یافته آند و خواهند یافت بخر الانف آنرا نتن الانف و بهندی پینس نامند بر آمدن بوی عفن از بنی است سبب وجهه (۱) بو اخیر متعفنه یا قرحه مزمنه و متعفنه دران بهم رسد ۲ بخارات متعفنه از نواحی سینه یا ریه یا معده متصاعد شود ۳ رطوبات عفنه در تمام دماغ یا مقدم آن یا متصل بینی گرد آید یا از تولد دود در دماغ بسبب کثرت اجتماع مواد غلیظه متعفنه عارض شود بخر الفم مراد از گنده دهانی است سبب و جهه (۱) حرارت غریبه در معده افتد و رطوبات معده و حوالی حنک و بن دندان را فاسد سازد ۲ بعد از تناول غذا کمتر شود و دندان سیاه گردد ۳ بلغم عفن در معده گرد آید و بخارات عفن از ان جدا شود ۳ رطوبات فاسده عفنه از سر بر غمور ریزد ۴ اگر چیزی ترش یا شور مضمضه کند رطوبات لزجه کریه الرائحه از غمور و سر جدا شود و با وجود آن بخر منقطع نشود ۴ رطوبات ردیه در جرم دندان نافذ شود ۵ سوء مزاج حار عفن در غمور افتد و این قسم از لثه دامیه خالی نمی باشد ۶ عفونت ریه موجب شود این در آخر سل پدید می آید جروه بالفتح رطوبات غلیظ که در جفن گرد آمده منجمد و متحجر میشود و لون وی مائل بسفیدی میباشد مانند تگرگ و اکثر بر ظاهر پلک

میافتد و چونکه از کیفیت حریفه لداعه خالی نیست لهذا گاه میخارد و گاه درد میکند از خاریدن آن عایل لذت میابد

برسام بالفتح آخراج برسام بالکسر مانند آن آماس حجابیست که میان کبد و معده حایل ۱ئنت و متصل است. حجابیکه میان قلب و معده است ۴ در ابتدای مرض چشم سرخ شود و عروق آن ممتلی و برخاسته گردد و سیاهی آن بالا کشیده شود و زوال در عقل افتد و سرفه بلا اهمال وبی نفث باشد و در اول نفس طبعی باشد پس متواتر گردد و حمی شدید و وجع ناخس بطرف کبد و غلبه تشنگی بادیار باشد و هم بعضی اعراض سرسام جهت مشارکت مانحن بهم رسد و هرگاه ذیر اقذف و تهوع افتد از شدت وجع غشی رو دهد و نوعیست صعبتر که دران بین الکتفین سرخ و گرم میشود و مریض نشسته نمی تواند ماند و نوعیست که دران تمدد و وجع مع الضربان از حیز گردن تا ساق پا میباشد و نوعیست که دران نفس و نفث هر دو آسان میباشد و وجع بسوی ظهر رو میدهد و با بول خون و ریم می آید پرسوت مرضیست که بعضی زنانرا بعد از وضع حمل عارض می شود بسبب سوء تدابیر در آنزمان همچون نوشیدن آب سرد یا رسیدن هوای بارد یا احتباس نفاس و مانند آن ۴ لینت طبع با حمی خفیف است و صاحب آن ضعیف القوت وضعیف المزاج میباشد و روز بروز

لاغرتر گردد حسب قلت وکثرت سبب و این فی الحقیقت نوعی
از دق الهرم است برش بالفتح آنرا بهندی کنجهک نامند نقطهای
خرد سیاه است بقدر دانه کنجد که بصورت بهم میرسد وگاه مائل
بسرخی وگاه مائل بسبزی و کمودت میباشد برص بالتحریک وآنرا
ابرص نیز نامند و بفارسی پیس و بهندی چرک خوانند داغهای
سفید غلیظ باعمق است که بر ظاهر بدن عارض میشود و روز بروز پهن
میگردد و بباطن نیز سرایت می کند وگاه در بعضی اعضا وگاه در تمام
بدن می باشد باین حیثیت که تمام بدن را فرا گیرد واین را برص منتشر
نامند وسببش غالب شدن بلغم غلیظ است بسبب ضعف
قوت مغیره و سوء مزاج آن عضو وآنچه که محض ابیض است علاج
پذیر نیست مگر آنکه مائل بحمرت باشد وبدانکه این مرض ونقرس
وسل وابلیمیا و اُبنه وبواسیر ومالیخولیا ودق وجرب و بخر و
ربو وقروح عفنه وحصبه وجدری ووباء وجذام وحصاة الکلیه ومثانه
همه امراض متوارثه اند و هر عضوی که از پدر هنگام استقرار نطفه
ضعیف میباشد در پسر نیز اکثر همان ضعیف می آید و مردمانیکه
از زن لواطت میکنند فرزندانش ابرص میشوند و فرزندان
[illegible] ناقص العقل میباشند برص اسود داغهای سیاه است که
در ظاهر جلد بهم میرسد و باعمق میباشد بهمان حیثیت که در ابیض
گفته شد واین فی الحقیقت بهق اسود است چونکه باعمق وکثرت

بشوشت جلد می باشد و از وی خشکریشها چون فلوس ماهی جدا میشود بسبب آنکه ماده وی سودای فاسد محترقست و این را قوبای منقشر نیز خوانند و پوست پیه نماند که هرگاه در کف دست و پا بهم میرسد آنرا داء الفیل گویند ابرص نامند برص الاظفار آنرا بهنسی و و بش دفوفه نیز خوانند نقطهای سفید است که بر ناخن واقع می شود بسبب رطوبتی غلیظ فاسد که زیر آن در اید بطلان ذوق بر طرف شدن حس ذوق است بحدیکه صاحب آن هیچ مزه ندریابد و تفرقه و تمیز نتواند کرد میان چیز گرم و سرد و ازین فرق می کنند از نقصان ذوق سببش گرد آمدن و تشرب کردن فضول رطوبات و رعشه عصب حاسه آن بطلان شهوت طعام اسباب و علامات آن در نقصان آن و جوع البقری گفته خواهد شد بطم بالضم و سکون طای مهمله و میم آنرا در هندی اکوته نامند بثره شیاد است که در ساق پا پدید میاید و متقرح می شود و زرد آب یا سیاه ازان می براید و سببش سودای سوخته است که از تمام بدن بساقین در اید بغض العین بضم موحده و سکون عین و صاد مهمله و نقطه دار ناگوار بودن شعاعست بر نگاه بد و وجهه و آنرا بفارسی خیرگی چشم نامند (۱) روح گرم و مشتعل شود از حرارت پس روشنائی شعاع در اشتعال و رقت وی بیفزاید لهذا باصره تنفر کند از شعاع و روشنی (۲) در چشم یا جفن مرضی افتد چون

رمد و حصبان و جرب و نحو آن و پوشیده نماند که گاه از نگاه کردن
بر بول و غائط و از نوشیدن آب دیر ناشتا و از نگریستن
بسیار بر آفتاب نیز هم میرسد باعث قروح مع البثور ذی
خشکریشه است و از ان زرد آب می براید دیگر و او خورده
میشود و بعضی می ماند و اکثر با خفقان و غشی یار میباشد و بیشتر
از گزیدن پشه خبیثه و ریتیلا عارض میشود و نزد این احقر
فی الحقیقت از جنس عقربیه است بنات اللیل بانون
بعد بای موحده بثور خرد خشن است که هنگام سرما و شب باحکه و
خشونت بروز می نماید و هرگاه بخارند خارش وی زائل میباشد و
یا از شدت درد میکنند سبب آن انقباض مسامست باشور
و رمیست غلیظ باکرب و لهب و ضربان و حرقت سرخ رنگ که
از کندی قوی گاه از بی امتیازی در عضو غددی و پر لحم بیشتر
بهم میرسد و چونکه مختلط با اخلاط فاسد نیست لهذا اخراج نمی گردد
اما گاه از نفوذ هوای خارجی بسبب کشادگی دهن مسام سوء مزاج
بهم رسیده منتشر میشود و توجیه وی آنست که از بهر دور کردن
صدمه کندیدگی در طبیعت روح را می فرستد و چونکه از اسباب
خارجیست لهذا فعل روح هیچ مفید نمی آید و ازین جهت
آنقدر روح منحل شده بجا بایل میرود و خونیکه مرکب وی بود آنجا
منجمد میشود زیرا که سیلان خون در حرکت بسبب شدت حرارت خود

بواسیر زیادتی و دانه است که بر دهان ورگهای مقعد از خون
سودای غلیظ بهم میرسد. هفت نوع و از آنجمله یکی ثؤلول و مستعرض
همچون دانهٔ انگور میباشد آنرا عنبی نامند ۲ مانند انجیر آنرا تینی
گویند ۳ شعیر و صاحب چون نخود و عدس آنرا ثؤلولی نامند ۴ دراز
و صاحب مشابه تخم خرما آنرا تمری نامند ۵ دراز و نرم چون توت
مدور الراس و باریک بیخ آنرا توتی خوانند ۶ شاخها و بیخها دارد آنرا
نخلی خوانند ۷ سرسفر مشقفخ شود پس بدانکه این فرد بهاگاه مخفی میباشد
وگاه ظاهر و گاه یکدانه میباشد و گاه چند و گاه دامی میباشد و گاه تنها
و اگر با سوزش و لذع و درد شدید باشد بدانند که ماده وی خون
یا صفرای سوخته است والا خون غلیظ سوداوی و علامات اسهال
بواسیر دموی آنست که خون بزرق و تقاطر بعد غائط بر آید و ماقبل
آن غیر مختلط با غائط و درد و ثقالت و خارش در مقعد بهم رسد و
هرگاه مدتی بند میشود نفخ و قراقر بسیار در شکم عارض میشود و جریان
خون بواسیر را بیونانی آمورید وس خوانند. بواسیر ریحی عبارت
از باد غلیظ عسر التحلیل است که از خلط سوداوی در کلیه متولد شود
و بسبب غلظت بد تحلیل نرود و در نواحی گرده بگردد و احداث نماید
وجعی را معا همچون قولنج و گاه بظاهر و نزا سیف تا شانه بالا رود و گاه
بذکر و خصیتین و قطن و حوالی مقعد فرود آید و قراقر در شکم پیدا کند و گاه
میان باطراف کند و آواز و قرقره هنگام قیام و قعود بر آید و گاه

اسهال خونی آرد و گاه شکم نفخ کند بواسیر الانف آنرا ابو سیلان
نامند گوشتی زائد سرخ یا کبود یا سفید دائمی یا عیاست باو. جمع یا
میو. جمع که در بینی می روید و گاه بدان حد میرسد که قصبه بینی را بر میکند و
گاه چنان بزرگ میشود که از بینی و حنک می بر آید و درین هنگام
آنرا اعاق نامند بواسیر الشفت زیادتی و سختی با کمودت بقدر
دانه انگور است که در لب پائین می بر آید و منشق میگردد
وسط آنرا ورد میکند و هم شبیه بتوت شامی میباشد بی وجع و گاه
تجاوز از آن باسب بالا سیکند و آن را افرا سگیرد و گاه تا بفصت صورت
نیز سیر کند و ماده اش خون سوخته است که از شعب عروق بر آید
بواسیر رحم اسبابش از بواسیر مقعد بگوئید بو التین مرضیست
که می چکد از چشم در هر اندک زمانی چند قطره آب و باز می
ایستد بسبب آنکه پاناک بالا قدری خافت پذیرفته باشد یا خونی
درخم ماق عارض شود و هرگاه آن به نخر یا به پلک زیرین رسد
پس واجب کند جهت اصلاح کی تو که اشک بر آید بول الدم
بر آمدن خونست از مر بول ب نوع (۱) رگی از گرده شکافته شود ۲
خون صاف اندک اندک آید یا بکشاید ۳ خون بیکبار رگی کثیر المقدار
بر آید و گاه باشد که باو وار آید ۴ چون خون بواسیر ۲ رگهای آلات
بول متاکل شود ۵ بار سم و عفونت باشد ۳ از ضعف گرده یا کبد خون
از مائیت جدا شود ۷ بول غسالیست و اگر از ضعف گرده باشد

مائل بسپیدی و غلیظ بود و اگر از کبد باشد مائل بسرخی و رقیق و گاه باشد که از تناول ادویه و اغذیه حاره حریفه یا سمیه حادث شود و بدانکه اگر خون صرف آید بول الدم خوانند و اگر همراه بول آید بول الدموی

بول الفراش بول کردن انسانست در خواب بسبب سردی مثانه یا استرخای عضله آن و این بیشتر بطفلان مرطوبین و مرطوبان را عارض میشود

بهق ابیض بتحریک و آنرا وضح بواو و صاد نقطه دار مفتوحتین و خای معجمه و بهندی چهیپ و سپولی نامند سفیدی رقیق خرد و مدورست که بر ظاهر جلد دفعةً می برآید و بتدریج پهن میگردد و بسبب دفع طبیعت رطوبت محرقه را و زود زائل میشود بخلاف برص مگر ماده هردو یکیست لاکن این در ظاهر جلد و سفیدی رقیق است و آن در عمق پوست و هم گوشت بسفیدی غلیظ حتی که گاه تا عظم میرسد

بهق اسود نشانهای سیاه است که در ظاهر جلد بهم میرسد بسبب دفع طبیعت صفرای محترقه را و پوست بدن خشن میسازد و همگاه او را امثال پوستها همچون سبوس از ان می برآید و بعده صرخ میشود و اسباب دیگر این هردو ضعیف شدن قوت دافعه و خوردن اشیای غلیظه کثیفه است و بیشترین در ایام شباب بیشتر می افتد

بیاض شحمت این غیر برص است سببش ضعیف شدن قوت مغیره و نقصان حرارت اعضای سرد شده است و فساد خون بامتزاج

رطوبت بلغمیه خام وگاه باشد که بیاض مع التقشر بود واین دلالت میکند بر یبوست مزاج یا حرارت غریبه منتشفه که باوجود اسباب بیاض مستولی گردد. بیاض الالهاب سببش رطوباتی لزجست که درانجا گرد آید. بیاس مرضیست که صاحب آن اول درمرض بحرالانف یا خشم گرفتار میشود وبعده میبندارد که چیزی چون خشکریشه در بینی حائلست وگاه گاه می براید خشکریشه وهرگاه کهنه تر میشود نشانی حسب لون ماده سیاه یا بادنجانی یا کبود از بیخ بینی ونیم رخساره تا بزیر فک اسفل بهردو سمت حادث می شود وبعد از عرصهٔ مدید وتمایل حسب کثرت وقلت ماده خود دران لاحق شده استخوان آنجا گاه چون زکال میشود حتی که هنگام خراشیدن ریزه ریزه ازان جدا می شود بیدرد وپس از مدتی مکان مذکور حسب نشان میریزد وبدانند انچه که فقط هیئت بینی را فاسد می سازد آنرا اکثیر الرجل نامند انشاءالله تعالی در خشم گفته خواهد شد

حرف التاء فوقانی

تاکل دندان * تقرت دندان * تثقب دندان بوسیدن وریزیدن اجزای صغار وسوراخدار شدن دندانست بدووجه واین همه را در یونانی اطظ نامند (۱) رطوبت خالطی در جرم دندان نافذ شود ومتعفن گردد ومزاج وروح دندان را فاسد سازد وبدین جهت امراض مذکور بهم رسد ورنگ آن متغیر شود بحسب

چون ماده بلغمی یا زردی یا سیاهی ۳ رطوبت اصلی که ماسک
و لاذق اجزای بدن است فانی شود از غلبهٔ یبوست ۴ خشکی و
لاغری بدن است و این نوع بمشائخان و ناقهین و وارنده صوم
متوالیه راتبی یافتند و متعسر العلاج است. ثاوب آنرا بفارسی
فازه و دهن دره و بهندی جمهائی نامند حالتیست مضطر کننده
انسان بهر کشادن دهان بسبب تصاعد ابخره غلیظ غیر منهضم سریع
التحلیل که از معده بسوی سر برآمده بر عضلات فکین و شفتین گرد آید
و از جنس تشنج ریحی عارض گردیده مانند مائل شود تحجر الجفن
زیادتی غیر طبیعیست که از فضله غلیظ سوداویه در اجفان بهم
رسد بسبب منجمد و متحجر شدن تختین و رم صاحب حادث
گردیده اما بدانکه این فضله از بر و غلیظتر است و تحجر گاه در بدن نیز
عارض می شود تخیلات خیال کردن انسانست در هوا اشکال
متفاوته مختلفه را به پنج وجه (۱) عارضهٔ برطوبات لاحق شود آن
بچهار وجه است یکی آنکه از وقوع سوء مزاج بارد و رطب
شفافیت رطوبت متغیر شود دوم آنکه بسبب برودت و یبوست
اجتماع کثیف و مزیل شفافیت رطوبت باشد سوم آنکه حرارت
قویه در رطوبت افتد بنحویکه بجوشد چهارم آنکه جوهر رطوبت بیضیه
بذاته سبب تخیلات شود ۴ اقدم اسباب ظاهر باشد مثلا رمد گرم
یا سببی مبرد و مرطب یا مسخن یا مجفف اتفاق افتاده باشد

چنانچه در امراض رطوبات گفته شد ۳ در طبقات آفتی افتد مثلاً
حادث شود در قرنیه آثار جدری یا رید یا بثر و کاشف و اگرچه آثار
مذکور از غایت صغر در چشم ننماید مگر بجهت ابطال شفافیت
از باطن قرنیه بحسب مقدار و چگونگی آثار تخیل کند ۴ بعد از آفات
مذکوره بهم رسد و مدتی بر یک وتیره قائم باشد و با آفتی دیگر نه انجامد
۳ بسبب ذکای قوت باصره ذره های گرد و غبار خفیف که در هوا
ممزوجست و بخارات غذائیه که بطریق مسامات می برآید و دیگران
نمی بینند آنرا تخیل کند ۶ باصره آنکه سائر حواس قوی باشد و هم در
فعال آنها هیچ وجه فتوری نباشد و از خوردن اغذیه منافظ مکدره
کمتر شود ۷ بسبب تصاعد بخارات از تمام بدن یا از معده یا از دماغ
بهم رسد بجهت تناول اغذیه مبخره یا بحران یا قی یا غضب و مانند
آن هر که مساعد تصاعد باشد ۴ متمکن نباشد و هم مخصوص بیک چشم
نبود و بر یک وتیره ثابت نماند ۵ منذر بنزول الماء باشد ۶
متمکن بود بدون آفات طبقات و عارضه رطوبات و ضعف در
بصارت بتدریج افزاید و اگر تدارک کرده نشود آب در ثقبه فرود آید
و در مقدار یوم آن گفته اند که زیاده از شش ماه نگذرد که تغیر فاحش
ظهور میکند و این به پنج وجه است یکی آنکه خلط سوداوی در
شرائین آن حاصل شود و بخارات از وی مرتفع شود بسوی دماغ ۴ تخیل
کنند بسیار سطوح نهائی و دودی را که بیشتر در وهم برآید دوم آنکه خون

گرم و زعفرانی مثالی شود که گاه گاه چون زبانه آتش متخیل شود اما
بدانکه چنین تخیل هم مبتدی به غشی و خناق و سکته است هنگام
حاول و رنجوی ضعف قلب و دماغ سوم آنکه رطوبت بلغمی در معده
حاصل شده بمقدم دماغ یا حوالی چشم گرد آید که هرگاه مریض عطسه
زند یا عیون مالد حسب لون خلط تخیل کند چهارم آنکه بسببی
از اسباب کلیه خیالات که ذکر کرده شد در همین نوع بعض اجزای
رطوبت بیضیه که دگرگردد از جانب پهلو نه از وسط که تخیل
کند که بجانب راست یا چپ شخصی استاده است و تا بقای
سبب این خیال لازم باشد پنجم آنکه خلطی از اخلاط در دماغ
حاصل شده بر طبقات ریزد که هنگام ریختن تخیل کند که چیزی
در خارج از محل باند پیش رو می افتد و نوعیست که در آن
شیء اجزا از سیافت لیف کبیر مینماید تشنج مرض اعصاب
حرکتیست و در آن عضله بسوی مبادی خود کشیده می شود
بیک جانب و بدین جهت عضو متعلقه آن منبسط نمیگردد و آنرا
اهل فارسی ترنجیدگی و اهل هند اینٹھن خوانند و سببش
بچهار نوع است (۱) ابخره ریاحیه در عصب در آید و آنرا
تشنج ریحی و عقال نامند که هرگاه بهم رسد [illegible] کند
همچون شراب و خمیازه رطوبت و آلی عضلها و عصبها از جانب
بیوست نفی گردد و آنرا تشنج یابس و استفراغی نامند که باشد

اسباب موجبه لاغری و باریکی عضو ماؤف است بتدریج
و هرگاه بر ان روغن مالند بزودی خشک شود ۳ بلغم غلیظ
یا سودا در خلل عصب در آمده ممتلی و منتفخ سازد یا مادهٔ دموی
یا صفراوی در ماده عضله را بیاماساند و بدین جهت عصب در
عرض بیفزاید و در طول نقصان گیرد و تقلص مراد از همین است
و آنرا تشنج رطب و امتلائی خوانند ۴ خلاف بیان تشنج یبسی
باشد و علامات اخلاط اربعه و آماس در فصل دوم ذکر یافت
۴ از رسیدن ایذا بعصب یا دماغ بهم رسد بدون دخل
هر سه اسباب مذکوره بجهت نفرت کردن عصب
و رجوع بمبدای خود و مجتمع شدن در ذات خود. بهر دفع موذی
آنرا بسه قسم بیان مینمایند یکی آنکه از اسباب مادی باشد
۴ بچو رسیدن خلط حاد اکاله یا لاذعه بر عصب ۴ لزوم و جمع لاذعه
حکاکه است. بجای ماؤف یا از مترشح گردیدن خلط مراری بر فم معده
باشد ۴ ظهور صفراست در قی با غثیان و حرقت در معده یا از
وقوع قی زنجاری اتفاق افتد دوم آنکه از اسباب مشارکی
بهم رسد همچون حالت معده که موذی گردد بتشنج اعضای مجاوره
خود یا حالت رحم یا مثانه یا اوعیه منی بمشارکت دماغ موذی گردد
بتشنج یا دیدان شکم موجب تشنج شود سوم آنکه از اسباب
خارجی بهم رسد همچون برد شدید که از خارج یا داخل بعصب

رعد یا عصب یا عضله بوجهی بریده شود یا حیوانات زهردار
چون کژدم و رتیلا و زنبور و مثال آن بر عصب گزیده یا اشیای
سمیه چون افیون وغیره خورده باشد ۴ اینها از تقدم سبب
ظاهر است وگاه باشد که از ترس عظیم و غم کثیر واقع شود
تشنج جلد راس بسبب غلبه یبوست است و بسا از سخت
بستن دستار در سن طفولیت بهم میرسد تشنج جلد لحیه
این بیشتر با حکه و حمرت جلد می باشد و در ایام سرما
بهم میرسد بجهت امتلای مقدم دماغ از اخلاط رقیقه تشنج معده
کشیدگی اجزای عصبانی و رباطات آنست که عارض
شود خواه امتلائی و خواه استفراغی پس علامت تشنج نفس معده
آنست که هرگز محتوی نگردد بر طعام و بدین جهت طعام
غیر منهضم بر آید و هرگاه بجهت ضعف سبب اندکی محتوی
میشود بعضی اجزای غذا منهضم و بعضی غیر منهضم می بر آید
وعلامت تشنج رباطات وی آنست که اگر در رباط مربوطه
میان معده و ترقوتین باشد بیمار دوتا شود و ظهر راست
نتواند کرد و اگر در آن رباط بود که معده را بفقار بسته است
مریض مائل به یمین یا یسار شود و طعام در معده قرار نگیرد
بلکه بمجرد خوردن درون روده منحدر شود تغیر لون الاسنان
متلون شدن رنگ دندانست بسبب نفوذ ماده ردیه در جوهر

آن بسبب لون نباط قابل مثانا عفرست کہ دلیل صفرا است و سیاه و باد نجانی دلیل سوداو حصّی دلیل بلغم خایشالزج و خضرت دلیل اشتراک صفراو سودا است ۳ آنکہ حصّی را طاقی نیز خوانند و خضرتی را بیونانی طراخه بطای ضمومہ تقشر لسان و سقف حنک و غمور و شفت و شدقین جدا شدن صبوسی است ہنگام مالیدن جای ماؤف بسبب تصاعد ابخره حاره حاده از بدن بسوی وی تقشر القلب مرضیست کہ میدر یابد انسان دل خود را گوئی منخراشد و پس از الم شدید حالتی شبیه به بیهوشی او را طاری میگردد و شکاذبیر برو میافتد و باز فوراً بهوش میاید و عرق کثیر بہ انحلال قوت و ضعف ناست کہ می بر اید و بکسی میافتد کہ مدتی باسہال صفراوی مبتلا میباشد بحدیکہ رطوبت قریبة العهد بالانعقاد مستفرغ شدن گیرد یا بکسی کہ از دماغ وی فضله حاره حاده بر فم معده یا قلب بتوسط ریزد تقطیر البول بر امدن بولست قطره قطره بدشواری سه وجه (۱) بعد از کثرت مجامعت یا تناول اشیای حاره یا تعب ور یاضت بهم رسد یا از حدت بول کہ بسبب اختلاط اخلاط حاره عارض شود ۲ از ضعف قوت ماسکہ بهم رسد بحیثت ضعیف شدن جرم مثانہ از استرخای عضله یا سردی مزاج آن ۳ بسبب حصاة یا ورم یا رطوبت لزجہ یا جمود الدم یا قروح یا جرب گرده و مثانہ یا بسبب ذات جنب مثانہ و نحو آن کہ در احتباس بول گفته شد

بهم رسد تقلص الشفة خرد شدن لب است سببش و جهه پس آنچه
که مولودی یا از تشنج است تفراغی باشد آنرا بری نیست الّا آنچه که
از تشنج امتلائی باشد تقلص انسحاب بهم باز آمدن و کشیده شدن
غشای مستبطن سینه و بهواست بسوی بالا از وقوع سوء مزاج
حار یا یابس مفرط ۴ صاحب آن را لازمه حرکتها چون گردانیدن چشم
و بر آوردن زبان و نحو آن دشوار میشود و عقل میشوند و سخن بابیهوشانه
میگوید و تپ بدان لازم میباشد و نمی تواند سرفید و اگر بسرفد
بابیهوش میشود از المی تقلب النفس غثیان و بر هم زدگی دل
لازمست بدان اسباب که در قی گفته خواهد شد تقلع الاظفار بدو
سبب است (۱) از ضربه برودت اما مسترخی شود ۴ بدون درد و
الم باشد ۲ خون حاد فاسد که در منابت وی را چنانچه و بر واخس
می افتد و این با وجع یا رمی باشد تمدد کشیدگی عصب است
بهر دو جانب یعنی مرکب از دو تشنج و از آنست که عضو ممتد و
راست میماند و منقبض شدن نمی تواند و بجائی نمی گردد و از تشنج
اعم است بدون تشنج یابس و آنرا بهندی دهنک باو نامند
و تشنج و جهه اش (۱) رطوبت بارد میان لیفهای عصب
در آید و منجمد شود یا بنفسه یا بمعاونت مبرده داخلی مثل شرب افیون
و آب شدید البرد و نحو آن یا خارجی چون ضماد اشیای مخدره و آب
سرد یا بملاقات برف ۲ ماده در اصل مبدا عصب در آید پس

واقعه آن را بسوی خلاف مبدا دفع کند ۳ از رسیدن بلغمی
والمی بعصب از قی مفرط یا گزیدن حیوانات زهردار یا زخمی که
بر عصب رسد عارض شود ۴ خشکی و یبوست مستولی شده
رطوبات اصلی و پراکه میان لیفهای اعصاب و عضلات
است تحلیل برد و تنهای وی فراهم آمده در طول بیفزاید
خلاف تشنج یابس بدین جهت راه در آمدن قوت محرکه بسته
شود ۵ از در آمدن باد غلیظ بهم رسد و این از تشنج ریحی بعصب
العلاج جست ۶ عضوی بسوزد یا مجروح شود و پوشیده نماند
که تمدد هرگاه در عضلهای مثانه می افتد چنانکه واقعه وی باطل شود
احتباس بول می آرد و هرگاه بوجهی که ماسکه وی باطل گردد
مریض بول را باز نتواند داشت و گاه می باشد که بسبب تمدد
بودن عضلها بعض اورده می گشاید یا منفتح می شود و بجای بول
خون می آید و همچنین هرسه نهج گاه در عضلهای مستقیم و مقعد هم
بهم میرسد و اینها لا علاج اند و بچهار روز مریض را هلاک میکند
تمطی بفتح اول و میم و طای مهمله مکسوره مشدده و یا حالتیست
مضطر کننده انسان بهر آنکه خود را از راست کشد و دستها را باز
کند بسبب رسیدن ابخره غیر منهضمه یا انصباب فضول یا رسیدن
ابخره آن بعضلات بدن و آنرا بفارسی خمیازه و بهندی انگرائی
نامند و کثرت آن دلیل امتلای بدن و مقدمه مرضیست

توته بالضم بثره متفرقست که در عمق پیشانی و رخساره بیشتر
بُود و متعدد یا فرج بندرت پدید می آید از اخلاط غلیظ که با حدت
باشد توته الاجفان بالضم پاره لحمیت شبیه بتوت که در پلک
پائین چشم یا بالا آمده بخته بهم میرسد بسبب خون فاسد محرق
و گاه دامی و گاه عمیا می باشد تهاهل تشنج معده سستی یا فوت
لیفهای معدیست بسبب سوء تدابیر مفرط یا او جاع شدید یا تعب
و محنت ضعیفه معدیه که از قی کثیر و اسهال مزید بهم میرسد
و دران جمیع افعال معده باطل میگردد و چونکه سست تمام می شود
بقوت تشنج لیفها طعام هرگز نگوارد و غائط بصعوبت براید و
باشد که هیچ نیاید و از علامات دیگر امراض معدی معرا باشد و
بدن نحیف و ناتوان گردد و هرچه مریض بخورد بر معده گرانی آرد و
در آخر امراض مزمنه عارض شود و متعسر العلاج بلکه لا علاج است
هرگاه فتور قوی افتد تهوع بفتح اول و ها و ضم واو مشدده
و عین مهمله حرکت کردن معده است برای دفع چیز موذی
که در طبقات آن وارد شده باشد از راه دهان بدون حرکت
آن شی بدان اسباب که در قی گفته خواهد شد و آنرا در هندی
ابکائی نامند ثالیل بالفتح و انهای خرد شدید الصلابت سستدیر
و مفرطح است مانند نخود و کوچک تر از ان که بر ظاهر جلد متکاثف
و صلب می برآید بدان اسباب که خلط غلیظ سوداوی یا بلغمی

و در عروق غدد و تحلیل یا فتور شکست شود یا از هر دو یا آنکه طبیعت
مظاهر جلد باده مذکور دین را دفع کند و آنرا بفارسی آژخ و
بهندی مسّا نامند و هفت نوع می باشد (۱) معکوس ۲ مشقق
و بزرگ و مستدیر ۳ مدور پالرامن و دقیق الاصل موسوم
بمسماری ۴ و دراز و کج موسوم به قرون ۵ متفتح ۶ زرد و پهن
موسوم به عدسیه ۷ دراز باطن سرخی موسوم به حنطیه اما
بدانکه عدسیه و حنطیه هر دو بر پیشانی وارد میشود و متفتح را
بزبان یونانی طرسیوس خوانند و نوعیست که آنرا امیر نامند
و در هندی ایلاوی مستدیر و معکوس و سفید رنگست و
بروی خالی لحمی میباشد و پوشیده نماند که ثالیل گاه در رحم متولد
میشود و آن اگر در عنق وی باشد بلمس انگشت محسوس میشود
و اگر در باطن وی باشد و غائر بود طریق امتیاز وی آنست که
دهن زهدان را بکشایند تا ظاهر شود و نیز اگر آئینه مقابل وی نهاده
باشند و گاه در قضیب و حوالی آن و گاه در اطراف انگشتان بهم میرسد و
ماده این مرض جای مخصوص بیشتر خلط سوداویست و
و جامع این اوراق مردمان چند را دید که در جمیع تن ظاهریه خود
ثولول میداشتند تخمینا دو و نیم هزار دانه بلکه بعضی ازین هم
زیاده با جمیع انواع آن بدون طرسیوس و بعضی را با عدد چند عدد و
بعضی را با ... [illegible]

که ادای حروف چنانکه باید نتواند کرد و تغیر در کلام افتد و ظاهر است
که قدرت کلام و تلفظ حروف موقوف بر اعتدال آنست
و آن را فدم بفای مفتوحه و دال مهمله و میم خوانند و بعضت وجه
است (۱) سوء مزاج حار مفرط در عضلات زبان افتد ۲ بعد از
حمیات حاده زبان متشنج و لاغر شود ۳ از رطوبت غلیظ در زبان گرد
آمده تمدد پیدا کند ۴ زبان ثقیل شود و بدشواری حرکت کند و اگر
بجهت مبدا باشد کوتاه و ستبر گردد و در خلاف آن مبدا
دراز ۳ استرخا فقط در زبان افتد ۴ سیلان لعاب بسلامتی
حواس و حرکات است ۴ از شرکت دماغ سستی شود ۴ با کدورت
حواس و بطالت حرکات مشترک باشد و اگر قوی بود تکلم نتواند
کرد و در ضعف لکنت و تغیر در سخن پیدا باشد ۵ از اندفاع
فضول دماغی بر سبیل بحران در سرسام یا برسام که بسرسام
انجامیده باشد بسوی اعصاب زبان عارض شود و هرگاه این
نوع مزمن میشود علاج نمیدارد ۶ رباط زیر زبان قصیر و کوتاه شود
از اندمال قرحه که در آنجا بوده باشد یا موجب آن خلقی باشد
چونکه ظاهر است تا هنگامیکه زبان از دهن برآمدن نتواند و
منقلب گشته تا بکام نتواند رسید سخن بر وفق مراد متعذر
۷ ورم صلب در زبان عارض شود ۸ از رسیدن ضربه یا سقطه
بر موخر سر عضله محرکه زبان گسسته شود و این را برء نیست

حرف الجیم

جاورسیه بثور صغار چون گاورس است که سرش سفید و بیخش
سرخ و متفرق گاه با لذع شدید و درد و ورم گاه بسیلان صدید از
تجلبه صغیر یا قدری بانضمام مائیست و بعضی آنرا از اقسام نمله میدانند
جحوظ العین. بفتحتین بزرگ شدن چشم است در حجم و
برامدن از حدقه بسه وجه (۱) ماده ریحی یا خلطی در اجزای چشم
درآید لهذا مقله ممتلی و منتفخ شده برون سو گراید ۴ با جحوظ و نتوی
مقله عظم در حجم آن پیدا و در خلطی ثقل نیز یار باشد ۲
بسببی از اسباب ضاغطه مانند نعره و قی و تزحیر و اختناق و صداع
شدید و صیحه و طلق شدید و نحو آن مقله منضغط شود [illegible] ی خارج
۴ بتقدم سبب احساس تمدد شدید از خلف بسوی خارج است ۳
از استرخای علاقه مقله و عضلات حافظه علاقه آن بهم رسد
۴ حدقه بحرکات مضطربه غیر اختیاریه متحرک شود و تمدد شدید در باطن
و عظم در چشم نباشد و پوشیده نماند که این مرض آنچه که از امتلاء
رطوبت زجاجیه و جلیدیه بهم میرسد بجای خویش ذکر یافت اما
آنچه که عند الاحتباس حیض و حمل بزنان مشاهده میشود سببش فربه
شدن طبقه‌های حوالی این رطوبات است از کثرت غذا جدری بالضم و
فتح دال و کسر رای مهمله و یا دانه‌های ریزه بزرگ بقدر عدس
و مرواریده از جلد بدن برآمده با تپ و حدت و خارش

می باشد هنگام برآمدن سرخ رنگ مانند پشه گزیده مینماید و
بعده گاهی ریم میکند و بعد نفج سفید میگردد و پس خشکریشه
می آرد و آنرا بجال بمیم و جیم مجرکین نیز نامند و بفارسی آبله و
چیچک و هندی سیتلا خوانند انواع آن بسیار است و از انجمله
نوعیست که آنرا کوم نامند و انتهای آن در وجه و صدر و بطن زیاده
از ساق و قدم می براید و نوعیست که آنرا دشکن نامند و انتهای
آن اخضر اللون فی وسط المخطوط ابیض میباشد و نوعیست که در
ابتدا اسفید یا زرد میباشد و قلیل المقدار پراگنده میشود و نوعیست که
از آن خون مترشح میشود و نوعیست که بهاو دانه ودانه هم پیوسته و کثیر
المقدار و اسود اللون بنفشجی میباشد و نوعیست که آبله آن مضاعف
یعنی در جوف هر یکی بثره دیگر می باشد جذب القلب مرضیست
بحصول خلطی در معالیق کبد که کبد با معالیق ممتد و منجذب میشود و
بجهت مشارکت در قلب هم جذب میافتد لهذا آنگاه مریض
می دریابد دل خود را که فرو سوکشیده میشود و حالتی شبیه بغشی روی دهد
و هم الم خفیف و احسته لال خلط فاجاه از لون مریض و جز آن کنند
جذام بالضم و ذال نقطه دار مفتوح علتیست در نهایت بدی
و رداءت که مزاج و هیأت اعضا را فاسد میسازد و وی مشتق
از جذم است بمعنی قطع بهر آنکه در اواخر این مرض اعضا ریخته
و منقطع و از هم جدا میگردد و گاه بواسطه خشکی میشگافد و از آن

چرک آب و رطوبت لزج تیره متعفن دفع میگردد ۲ همچون بدن
مرده سببش انتشار سودای ناطبیعیت در ابدان بسبب
حرارت مفرط و سوء مزاج کبد و استعمال اغذیه مولده سودا
بکثرت پس علامت ابتدای وی آنست که رنگ رو و چشم
سرخ بسیاهی زند و ضیق النفس و خشونت صوت و کدورت
سفیدی عیون و عطسه بسیار و بوی عفن از بینی و عرق
سینه و سر و آب از چشم براید و بدخلقی و غضب و خواب
پریشان و بحة الصوت و باریکی و پاشیدن موی و شقق ناخنها
و مائل بسواد بودن وی و غلظ لبها و قبح صورت و ظهور غدد و
بثور صلب در اعضا مقدمه آنست و خاصه وی است که از اطراف
ابتدا میکند همچو انگشتهای سرخ تیره و رفته رفته تیره تر و سیاه تر
می گردد و در آخر باعضای رئیسه منتهی میشود و هرگاه ماده آن
عفونت پیدا میکند و بخار آن بقلب میرسد موجب تب میگردد و
و هرگاه بسوی جلد میریزد یرقان بهم می رسد و آخر ابفار سی
خوره و در هندی کوره و گشت نامند و بدانکه سودای مولده این
مرض بدو گونه است یکی آنکه از دُرد و ثفال خون حاصل شود پس
علامتش کثافت و غلظت و بطلان حس اعضا و گرفتگی آواز
و پهن شدن بینی و گرد شدن حدقه و ریختن موست و این در اول
فی اسقاط می باشد و داء الاسد مراد از همین نوع است دوم آنکه

از مرة الصفرا حاصل شود پس اینوع بهیچ حال خالی از تاکل و تساقط اعضا نمیباشد از حدت ذاتی خود جذام الاظفار آنرا تقشف الاظفار نامند غلظت و اجتماع ناخنست خصوص بیخ آن که صلب و بالیده مانند عظام نخره گردد و از غایت خشکی همچون استخوان بوسیده نماید و هنگام خراشیدن ریزه ریزه از ان جدا گردد سببش ورزاندن سودای سوخته حاده است

جرب آنرا بفارسی گر و خارش و بهندی کهاج نامند دانهای خرد است که بر بدن می براید بحکه بسیار و گاه در جفن و گاه در اعضای داخلیه مانند گرده و مثانه بدو نوع (ا) یابس که دانهای کثیر خرده ترین پیوسته بجلد بدن بخارش بسیار می براید و حرک نیار و ۲ رطب وی آنست که از ان ریم و زرد آب و رطوبت لزج و گاه بسبب خباثت و رداءت خون سیاه بر اید و باشد که دران صیبان تولد شود و ماده وی فساد خونست بآمیزش صفرا یا سودای سوخته یا بلغم شور یا استعمال اشیای مفسده خون و اگر آن مختلط بصفرا باشد بثور سرخ باور و اگر سود آلود بیخ بثور سیاه و اگر بلغم بود سفید رنگ و آب ناک باشد و پوشیده نماند که بیشتر از دفع طبیعت ماده عفنه فاسده بورقیه را بهم می رسد

جرب الاجفان آنرا جرب العین نیز نامند آن چهار گونه است (آ) در باطن پلک درشتی قایل باحمرت وحکه وسیلان اشک

پدید آید از ماده شوره و این بیشتر بعد ریدگی گرم عارض میشود و آنرا
بیونانی طراحود وطیس خوانند و جرب منبسط همین نیست ۳ در باطن
پلک دانها مانند حصف از انجره اخلاط حاده جفنه پدید آید آنرا
جصفی خوانند ۴ چون دانهای انجیر در باطن جفن پدید آید چنانکه
بعضی ازان چسپیده به بعضی و بیخ آنها مدور و سر آنها تیز باشد آنرا
تینی و بیونانی سوقوسیس و طاسوقوسیس و طاسوقوس نیز نامند
۴ دانها سیاه باخشکریشه حادث شود از احتراق خون فاسد آنرا
طوتحسیس نامند این اصعب العلاجست. جرب المثانه ۳ سوزش
و بدبوی بول بارسوب سفید چون سبوس است بوجع صعب
وحکه در مثانه و لاغری بدن وگاه باشد که رطوبت مدیه یا صدیدیه
پیوسته سیلان شود بر سبیل تقاطر و هرگاه جرب قبل از پختن
شگافته میشود خون نیز همراه بول می براید و جراینها بمشاهده آمده چند
مریض را که عسر البول و رسوب نخیه همچون بوشته یار بود
جرب الکلیه ۳ وجع ناخس وحکه و دغدغه گرده و برد اطرافست و هنگام
انفجار بثور پوستهای باریک باریم وخون اندک همراه بول
براید و اگر بثر ظاهر گرده بود وجع صعب لازم باشد و اگر در باطن
بود هنگام بر امدن بول درد وحرقت در مجرای بول زیاده شود
و بدانکه اسباب جرب هردو تناول آن چیزهاست که خون را گرم میکنند
یا کیموس صفرا و بلغم باشد و گاه از اخلاط مرادی بود و فی نیز بهم

صیبر سد جساءۃ المعدہ بالضم وفتح سین مہملہ و ہمزہ غلظت و صلابت که بسبب ریختن یا داخل شدن خلط غلیظ سوداوی در جرم معده عارض میشود ۴ ہیچ ملاقین و کثرت بزاق و صلابت ستدیر در عرضست مع آفت جمیع افعال معده و مریض برشکم تکیه کردن نتواند و ہنگام سجده متالم شود و باشد که المی خفیف از فرو بردن لقمه و زیاد و شدت و خفت اعراض بحسب عظم و صغر صلابتست
جساءۃ عضلات المعده سببش و راعذی ماده مذکوراتست و ران ۴ صلابت مستطیل و دراز ہمچون ذنب الفار با سلامتی جمیع افعال معدہ یست و پوشیده نماند که بیان جساءۃ الکبد و طحال و رحم و مثانه و امعاء در اورام ایشان گفته خواهد شد
و اطبای ہند ورم ریحی و بلغمی و سوداوی و دموی و جساءۃ اینها را بزبان خود باوگوله خوانند و بسه وجهه مقرر کرده اند (۱) از باد ۴ از موضع خود بموضعی دیگر بجای خود منتقل شود و از خوردن اشیای باد انگیز و از ضبط مریض یعنی کثرت غم و ہم شدت گیرد ۲ از بلغم یا سودا ۴ یکجا ثابت و قائم ماند و صلب و اصلب باشد و از خوردن اشیای مولد بلغم و سودا فزون شود ۳ از خون ایندرا مخصوص بزنان میدانند و میگویند که بعد از ولادت بہم میرسد و احتباس
خون حیض بآن یار میباشد جشاء بالضم و شین نقطه دار و الف ممدوده آنرا اجلی نیز خوانند و بفارسی آروغ و ہندی ڈکار آواز یست که

هنگام برآمدن باد معده از دهن وجود میگیرد و آن بدو نوع است
یکی طبعی و دیگر غیر طبعی پس طبعی آنست که از اکل و شرب قدری
هضم میرسد و موجب صحت میگردد و غیر طبعی خلاف آن باشد بهمان
اسباب که در نفخه معده گفته خواهد شد. جفاف الانف خشکی بینی
است بسبب شدت حرارت خشک کننده رطوبت چنانکه در
حمیات محرقه بهم میرسد یا از شدت یبوست که بفنای رطوبت
انجامد چنانکه در دق مشاهده میشود یا از خلط لزج که در خیشوم چسپیده
خشک شود از حرارت هوای مستنشقه. جفاف اللسان و
جفاف الشفت این هردو بدو وجه است (۱) از حرارت و
یبوست ۴ صفرت رنگ و کثرت وقوع آن در امراض حاده است ۲
از گرد آمدن خلط لزج غددی بر سطح آنها و خشک شدن بسبب حرارت
بهم رسد ۴ با وجود غدد و لزج سفیدی رنگ و آب دهن شاهد باشد. جمره
بالفتح دانهای سرخ عریض ست یکجا یا متفرق و هر جبه آن قطعه بزرگ
از جلد می گیرد و ورم نمیکند و متجاوز میباشد و گود میکند آن عضو را باورم
قوی و سوزش کثیر همچون آتش از ماده صفراوی حاصل شود باتحاد
و قوی الرداءت مختلط بخون حاد و بدانکه بعضی اهل و نار فارسی
و آتشک را نیز یک میدانند اما فی الحقیقت هر یک جدا است
جمود بالضم مرضیست که در آن صاحب آن دفعةً بیحس و بیحرکت
میشود بهر حالیکه باشد از قیام و قعود و نوم و غیرها بهمان حال و از عدم

تنفس و حرکات بموقع ماند و در حلقش چیزی نمیرود و بحالت مسکوت
و سببش محتبس شدن خلط سوداوی در بطن موخر دماغست و
آفت رسیدن در جمیع اجزای آن بمشارکت و این مرض را
مشخوص بالشین و ثانی بنقطه دار مضموم مبین و واو و صاد مهمله و آخذه و
مدد که و قاطوخوس و قاطوخس و قاطوخوص نیز نامند جمود الصدر
آنرا بر د الصدر نیز نامند سرد شدن و انجماد یافتن عضلات و حجاب
سینه و ریه است که منبسط و منقبض میشود برای جذب هوای سرد
و دفع هوای دخانی چنانکه از حرکت طبعی بازماند بسبب رسیدن
سردی بر سینه بتاثیر هوای بارد و برف و نوشیدن آب شدید
البرد و غوطه زدن در ان و جز آن و صاحب آنرا حالتی شبیه باشد و
وبند شدن آب در گلو و انتصاب نفس بهم میرسد و این مرض
در اول علاج می پزیرد و هرگاه مستحکم میشود برودت این اعضا
متجاوز بدل میگردد و بسبب کمال انجماد مانع رسیدن هوا بقلب
میشود و بدین جهت مریض را دفعتاً هلاک میکند و پوشیده نماند
که بیشتر این مرض بخورنده افیون وگاه بمستنشق دخان اسرب
بهم میرسد جمود الدم و جمود اللبن فی المعده و الامعاء منجمد شدن خون
و شیر در معده و امعاست بسبب ضعف حرارت یا به استعمال
شی منجمد کننده آن هرگاه که خون از عضوی در آنها گرد آید غشی
و عرق سرد وگاه نافض قوی در اعضاست و قس علی هذا در شیرا ما

بدانکه تجبن لبن فی المعده بیشتر باطفال شیرخوار بهم میرسد
و تنگی نفس و نفخ در شکم و جز آن عارض میکند وگاه میباشد که بواسطه
عفونت تپ حادث میشود جمود الدم فی المثانه این بعد بول
الدم یا سقطه و ضربه بهم میرسد ۴ غشی و ضعف نبض و نفس و کرب و
برد اطراف با عرق سرد است و اگر سردی بر اعضای ظاهریه غالب کند
لرزه می افتد و احتباس بول خاصه این مرض است جنبیدن دندان
حرکت کردن اسنان است بسه ایام چنانکه در سن طفولیت
بسبب کشادگی اوعیه و در شیخوخیت بسبب ضعف و قلت
رطوبت غریزیه بهم میرسد بخاصه سن اما انچه که از قلت
بهم میرسد لا برء است و انچه که بشبان عارض می شود بشش
وجه است (۱) از ضربه یا سقطه ۲ از ورم حار لثه ۳ از
نارسیدن غذا حادث بصاحبان و ناقهان ۴ از ریختن ماده
حاد اکالیه لثه و خورده شدن لحم آن ۵ از استرخای لثه بسبب
وقوع ضعف و قلت خون ۴ مخصص سفیدی لثه است ۶ از در آمدن
رطوبت رقیقه در لثه و عصب ممسکه آن ۴ سیلان لعاب دهن
و لرزیدن کوزه و ناانست هنگام تمام جوع الغشی مرضیست که
بیکبار مریض بر گرسنگی قدری صبر کند بیهوش افتد بسبب
ضعیف شدن فم معده بوقوع حرارت قویه دوران و در جمیع بدن
زیرا که چون اعضا گرم میشود دران تقاضاء تحلیل بیشتر میشود

و از اذیت که بر کاوفم معده ضعیف می شود و از اختصاص عروق
که خاصه گرسنگی است صبر نکند و بجهت مشارکت فم معده
بدل اذیت وی متاذی میگردد و لهذا غشی رو مینماید و بدانند که
بسبب ضعف طبیعت و شدت تشنگی هم بآن یار میباشد جوع البقری
آنرا بزبان یونانی بولیموس خوانند لقانیطس مرضی است بر غذا
همچو گاوان که بسیار خورد اما معده نفرت و اکراه کند از
لقمه و جمیع بدن محتاج بغذا باشد سبب و وجهه (۱) سوء مزاج
بارد مفرط در فم معده عارض شود بحدیکه قوت حس و
جذب وی باطل شود و این بطلان بجمیع معده سرایت کند و
بدین جهت از لذع سودا منتبه نشود ۴ بعد شهوت کاهی بهم رسد
و سقوط قوت و ضعف و هزال تن روز بروز زیاده شود ۲ بر فقدان
بدل ما یتحلل و دوام اعراض این مرض فم معده نسبت با بدان دیگر متضرر
نماید و بیشتر بکسی می افتد که در سرما سفر میکند و سرمازده میشود و
این نوع کثیرالوقوع است ۲ بلغم غلیظ لزج بر فم معده حاوی
شود چنانکه در بر او شود و از لذع سودا منتبه شدن نه دهد لهذا
طبیعت بر دفع آن کوشد و از جذب تنفر کند ۳ خلط رقیق بلغمی
یا صفراوی در جرم فم معده نافذ شده در لیف وی منتشر گردد
۴ این هر دو نوع از سوء مزاج معده تمیز کنند اما غثیان و تهوع
لازم هر دو نوع است و ظهور غشی بجمیع اقسام آن

واجب هرگاه که دیر ماند. بجهت تابیان روح جوع الکلبی آنرا
شهوت کلبی نیز خوانند گرسنگی کلبیست ۱ همچو سگان که باوجود پری
شکم شهوت طعام وی کم نمیگردد و از خوردن سیری بهم نمیرسد
بهیچ وجهه (۱) سوء مزاج بارد و کاثف غیر مفرط بر فم معده افتد و آنرا
مجتمع و منقبض سازد چنانچه بهم میرسد از انصباب سودا و سبب
ازدیاد اشتها در بلدان و ازمان بارد و کامنست وازین قیاست
که اکثر مردمان را قریب صبح گرسنگی غالب میشود ۲ کثرت تفنج و
جز آنست ۳ سودا بر فم معده ریزد بیشتر از آن که باید ۴ و رخاو
معده لذع شدید و حرقت پیدا باشد و صاحب آن تا که چیزی نخورد دور
نشود و براز ناگوار ریده و آروغ ترش آید ۳ اخلاط بلغمی از دماغ بر فم
معده ریخته ترش شود و از ترشی خود فم را ابگزد ۴ باتقدم آثار نزله
آروغ ترش آید و بیمار هرچه خورد فی الفور بقی دفع کند و بهاضم
بطعام میل کند و براز کثیر المقدار و رطوبت دار بر آید ۴ ورم معده
بارده و دیدان تولد شود و مریض هرچه خورد کرم آنرا جذب نمود و معده
را خالی سازد ۵ سوء مزاج گرم در معده و جمیع اندام افتد و مسامهای تمام
تن کشاده شود بسببی از اسباب چون بیداری و کثرت جماع و غضب
و گرسنگی مفرط و استحمام متوالیه و حرکات عنیفه. جهر بالفتح آنرا بفارسی
روزکوری و بهندی دن اوندهی نامند علتیست که صاحب آن
در روشنی روز نمی بیند بسبب رقت یا ضعف یا نقصان نور باصره

و بدین جهت در نور آفتاب منتشر و متلاشی می گردد و بمرئی نمی رسد و اگر وقت شب و ابر بسبب سردی هوا انجماد و اجتماعی یافته مانند خفاش و بعضی می گویند که خلط حاد بدرد و ماغ حاصل شده به تیزی خود روح را فاسد میسازد و گرمی روز و یرا زیاده میکند لهذا باصره باطل میشود

حرف الحای حطی

حجار الطحال ۴ صاحب آن درد و خارش در سپرز دریابد ورم سپاه یا متغیر الاجزاء در بول یا در فصد یا در خون بواسیر براید و بیان ماده وی در حصاة گفته خواهد شد. حدبه بالضم زوال فقار ظهر است بسمتی چنانکه صاحب آن کوز شود بجانبی و هر سمتی باسمی مخصوص است بدین تفصیل که اگر آن بسوی قدام باشد آنرا تقصع و حدبه المقدم نامند و اگر تقصع باشترکت استخوان سینه باشد خروج الصدر و دخول الظهر و بیونانی قعس بقاف و عین و سین مهملتین و اگر بسوی خلف باشد حدبة المؤخر و اگر بیکی از جانبین باشد التواء خوانند و سببش به پنج وجه است (۱) از وقوع ورم حار عضله نواحی فقار بلغزد ۴ یا درد و حمی حاده باشد ۲ از استرخای رباطات بجهت نفوذ رطوبت های فقار بلغزد و ۴ از سفیدی رنگ و سردی ملمس امتیاز کند ۳ از تشنج رباطات فقار که بجهت رطوبت غلیظ لزج یا از یبوست باشد بلغزد ۴ از ضربه یا سقطه بهم رسد ۵ از احتباس باد غلیظ تحت فقار بلغزد آنرا

درباح افرنظم نامند ۴ عقب و جمع صمه متعدبه که خاصه این ریاضت
حد به پدید آید حرقت المعده سوزش شکنبه است بسه وجهه
(۱) از احتباس رطوبت خام در فم معده یا از حرارت قاصره
ترش شده حرقت آرد ۴ لین شده و هنگام گرسنگی خفت پذیرد
جهت مقوی بودن حرارت معده بر اخلاط تحلیل شود اوی از سپرز بر فم
معده ریزد کثیر المقدار ۴ از خوردن اشیای ترش و هم در جیری معده
جهت اختلاط طعام با وی ساکن شود و در خالی غلبه کند ۳ از خوردن اغذیه
غلیظه چون نان فطیر یا قوا که خام بهم رسد بدین جهت که آن بسبب
غلاظت خود و ضعف معده بر فم معده مطفو ماند و از حرارت قاصره
ترش شده بگرد و بسوزاند فم معده را حرقت اللسان بچهار وجهه
است (۱) از انصباب اخلاط حاره زیر زبان بهم رسد ۲ از چشیدن
چیزهای تیز و تلخ یا شور باشد ۳ از حرارت فم معده ۴ از حرارت دماغ
۴ از لزوم قدم سبب و از اخلال یکی از عضوین مذکورین تفریق
نموده تمیز کند حرقت بول آنرا حرقت الاحلیل و بفارسی سوزاک
و سوزاک خوانند بچهار وجهه است (۱) از جرب گرده یا مثانه
یا لذع مده که بقرحه گرده در مثانه آید بهم رسد ۲ از قرحه مجرای
بول یعنی اندرون ذکر باشد ۳ رطوبتی که جهت تعدیل بول ملتصق
است در مجرای آن از شرب مدرات قویه حاره یا از کثرت جماع
و نحو آن مفقود شود ۴ از وقوع حرارت جگر یا غلبه صفرا و حرقت

در بول بهم رسد ۳ اینها از حدس غیب ظاهر پوشیده نماند
که نوعیست کثیر الوقوع بمباشرت زنان فواحش بدو وجه
یکی آنکه ادرار سوزاک باشد و هنگام مجامعت از ضرب قضیب
رحم از قرحش سیلان شود و به احلیل درآید خواه کیفیت
و خواه اجزای رقیقه لطیفه وی دوم آنکه در فرج مواد خبیثه ردیه
بنوعی موجود باشد و یا زن مفعوله مکروه طبع باشد چنانکه بعد از
مجامعت فرج را نشوید و هذا منی منزله بسبب حرارت فرج متعفن
شده باشد و همانوقت اتفاق مجامعت افتد وگاه باشد که بسبب
جدا شدن زن عند الانزال یا که خود بیدار شدن عند الاحتلام
منی متحرکه کما ینبغی مستفرغ نشود و آن بسبب تندی و تیزی
خود مجری را بخراشد و بعده قرحه عارض شود بسبب تنافل
وگاه میباشد مردمان بی احتیاط که بزن حائض مجامعت میکنند و یا که
هنگام حرکت جماعیه خون حیض سیلان شود با مواد ناقصه حاده
و کیفیت وی بجهت کشادگی احلیل در قضیب در آید وگاه
این مردمان می باشند که خود را بالای خود گذاشته مجامعت
می کنند بسبب درآمدن قدری اجزای منی زن عند الانزال در
احلیل اگر مقابل باشد و هم بسبب بطوی اخراج منی خود وگاه
میباشد که بسبب بول کردن بر جای گرم تر چون ریگ که از
تابش آفتاب یا جز آن بسیار گرم شده باشد بهم میرسد بیشتر

به نازک بدنان همچون طفلان و نحیفان و مریضان و نازک طبعان و
صاحب امتیازان و غیر آنها را بجهت درآمدن کیفیت ناری و
شمسی در احلیل که آن موجب نقصان رطوبت معزیه مجرای
بول است و آنچه که از پیاده پا رفتن کم استعمالان را بهم میرسد
از ین قبیل است حزاز آنرا ابریه و نابریه و بیونانی تباعه
و بفارسی سبوسه و بهندی روسی و بابها نامند اجسام صغار
و باریک است چون سبوس که از جلد سر می برآید و در اکثر بغیر
جراحت و گاه با جراحت حس بالفتح آنرا مرض دماغی نیز خوانند
تحجل اسانست خارشی بدون وجع والم و بثور در دماغ
چنانکه تا هنگامی که سر را نه فشرند یا بچیزی گران بر سر نزنند تسکین
نیابد بسبب تصاعد ابخره رقیقه لطیفه حریفه لذاع قابل التمدد
در بطون دماغ و گرد آمدن بسبب ضعف آن حصاة المثانه ع
حکه پانخ ذکر و بعد از بول کردن باندک زمان باز تقاضای بول
و نغوظ و تواتر در قضیب بیکبارگی پدید آمدن و هم فوراً ساکن
شدنست و سپیدی و رقت بول بارها با بول خاکستری یا سفید
بودن خاصه ویست و بدانکه احتباس بول یا عسر البول و درد دران
هیچ نمی شود مگر آنگاه که سنگ در پیش مثانه مسدود شود و خاصست
که سنگ در مثانه تولد شود یا در گرده بمثانه آید پس هرگاه که
درد در گرده و پیغوله ران عارض شود بعد از ظهور علامات حصاة

نگاهبود در یابند که حصاة از کلیه یا مثانه فرود می آید و بدانند که سنگ
مثانه بکودکان و شبان و لاغران بیشتر می افتد و زنان بندرت
جهت فراخ تر بودن عنق مثانه ایشان و سنگ گرده بیشتر بکهول

و فربهان و پیران عارض میشود حصاة الکلیه ع ثقل و تمدد قطن است
و صفرت یا حمرت بول و خروج سنگ ریزه یا رمل اصفر یا احمر
در بول گاه گاه خاصه و یبست و عند القبض شکم درد گرده شدت
میگیرد و گاه می باشد که در پای همان طرف الم خدری پدید می آید
و آنچه که از ریم و خون رمل و حصاة متولد میشود بیشتر بنوبت
اشتداد میکند مثلا بعد یکسال یا یکماه و قس علی هذا و بدانند که طفلان

را از فساد شیر دایه عارض میشود حصاة الکلیه ع هرگاه طعام
در معده هضم شود و صفوت کیلوس بسوی جگر میان کند قی عارض
شود و خارش و درد لازم باشد و پوشیده نماند که ماده حصاة و رمل
رطوبت لزج و غلیظ است و از اشد اختلاط و لزج آن سنگ حادث
میشود و الا رمل و سبب فاعلی آن حرارت قویه است که رطوبت
اصلی ویرا بمرور زمان خشک میکند و متحجر میگرداند و عجب نیست
تولید حصاة و رمل بجای دیگر زیرا که هر جا ماده مذکوره منفعل بفاعل
خود میشود ممکن است که تولد کند حصاة یا رمل حسب لیاقت خود
چنانچه صاحب اقسرائی میگوید که مشاهده شد جز اینها در معاء اعور و ریه
و مفاصل و حنک و جناب حکیم محمد ارزانی قدس سره در حدود الامراض

فرموده که هم در زمان بمشاهده آمده و بنظر این احقر جز اینها در فضای
سینه و پستان و بقول بعضی میان جمجمه و غشای صلب و ماغی حصبه بالفتح
آنرا بفارسی سرخک و سرخو و سرخچه و بهندی چهوتی سیتلا خوانند
دانهای سرخ متفرق شبیه بجاورس است که در بدن بهم میرسد از
صفرا مرکب مجموع و ملتصق با پوست میباشد در هم نمیآید و بدن آن
خشک و ریشه می آرد و با تپ شدید می باشد و آنچه که سیاه و صلب
و کبود و با غش باشد اقتل است حصر بالضم قبض ماندن شکم
است تا زمان مدید خواه بوجع یا بدون آن پس حصر عام است
از قولنج حصفه بالفتح آنرا بفارسی شوکی و بهندی گمهوری نامند
دانهای سرخ مشابه بدانه است بحکه بسیار و هم بخارش همچون
خاییدن خار و نوحست که در ران و جلد خشونت حصف با حکه
داند کی درد میباشد بدون بثور حفر بحرکت چیزیست شبیه
سفال و خزف که در بن دندان متکون میشود چنانکه زود و ده نشود
بالون زرد یا سیاه یا سبز از ابخره رطوبت غلیظ لزجه که اندکی
حرارت یافته از معده مرتفع شود و از اجتماع حرکت و سنخ تیز
حادث میشود و این را قلح بقاف و لام مفتوحتین و حای مهمله می خوانند
حکه بالکسر و کاف مشدده خارش بلا بثور است حادث تا آنها
که فضلات نمیکند و بدن را مالش نمیدهند خصوص بعد از جماع و
مخورنده اغذیه ردیه الکیموس چون گوشت و ماهی نمک سود

و کہنہ و جز آن بہم میرسد و سبب حکہ پیران و باچہ مزاجان
ضعف جاذبہ و حرارت غریزیست حکة الانف بدو نوع است (۱)
مریض ہنگام استنشاق ہوای بارد حرقت ولذع در بینی و دماغ
دریابد و اشک براید سببش آنست کہ اخلاط حریفہ در
بطون دماغ مجتمع باشد یا در محل دیگر بدین جہت بخارات حارہ
لاذعہ از وی جدا گردیدہ یا متصاعد شدہ بطریق انف برامدہ باشد
پس ہنگام استنشاق ہوای سرد کہ واجب میکند احتقان بخارات
مذکور در بینی محتبس ماند و حرقت شدید پیدا کند و بسبب الم حرقت
دماغ گرم شود و رطوبات رقیق گردیدہ مندمع گردد ۲
سوزش و حکہ موقوف بر استنشاق ہوای سرد نباشد سببش
نزلہ و زکام حاد است یا شوری یا مقدمہ جدری یا رعاف اما در مقدمہ
رعاف حمرت در وجہ و احساس جہیدن برق پیش چشم
باشد حکاک المری آنرا اہل ہند دہانسی نامند مرضیست
کہ دران مریض صبر کردن نمی تواند کہ بخارد گلوی خود را بہ تنحنح
و یا بہ تنحنح و سر و گردن را کج نماید بسبب انصباب خلط حاد و
لذاع بمری از دماغ و ہم از تصاعد بخارات بسوی مری بسبب
حصول خلط حاد [illegible] در معدہ بہم میرسد حکة الاسنان
بیشتر از نوشیدن آبہای مختلفہ وردی الکیفیت چون ملحی
و کبریتی و نطرونی و نحو آن عارض میشود و گاہ از نزول خلط لذج

مریض قدری سوزش بهم می رسد پس از آن علامت وی آنست که در بیخ دندان شئی مانند حکه باز دود یابد و ملتحه باز نتواند ماند از بهم سائیدن دندان حکة الانف حکة المآق و حکة الاجفان و حکة اللسان و حکة الاذن و حکة الراس و حکة الاصابع و حکة الاظفار اسباب اینها وصول ماده حاره محرقه لذاع بورقیه یا ابخره اینها ست بجای خودها از دماغ یا معده یا تمام بدن و بعد انکه سبب انتفاخ اصابع و انتفاخ اظفار نیز همین است و حکة الراس را اکثر به جوده افتح صادمه ساه مانند حکاک المعده و دغدغه آن بد و وجه است (۱) خلط حریف لذاع که احداث جرب می کند از سر نازل شود بر معده ۲ بثره های خرد در سطح داخلی عارض شود ۳ غذای غیر منهضم بر اید بقی یا اسهال بسبب یاری ندادن معده جهت بشود و هرچه در اسهال معدی مذکوری گفته شد و آنچه که در قروح وی گفته خواهد شد حکة المقعد به دو وجه است (۱) خون حاد لذاع شود او به بر مقعد ریزد و این مقدمه بواسیر است ۲ سوزش مقعد و احتباس ثفل است ۳ خلط مراریه یا بورقیه بر مقعد ریزد ۴ جر آمدن اخلاط مزبوره است در برازمع الزحیر ۳ از تولید کرم خرد یا حب القرع حکة القبل و حکة الرحم مرضیست که در زنان بود آن جماع سیر نمیشود و هرچند او را اگاهند شوق و خواهش وی زیاده تر میگردد سبب انصباب خلط حاد صفراویه یا بلغمیه و مالح بورقیه یا اکاله

خود او به یا از عدم استفراغ منی تا زمان طویل حدت پذیرفته
و این مرض را بیونانی وقیر یا میهوش و بعربی ابنة النسا نامند حکة الخصیه
حکة الذکر و حوالی این عضو و همان اسبابست که در حکة الرحم
گفته شد   حمره بالضم آنرا بفارسی سرخ باد خوانند و ماهیت
صفراوی که از جلد بسیار باشد نمیشود و سرخ شگفته و درخشان
و سوزان میباشد و چون انگشت بر وی نهند سرخی وی میرود و هنگام
بر داشتن باز عود می کند و ماشی میباشد و آن اگر از صفرای
محض باشد حمره خالص نامند و اگر بخون بود حمره غیر خالص و پوشیده
نماند که صاحب اختیارات قاسمی ملقب بهند و شاه هندی این را
ذکت باد نوشته و گفته که این جوشش سرخ رنگ است
از یکدیگر پیوسته با سوزش و خارش و دانهای آن خرد میباشد
مانند خردل و بیشتر در سر و رو بهم میرسد و گاه خشک میباشد
و گاه تر که زرد آب ازان ترشح میکند حمیقا بالضم و میم مفتوحه
و تحتانی ساکنه و فتح قاف و الف مقصوره آنرا بفارسی
خارک و خشخشاب و باد آبله و بهندی گاکا نامند و دانهای بزرگتر
از جدری است سفید رنگ و آبدار و متفرق که با تپ باشد چنانکه
با این جدری و حصبه نیز باشد و اگر عوارض این ازان عضو کمتر
می باشد الا سلم است حول بالفتح و واو مفتوحه میل کردن عضو
حدقه است یکی بجانب بینی و دیگر بسمت صدغ و ...

نمودن یابد چیز بدو نوع باشد مولودی ۱ دوم حادثی پس مولودی آنرا برء نیست وحادثی آن بدو نوع است (۱) بکودکان افتد این بسه وجهه است ۱ وجهه اول آنکه از وقوع ام الصبیان غشای دماغ منقبض و متمدد شود و طبقات وعصبه مجوفه را نیز منجذب سازد لهذا چشم بطرف بالا یا فرو میل کند دوم آنکه دایه یکجانب نخوابانده یا شیر دهد لهذا اطفال بجانب بنگرد یا سوی دایه تا زمان مدید بهمان هیأت تمکن گیرد سوم آنکه آواز باند یا نحو آن یکبارگی طفل را بحرکت آرد و آن بدین جهت بدانجانب تا زمان طویل بنگرد و لهذا اعصاب و اغشیه متمدد و منقبض شود ۲ پیران را افتد این نیز بسه وجه است یکی آنکه در عضلات محرکه مقام تشنج یابس یا امتلائی بهم رسد پس یابس بعد امرض حاده و قرانیطس و امتلائی بعد صرع میافتد دوم آنکه عضله مرقومه مسترخی شود سوم آنکه طبقات و رطوبت از جای خود زائل شود و از درآمدن ریاح غلیظ عسر التحلیل ۳ چشم متحرک شود بحرکت اختلاجیه و باشد که یا معه یار تو و اکنون بدانند که هرگاه هر دو چشم مستقیم بیک حال باشد آنگاه بجز کجی چشم دیگر نمی باشد و هرگاه یکی با سفل و دیگری بفوق میل کند و یا تنها یکی با سفل خواه بفوق مائل شود و دویمی بر حالت خویش ماند آنگاه یک چیز دو دیده میشود و صاحب آنرا احول و بپارسی لوچ و بهندی بهینگا نامند

حرف الخای نقطه دار

خال نقطه ایست احمر یا کبود یا سیاه که بر جلد جسد و روی. جسم
و از سطح بدن افراشته می بر آید از ماده سوداوی یا خون سوخته
که از عروق بر آمده در رنگهای مسدود شود مشابه بصبغ و آنرا در هندی
تِل نامند خدر بالفتح و کسر دال مهمله آنرا بفارسی خوابیدگی
اندام و بهندی سن بهری نامند مرضیست آلی که در حس لمس بهم
میرسد بسببی از اسباب که مانع نفوذ قوت حساسه و روح نفسانی شود
به جائی به پنج سبب و بطلان و نقصان وی بحسب قلت و کثرت
سبب است (۱) عصبی منضغط و فشار ده گردد یا پیچیده شود چنانچه
می دریابد آن کس که بر پا نشسته ماند تا زمان مدید و هرگاه برخاستن
میخواهد پای او خفته می باشد و یا آن کس که اطراف وی را مربوط کرده
باشند سختی تا زمانی آنهم خوب میشناسد و این نوع را در هندی
منسوب بآن عضو مینامند چنانچه میگویند که هاتهه بهر گیا یا پاؤن
بهر گیا و آنچه از کسر و فک عضو و یا ضربه و سقطه نا دانسته بر مفاصل بهم
میرسد ازین قبیل است و این را در هندی جهنجهنی نامند و خاصه
اینهاست که بیشتر بی علاج دور میشود (۲) در عصب سده افتد از
اخلاط غلیظ خام بارد یا فضله رطوبی را خورده سسترخی شود (۳) بسببی
خون کثیر المقدار بر عضو ریخته سده آرد (۴) اینها بدبه مست و بدانید
که سده متحدره از سودا و صفرا کمتر و نادر میباشد (۵) سرمای مفرط از

خارج بعضوی رسیده ورم و انحطاط کند ۴ عرکتی شبیه بنمالی و جز آن در عضو ماؤف در باید ۵ از غلبه خشکی عصب مجتمع شود و لیفها بهم پیوندد و پوشیده نماند انچه که در غشی و مرگ واقع میشود سببش ضعف قوت حیوانیست وانچه که در حمی محرقه بهم میرسد سببش تحلیل شدن رطوبتهای اصلی و خشکی عصب است و انچه که از استعمال ادویه حاره بهم میرسد ازین قبیل است وانچه که از خوردن زهرها و گزیدن حیوان زهردار خصوص بر عصب عارض میشود سببش افساد مزاج روحست و شیخ الرئیس گفته که اگر خدر دوام ماند در عضوی و به استفراغ زائل نشود وازعقب آن دوا بهم رسد منذر بسکته است غرغره عظیم فی النوم سببش کثرت رطوباتست در باطن خصوص در حالت نوم چراکه وقت خواب رطوبت در باطن جمع میشود و بدانسبب مزاحمت میرساند نفس را از خروج خاصه آنرا که فربه باشد خروج المقعد آنرا اهل هند کانچه نکلنا نامند پس انچه که از ورم میباشد بعسرت می براید و میرود وانچه که اندا استرخای عضله ممسکه مقعد از رطوبت میباشد بسهولت میرود ومی براید خشم بالفتح بطلان قوت شامه است پس انچه که مولودی باشد لاعلاج است و عارض آن بهفت وجه است (۱) بوا سیر انف سد مجرای بینی کند ۲ ورم نرم عظیم الحجم یا عرقهای باریک بسیار در مجرای انف بهم رسد و سد مجرا کند واین ورم را کثیر الرجل...

و بسفایج خوانند و خاصه وی است که چون بداخل بینی پیدا میشود
و رگهای سرخ و سبز ممتلی باریک همچون پاهای روبیان در خارج وی
پدید می آید و گاه متقرح شده ریم و صدید از وی سائل میشود و گاه
تبدیل بسرطانیت کرده پیاست بینی را فاسد میسازد و بدانسبب درد
کمتر و آماس سخت تر و رگهای وی همه سبز و کشیده میشوند
۳ نافذ غلیظ لزج در مجرای بینی از دماغ فرود آمده منعقد شود و سد
مجرا کند و از غایت غلظت و صلابت همچون لحم زائد یافته
نماید ۴ در مقدم سر متصل بمنخرین گرانی دریابد ۴ مجرای بینی
تنگ آفریده باشد بدین جهت از نزول چیزی قلیل از دماغ
بند گردد ۵ نافذ غلیظ لزج در منفذ مصفات بچسپد ۴ باوجود انفتاح
منخرین هیچ فضله از انف بر اید و اگر ماده مذکوره در مجرائی که
مابین بینی و دهن است بند شود سخن مریض فهمیده شود که از بینی
میگوید ۶ ریح غلیظ در مجرای انف بند شود ۴ بیمار هرگاه در بینی دم
زند نفس به تصدیع بر اید و یک منخر همیشه محتبس ماند ۷ سوء مزاج
در بطنین مقدمین دماغ یا در زائدتین عارض شود و آن اگر
حار مزاج باشد مریض در مقدم سر و جبهه حرارت دریابد و در
مادی رطوبت پخته نیز بر اید و اگر بارد مزاج باشد رطوبت خام
قابل الانعقاد بر آید و در مادی گرانی بمقدم دماغ دریابد و این
نوع کثیر الوقوع است و اگر یابس بود عقب امراض حاده مجففه

چون سرسام گرم وغیر آن واقع شود و اگر رطب بود ابتدا بمرطبه
گذشته بران گواهی دهد تا آثار رطوبت و رطب ساذج
نادر الوقوع است خضرت بالضم وسکون ضاد نقطه دار سبزی
باد موضع است جهت فشرده شدن خون آن بسبب ضربه یا سقطه
که عروق لیفی آنجا نگاه را بشکافد وخون از وی برآمده زیر جلد بسته شود
یا از خارج جراحتی افتد در پوست ورگ وجهت ضیق جراحت
خون سیلان کامل نکند چنانچه بعد فصد تنگ مشاهده میشود خفش
بالفتح وسکون فاء شین نقطه دار مرضیست که صاحب آن در روز
روشن صورت مرئی را خوب و بتمامی نمی بیند چنانچه میباید
همچون شب پره بهر آنکه طبقه قرنیه وعنبیه در اصل خلقت رقیق
مخلوق شده باشد یا رطوبت بیضیه قلیل بدین جهت شعاع آفتاب
دران طبقتین یا رطوبت نفوذ کرده نور باصره را پراگنده
میکند وتمامی مرئی رسیدن ندهد مگر در هنگام غروب آفتاب و
روز ابر یعنی دران هنگام صورت درست بنظر در آید بسبب
غلظت وانحصار [illegible] واصطلاح صاحب آنرا ضعیف چشم
نامند وبعضی را با آن همیشه پلکهای چشم تر میباشد بسبب کثرت
رطوبات و نوعیست که صاحب آن شی دیدنی باریک را چون
خطوط [illegible] قریب بفاصله [illegible] انگشت از چشم نبرد خوب
نمی بیند [illegible] آنرا قصر البصر نامند خفقان بالفتح

حرکت ارتعادیست که عارض قلب گردد. بجهت دفع موذی که بدان
اکثر امیر ماند بهشت و جهه و آنرا بفارسی تاپاک دل نامند (۱)
سوء مزاج ساذج در دل حادث شده بخفقان انجامد ۲ خون در تن چنان
فزون شود که اوعیه قلب ممتلی گردد ۳ صفرا در عروق آن در آید
۴ بلغم در غشای قلبی بسته شود ۵ سودا در رگهای قلب حاصل شود
۴ این همه انواع خلطی و کیفیتی ظاهر است از نوشتن فصل دوم و
سوء مزاج آن ۶ حس قلب ذکی شود ۴ حال بدن بسلامت و
افعال بصحت و قوت بعافیت و نبض عظیم و قوی باشد بهر اذیتی
خفیف زود متاذی شود و باندک تغیر و تبدیل زود زائل گردد ۷
از استفراغ خون یا منی یا خلطی دیگر یا کثرت صوم و مانند آن
بهمرسد ۸ بشرکت عضو مشارکی چون کبد و معده و معا و رحم و ریه
و دماغ یا ماسوی آن باشد ۹ مفصلاً در غشی مشارکی گفته خواهد شد.
و آنچه از لسع و لدغ می افتد از همین قبیل است خفقان کبد
اضطراب و حرکت اختلاجی کبد است بسبب وقوع سده
در عرق کبیر از عروق آن و هنگام جهد کردن طبیعت بهر دفع
وی حایل می دریابد کبد خود را که می جهد و کسی از مقابل بر جگر میزند
و گاه امالی از قبیل قمر و رمی پاید و بعد لحظه زائل میشود و هنگام
زوال وی تصاعد ابخره بسوی [illegible] محسوس میشود و باشد که پیشانی
عرق کند و این مرض منذر بسوء القنیه و نادر الوقوع است

خلع المثانه زوال آنست از جای خود بسبب ضربه یا سقطه که بر ظهر رسد یا رطوبت مرخیه و هر یک از اینها موجب استرخا یا پاره شدن رباطی از رباطات متصل ظهر است و بدان سبب هرگاه صفحه آن متمدد میشود احتباس بول می آرد و هرگاه در ان اتساع راه می یابد سلس البول بهم میرسد و بسا می باشد که این مرض باعراض دیگر آن مشترک می باشد چون ورم و نحو آن خنازیر آنرا بپارسی اش خوک و بهندی کنه مالا نامند و رمیست مشابه بسلعه مگر پیوسته باگوشت و صلب تر و کوچک از سلعه و قسم بزرگ و بزرگتر بندرت وحدوث وی در گردن کوتاه و بقول بعضی در بغل و بیخ ران است و اکثر متعدد می باشد در یک کیسه و گاه هر واحد را کیسه جدا می باشد مانند سلعه و سببش رطوبت غلیظ است که از تخمه و سوء هضم حادث میشود و گردن صاحب آن مانند گردن خنزیر گاه میل به یمین وگاه به یسار میکند و نوعیست بدترین که در جلد منبسط می باشد و بسیار ازبانند و زود متقرح میشود و بندرت اگر شود چنان نماید که گویا انجیر خام شگافته است و نوعیست که ماده وی ماده سرطان باشد خناق بالضم آنرا در فارسی باد زهره و بهندی گلوتا منر گویند ورمیست در نفوذ نفس و آب و غذا بریه و دل و امری بر سبیل امتناع یا بعسر بحسب موضع علت و ضعف و قوت سبب و آن بحسب

موضع علت بر چهار قسم است (۱) لوزتین و عضلهای خارجی
حلق که متصل بند نای و زبان و محیط بر لوزتین است متورم شود
بخون یا بلغم یا صفرا یا سودا ۴ هنگام کشادن دهن و برادرون زبان
ورم دیده شود با عوارض اختلاط عالیه و این را خناق مطلق خوانند
۲ خناق کلبی ۴ صاحب آن بی اختیار دهن و زبان مانند سگ دائم
کشاده میدارد و بیرون می آرد و این خناق در اکثر کمتر از چهار روز
هلاک میسازد و بدو وجه است یکی آنکه عضلهای اندرونی حلق
بیاماسد ۴ با وجود ظهور علامت مخصوصه بالا (خناق) در اجزای دهن
و خارج حلق چیزی ظاهر نباشد دوم آنکه مهرهای گردن از جای خود
بلغزد و اندرون شود و ۴ بموضع مهره زائله مغاک نمایان باشد
و پیش حلقوم بیرون خیزد و بیمار سر برداشتن و ایسر و ایمن
نگریستن و دهان کشادن نتواند و پوشیده نماند اسباب زوال
فقار که ضربه یا سقطه باشد یا ورم عضلات فقار یا ورم
مری یا ورم عضلهای باطن مری یا ورم آن عضله که داخل
حنجره اند یا ورم آن عضلها که ما بین مری و حنجره اند واقع شود
و فقره را اندرون کشد یا تشنج امتلائی یا یابس در عضلات
فقار افتد یا باد غلیظ در مفصل فقار در آید یا ماده حادث در
مفصل فقار در آید یا رطوبت مزلقه زوال فقار کند و بدانند که نوع
رطوبی اخیره بصبیان بیشتر می افتد بجهت نرمی اعصاب

و امتلای اوعیهٔ ایشان و اینها را بزبان مرهٹه گهنسا و گهٹی نامند
۴ بجز علامات مذکوره طفلان بسبب طفولیت خود بسیار
میگریند و شیر نمی نوشند و پستان نمیگیرند و مضطرب میمانند ۳ ذبحه
بضم ذال نقطه دار و فتح موحده و حای مهمله آنست که عضلات
ظاهره و باطنه حلقوم که بلع بدان متعلق است یا آن عضله که موضوع
است بر فم مری و حلقوم و بطانه آنست بخون گرم غلیظ فاسد متورم
شود ۴ عدم قدرت بر تکلم و بلع باسیلان لعاب است و چشم برون
خیزد و اگر علیل جهد کند در بلع از راه بینی بر آید و گاه باشد که بجهد تمام
چیزی قلیل المقدار فرو برده باشد و هرگاه درین قسم ماده از داخل
بخارج انتقال میکند خصوصاً حالی سرخ از جنب اذنی تا باذن دیگر
پیدا می آید و این علامت محموده است انتباه هرگاه ماده آماس خناقی
تحلیل پذیرد یا سر کند و ریم بیالاید الا ورم کمتر نشود و مریض راحت
نیابد و سرفه عارض شود در یابند که ریم فرو آمده بذات الریه منتقل گشت
و اگر خفقان و غشی رو دهد بدانند که بنواحی دل نازل شده و اگر درد
معده و غثیان رو دهد بدانند که بمعده فرو آمده و اگر نبض تشنجی بود
بدانند که بعضلات فرو آمده است تشنج خواهد افتاد و مخفی نماند که هرگاه
از وجع مخنوق کف آید امید نجات گسسته گردد اما اگر قوت و شهوت
برحال بود توقع زندگیست و هرگاه سبز و ناخن چشم سیاه شود
در حال بمیرد و هرگاه بینی صغیر و برد اطراف و زبان سطبر و سیاه شود

۳ مانند هم بهم و هر خناق که با تب باشد خطرناکست و هرگاه در
تب گرم روز بحران پدید اید سخت مخوفست و هرگاه دیدم پد و کرت
یا تمام رسد و در برد و هم سینه و منخرین ۴ می جهد سخت با خطر باشد
و این قواعد در سایر اصناف خناق بیاد باید داشت ۴ بدون از
لوازم آنها بهم رسید آن به پنج وجه است یکی انکه عضلهای
گشاینده حنجره مسترخی شود بالتهاب رطوبات مرخیه این را استرخای
حنجره خوانند دوم آنکه در عضلات اندرونی حنجره یبوست لاحق شود
بدین جهت در حرکت و کار وی حرج افتد ۴ هر دو نیامدن نفس بمراد
است و فرق میان رطوبت و یبوست ظاهر سوم آنکه از ورم
ریه یا ریم که در ریه یا در فضای سینه متولد شود یا در معده دود و ده کرم
بسیار تولد شود یا در معده دواء اخون پیفشرد چهارم آنکه سماروغ یا دیگر
چیزهای آورنده خناق خورده باشد پنجم آنکه از استحمام متوالیه بهم رسد

حرف الدال مهمله

داء الثعلب آنرا بپارسی باد خوره و موخوره نامند ریزیدن موی سر یا ابرو
یا ریش و غیر آنست اگر مدور شکل بی پوست نوید انند که ماده این
داء الحیه یا بلغم سوخته یا صفرای حاده یا سودای محترقه یا خون غلیظ فاسد
یا تصاعد ابخره اینهاست که در جلد و منابت شعر قرار یافته بن مو
را فاسد سازد اما ماده داء الحیه نسبت به داء الثعلب قوی الرداءت
لهذا این سهل العلاج و آن عسر العلاج و علامت ماده از سپیدی

و نرمی آن محل و از صفرت و نحافت بدن و از کمودت و سوخته
آنجا و از سرخی آن موضع تمیز کنند داء الحیه ریزیدن موی با پوست
پاره پاره چون پوست مار است که از ان محل جدا شود و این
بیشتر در سر بهم میرسد و خاصه موی افتادهٔ وی آنست که کج و
پاپیچیده میباشد شبیه بمار هرگاه وی را برداشت کشند داء الفیل آنرا
بفارسی پیل پا و بهندی گو نامند زیادتیست که از قدم تا ساق
و زانو و بیخ ران نیز عارض میشود بیشتر در یکی و بندرت
در هردو و در کعب و حوالی آن بعضی را غدهای بد هیات نیز
می براید بدو سبب (۱) خون غلیظ بسودای محترق یا فقط خون سوداوی
بر پا ریزد و لحم آنجا آنرا مانند غذا تشرب کند و هم مابین
عضله و غشاهای ساق و کفها منتشر شود ۲ ورم صلب و ملمس
گرم باشد و لون وی در ابتدا سرخ باشد پس بکبودی و سبزی
گراید و دران گاه شقاق خفیف بهم میرسد فقط و گاه آن شقاق
میان بقرحه میکند و ماده از وی می براید و از خاصه ویست که چون
مستحکم میشود حس آنجا باطل میکند جهت انسداد مجرای روح
حساسه ۲ خلط غلیظ بلغمی بجایگاه مرقومه ریزد و ملمس سرد باشد با نرمی
ورم و پوشیده نماند که این مرض بدین نهج در دست نیز بهم میرسد
اکثر تا مرفق و کمتر تا شانه ذبیله بالضم ورمیست صلب
مدور بزرگتر از دمل همرنگ بدن اما در جوف آن کیسه میباشد

و دران ماده آن میریزد و مستحیل بچرک میگردد و گاه ازان چیزی
مانند زرنیخ و استخوان ریزه می براید و نوعیست از آن فرو رفته
عمیق تر بحدیکه اثر نضج وی ظاهر بر جلد نمیشود و هنگام شگافتن آن
بجز خون هیچ نمی آید الا هرگاه که شگاف عمیق کنند چنانکه باستخوان
رسد و آنرا دبیله منکوسه نامند و این در اکثر قتالست و خاصیت
کز [illegible] ظاهر تن بود یا در باطن و پوشیده نماند که بقول بعضی دبیله معرب
دو بیله فارسی است یعنی دو کیسه دارد یکی در جوف دیگری و میان
کیسه بیرونی وی چرک رقیق و اندرونی وی چرک غلیظ منجمد میباشد
چون گل سیاه و دُرد زیت و گچ و زنگال و زرنیخ و ریزه ناخن
و مُو و ریزه سفال و سنگ و ریگ و ریزه چوب و نحو آن حسب
استعداد ماده دبه بدال هندی و تشدید یا سوخته پهلو [illegible] مرضیست
که بیشتر در پهلوی چپ اطفال صغیر رفته بهم میرسد [illegible] برجستن
و گو افتادن در پهلو هنگام کشیدن نفس بالا و تواتر نفس و نگرفتن
پستان و گریستن بسیار و بیقراری و بی آرام بودنست باز وهم
تپ شدید [illegible] اگر از ماده گرم باشد و الا باتپ نرم و آنرا
بعضی اهل هند آنرا پسلی و باتهی نیز نامند و در ودمنی و در ودمذی
و در ورودی این هر سه را بپارسی جریان و بهندی پرمیو نامند اما
نخستین بدانکه منی آنست که هنگام مجامعت مع لذت و دفق
می براید و مذی هنگام انعاظ بر سر ذکر مشابه بیاض البیض بیرون آید

خصوص بعضی نوبالغ را و ودی قبل از بول و جز از یا بعد ازینها رطوبتی
مانند بعضی را گاه گاه یا علی الدوام می بر آید و اسباب این بهر سه یکی
است بشش وجه (۱) منی زیاده شود از ترک مجامعت یا بجهت
تناول اشیای مولده آن ۲ حدت پذیرد از امتزاج صفرا یا صفرت
و حرقت یار باشد ۳ استرخا در اوعیه منی یا ضعف در قوت ماسکه
بسبب غلبه برودت و رطوبت بهم رسد ۴ منی رقیق القوام بغیر
انعاظ بر آید ۴ تشنج در اوعیه منی افتد ۴ خروج منی بسرعت با انعاظ
و تواتر قضیب است ۵ از استماع احادیث و فکر اینکار که
نفس را خواهشمند میکند بهم رسد ۶ گروه ضعیف شود از غلبه
حرارت یا کثرت مجامعت و بدین جهت شحم وی گداخته
بصورت منی بر آید ۴ بیمار بعد از جماع چون بول کند چیزی مایل
سفید رنگ بغیر لذت و وقت بر آید و عند الانزال نیز منی بمقدار
کثیر بر آید و بدانند که زنان را جز این انواع از استرخای فم رحم
نیز باعث این مرض میشود و اسباب و علامات قلت و فساد منی
و جز آن در ضعف باه و عقر گفته خواهد شد و معه مرضیست از
امراض چشم که چشم صاحب آن همیشه تر میباشد با شک و گاه
بدان حد میرسد که اشک سائل میشود علی الدوام و از افراط آن
حادث میکند بیاض در حدقه و سلاق و غیر آن و گاه تا کل و انتشار
الاهداب و آنرا بفارسی سیلان اشک نامند و بچهار وجه است

(۱) از صعود دستکاری در مرض ناخنه لحم زائد ماق لسختی با آن بریده
باشد و موجب این مرض شود اما بدانکه هرگاه زیاده تر بریده میشود دامعی
پذیرد ۲ از امتلای سر و چشم بماده قوت ماسکه و هاضمه و منجذبه
وی ضعیف شود ۳ یا علامات خلط فاعله باشد ۳ از گرمی مزاج و دماغ
و چشم بهم رسد ۴ در منافذ چشم سریع التحرکت باشد با سوزش
و اشک رقیق بر آید و هنگام حرارت شدت گیرد و در مادی گرانی
و سرخی و پری رگها بران زائد باشد ۴ از سردی مزاج دماغ و عیون
باشد خواه از مادی و خواه از منافذ ۴ خلاف حار است و پوشیده نماند
که این مرض آنچه که در جرب و بثور و درشتی جفن و انقلاب الشعر و
با دیگر امراض چشم و پلک بهم میرسد آن عرض است نه مرض و لی
بغصه و باشیده میم آنرا افتیح و بفارسی کلک و بهندی اونها پهوڑا
نامند دانهای بزرگ سرخ رنگ است که در ابتدا درد
شدید می آرد و بعد پختن منفجر میشود و شکل وی گاه صنوبری و گاه
مستدیر یا غیر طبعی میباشد و ماده وی خون حار و مختلط بر طوبات
غلیظ فاسد است دوار بالفتح دوران سر است بحرکت گردیدن
و تموج کردن و جنبیدن روح نفسانی اندر تجاویف و گرد آمدن گرد
سر یا نهانی دماغی بسببی از اسباب و چونکه روح باصره هم بحرکت وی
اندر تجاویف دون خود میگردد لهذا صاحب آن در نظر می بیند تمامی
اشیا را که پیدا و راافتاده است بسرعت و جهه (۱) اختلاط قیقه جا ده نا

یا مادهٔ در بطون یا در رگهای دماغ علی سبیل استقرار جمع شود یا
در ریاح غلیظهٔ کثیر المقدار بجایگاه مذکور علی سبیل الرسوخ درو مجتمع آید
یا اخلاط غلیظه علی سبیل الاستقرار در آن عروق که گرد اگرد دماغ
اند حاصل شود و بدین جهت روح بر مسالک طبعی نافذ نشود و
در آنجا رسیده باز گردد و دور زند چنانکه مشاهده میشود هنگام جنبیدن باد
که بر جاهای پیش می وزد و در وی حرکت دوریه بهم میرسد و
مادهٔ این هر سه نوع یا بلغم یا صفرا یا ریح بارد یا ریح حار یا سودا
یا خون است و علامات اینها در فصل دوم گفته شد تجویز کنند که در
ریاح حار بجز علامات واجبه آن عطسه بسیار و یبس خیشوم و عرق
خفیف بر سر هنگام دوار بر آمدن و مانند مصروعان بر زمین افتادن
مخصوص آنست ۲ از مشارکت عضوهای مشارکی دماغی ریاح
متصاعد شود و آن سه نوع است یکی آنکه مستقر ماده وی معده
باشد حار یا بارد و آن خلطی باشد یا ریاح ۳ و علامات مزاج معده
جداگانه گفته خواهد شد دوم آنکه ماده فضلی در شرائین چند خون یا پس
گوش یا در ان دو شرائین که آنرا سباتیه خوانند یا در دو لجین جمع شود
۴ تمدد و امتلا و انتفاخ و ضربان از یکی عروق مذکوره است و هنگام
انضغاط آن بیمار تسکین یابد و بدانکه اگر منبع این فضله دل یا جگر یا
سپرز بود با وجود این علامات آفات او شان نیز ظاهر
میشود سوم آنکه مستقر ماده رحم یا مثانه یا کلیتین یا رجلین یا ساقین یا

یا قیح‌نمودن یا مراق باشد ۳ بسبب سوء مزاج ساذج حار فی شود بدین
وجهه که از وقوع کیفیتی خارج روح نفسانی خائف و مضطرب شده
متحرک بحرکت دوریه شود ۴ سبکی دماغ است و بمجرد ملاقات
برودت یا حرارت داخلی یا خارجی یکبارگی رو نماید و پوشیده نماند
اسباب آن دوار که از وقوع ضربه یا سقطه بر سر بهم میرسد سببش
متحرک شدن روح نفسانیست چنانکه هنگام انداختن چیزی گران
در آب یا از زدن شیئی سختی بران متحرک می شود و متموج
میگردد و آنچه که از کثرت جنبانیدن سر و رقص میباشد قس علی هذا
و آنچه که از بسیاری نگریستن بر شیئی سریع الدوار مثل چرخ بهم
میرسد سببش گردش پذیرفتن روح باصره است و آنچه که
بناگهان میافتد سببش ضعف قلب است دوالی بالفتح کشادگی
رگهای ساق و قدمست چنانکه بزرگ و سطبر و گره دار مائل بسبزی
گردیده و زیر جلد بروز نماید بلفظ هندی تمام بسبب بسیاری ریختن
خون سوداوی یا خون بلغمی غلیظ تر بکسانیکه پای ایشان همیشه در
تعب میماند مثل پیادگان و حمالان و پیاده روان و بکثرت ایستاده
ماندگان پیش ... و وی علاج پذیر نیست هرگاه که کهنه میشود
و پوشیده نماند که هرگاه بدین نهج در عروق کیسه خصیه بهم رسد آنرا
دوالی الصفن خوانند دوی بالفتح و کسر واو و یای زده آنرا هم تشویش
یا هذیجو ... کاذب قدم تر و غلیظ ترک بساعت مریض می آید

دوالی

دوی

دود الاذن

و بدیگران نیز بهمان اسبابیکه در طنین گفته خواهد شد و دود الاذن
بالضم کرمهاست که بگوش تولد مییابد و دو نوع از احتباس
ماده یکی سفید تن و سیاه سر و اسم الحرکت میباشد و دوم مشابه
بمگس سگ بسبب ماده عفن که بگوش گرد آید یا قرحه مزمنه که
عفن شود ع درد و دغدغه و خارش حرکت کرمانست و احیاناً یگان
یگان برآید دیدان الامعا کرمهاست که در روده تولد میشوند بسبب
رطوبت عفنی که در آنها می ماند و متعفن میشود بطول مکث و تاثیر
حرارت دران ع ابهای صاحب آن روز اند خشک و در شب
تر می باشد بلکه از کثرت لعاب دهنش بالش آن تر میشود و
و آن بسبب احداث تخلخل و چهار نوع است (۱) حیات وی
از یک وجب تا یکدرعه دراز میشود و در امعای علیا حادث میشود
بجهت درازی موضع و این احقر جز این مشاهده کرده از شکم
مریضی عنقریب ده درعه یکعدد بطریق اسهال ع مغص و ضعف
نبض و برد اطراف و شورش طبع و تشنگی و قی زرد رنگ و سرخی
چشم گاهگاهی و گاه کدورت رنگ و حب قاووت و تاریکی و سوء خلقی
و کابوس و مکروه داشتن طعام چرب و خواب پریشان دیدن و
برجستن و آواز کردن و سرفه خشک و انتفاخ شکم و احساس دغدغه
و سائیدن دندان عند النوم و سرعت جوع و لذع فم معده و حرکت
آمدن دیدان در فضای معده و بر آمدن گاهی و بر از است و

گاه‌گاهی باشد از حرکات موذیه و ارتفاع بخارات عفنه که اعراض
رویه شبیه بصرع و سقوط و تشنج و التواء و مانند اینها عارض میگردد
۳ حب القرع آنرا بفارسی کدو دانه نامند ۳ سدیر الهیئة ۳
این هر دو زردی رنگ و کثرت اشتهاست و بر آمدن با براز
احیاناً و جای تولد این هر دو امعاء رقیق است ۴ دود النخل وی
باریک و خرد مانند کرم سرکه و پنیر میباشد و در معای مستقیم متولد
میشود ع خارش و دغدغه مقعد است و بر آمدن با ثفل یا بدون آن
و پوشیده نماند که سبب تولید وی بلغمیست که از خوردن اشیای
خام پیدا میشود مثل گندم خام و گوشت و نخود و شیر خام و گاه از
نوشیدن آب پیش از هضم غذا و از بدهضمی و از جماع و حمام
بر امتلاء و گفته اند که بر آمدن کرم مرده در امراض حاده دلیل مرگست

حرف الذال نقطه دار

ذات الجنب ورمیست حار مولم که در نواحی سینه بهم میرسد
بدو قسم (۱) حقیقی آن آماس غشای مستبطن اضلاع است
یا عضلهاییکه میان اضلاع [illegible] فاصل است. سبب این ورم یا
از خون صفراوی یا صفرای خالص و بعد از گرم شدن
سودا یا از عفن شدن بلغم شود و اینهارا ذات الجنب خالص
و ذات الجنب صحیح نامند ع درد پهلو درونا خس پدید آید با
تنگی نفس متواتر و سرفه و نبض منشاری با حمی لازمه باشد و

نوبتی ماده را از لون نفث و نوبت تپ و جز آن امتیاز کنند و آنچه که از جانب راست باشد اسهل از چپ است و بدانند که اگر ورم در تمام غشای مشابه اله عارض شود آنرا ذات الرئه نامند ۴ مریض بر هیچ شکل خفتن نتواند و استنشاق هوا وی را متعذر شود زیرا که این اغشیه معین بر تنفس است و چون سرفه آید از الم هش بیهوش شود ۳ غیر حقیقی آن آماس عضلها ئیست که فیما بین اضلاع واقعست یا غشائیکه در سطح ظاهر اضلاع موضوعست از باد غلیظ و خون صرف و خون سوداوی و بلغمی و این بدون نفث میباشد و در عضلای گاه ورم عضله چنان بزرگ شود که در ظاهر نمایان گردد و بلمس درست الم یابد و گاه باشد که سوی خارج منفجر شود و بدانکه هرگاه درین مرض آماس [illegible] ی در پهلو ران یا در ساق پدید آید [illegible] و هرگاه تنگی نفس و نایبه زیاده شود و درد ذبین و چنبر گردن گرانی و حرارتی دریابد بدانند که آماس و خراج در پس گوش خواهد کرد و هرگاه بگذرهای دم زدن رود خناق آرد و هرگاه بدل رود غشی و خفقان [illegible] کند و در سرسام و هرگاه بعضله و عصب گرد آید تشنج و قس علی هذا ذات العرض آماس حجاب قاسم الصدر موضوعه فقار است ۴ مریض با وجود وجع فی ما بین الکتفین بر ظهر خوابیدن و بجنب راست التفات کردن نتواند و هرگاه بسرفه قلق و بیقراری بیفزاید .

ذات الصدر آماس حجاب قاسم الصدر موضوعست یه است ۴ و جع سـ تطیل اندماتقی التر قوتین تا فم معده باشد چنانکه موبزن میخزند و بدین جهت مریض خسپیدن بر سینه و نگریستن بر قدم گاه و برداشتن سر نتواند واسباب وعلامات باقیه آن همه دو همانست که در ذات الجنب ذکر یافت وصاحب ذخیره فرموده که ذات الصدر گرد آمدن چرک در فضای سینه است ذات الریه ورم ریه است که عارض میکند بصاحب خود ضیق النفس عظیم با لزوم تپ و وجع و ثقل و حرارت بمقدم سینه و نبض موجی و تهیج رو و چشم بسبب (۱) ماده حار چون صفرا و خون یا بلغم شور و متعفن بهم رسد زیرا که عفونت بغیر از حرارت نمیشود و گاه از نزله حار یا انتقال ماده خناق یا ذات الجنب می افتد علامات سرخی چشم و روست و رخساره خارج نماید که گویا از چیزی سرخ رنگین نموده اند خاصه هنگام غلبه تپ و هر طرف که سرخ تر شود بدانند که ورم بدین جانب است و اگر ماده آن از جنس حمره باشد حرارت سخت عظیم اندرون سینه و ضیق النفس بدرجه اتم باشد و این بهر علاج کمتر مهلت مید هد ۴ ورم بلغمی کثرت لعاب دهن و نابودن سرخیست و گاه در ریه رطوبتهای غلیظ گرد آمده حال مریض را مشابه به متنفس مینماید ۵ ورم صلب و علامتش آنست که نخستین ورم گرم عارض گردیده ایلیفش به تحلیل رود و کیفش محجر چنانچه اسکندر میگوید دیده ام

بینگی بزرگ همچون سنگ مثانه که بسرفه صعب در افتاد و قو یعنی
میگوید دیده ام حجرهای خرد و درشت همچون خشکدانه که بسرفه شدید بر آمده
و وزن هر یک سه قیراط بود و بتقدم صعب حرارت سینه کمتر سرفه
خشک و متواتر و تنگی نفس زیاده شود و اگر از ماده سوداوی بارد یا بلغم
غلیظ بهم رسد بدون حرارت سینه و سرفه خشک باشد و انجذاب
هوا متعسر و ضیق النفس بمرور ایام فزون تر شود و پوشیده نماند
علامات و حالات دیگر این مرض که هرگاه میان ظهر ضربان قوی بود و
آهسته باشد و تب صعب و آواز تیز و اندام نحیف بود بدانند که
ورم در قصبه است و اگر نفس تنگ و سریع شود یا متواتر و
سینه گران و سوزش و حرارت عظیم اندرون آن باشد بدانند
که بثرات بر آمده و اگر بوی دهان چون بوی ماهی بود و بسرفه
قدری تری بر آید بدانند که آماس ریش کرده و اگر خلط ریش
پخته باشد که بسرفه بر آید و حال بیمار روز بروز بهتر باشد بدانند که به
شفایابی رفت و اگر پخته نه بر آید و اعراض در شدت باشد و تکرر
معالیق ریه در وقت دوی پدید آمد بدانند که ریم خواهد کرد پس
اگر طبیعت قوی باشد زود بپزد و ریم ناهموار نفث یا بول
دفع شود و اگر ضعیف باشد و در نضج هم توقف بود امید خلاص
نباشد و اگر تازگی رو دهد و دو انها پیوسته گرم باشد بدانند که بسل
چون ثقابی خواهد شد و اگر پهلو خلیدن گیرد و تنگی نفس کمتر شود چه اند

که به ذات الجنب منتقل خواهد شد و اگر نزدیک شدن بحران عطسه
بیاید امید خلاصیست و همچنان ظهور خراج بر ساق و بدانند
که هرگاه ماده بوی بدن میریزد خفقان و غشی میآرد و هرگاه
بدماغ مائل میشود سرسام و هرگاه بحجاب و اغشیه میریزد
ذات الجنب می آرد و گاه باشد که اندر بازو و ساعد صاحب آن
از جانب انسی یا ابهام انگشتان خدر پدید آید و پوشیده نماند
که این مرض بیشتر طفلان را می افتد و مراد از وبه نزد اهل هند
اینست ذهاب البصر فی المسا و جلوس مظلمه سببش آنست
که بخارات و رطوبات ناکاره جمیع بدن که بچشم می گراید و
از نگریستن بسمت روشنای به تحلیل میرود و آن بسبب نشستن
در جای تاریک تا زمان دید و بواسطه انتفای سبب لطافت و
تخلیل بخار را کثیف و نور را غلیظ کند و هم مجاری نور مسدود و
طبقات کثیف شود یا که گاه باشد که از اجتماع فضول رطوبت
بیضیه غلیظ و مکدر و سیاه شود چنانکه مانع بصارت گردد و آنچه که
بعد از نشستن زمانی در جای تاریک و یکبارگی بر آمدن بروشنای
چشم میپرد سببش آنست که نور چشم جویای روشنائیست
لهذا القوت جهت مینماید که ضو خارج بیامیزد و ازین جهت تقویت
نور ... میگردد و در نور انتشار میافتد و ایضا روشنائی آفتاب
ضایع میکند نور بصر را چنانچه مشاهده می نماید نور چراغ را بواسطه

سنگی بزرگ همچون سنگ مثانه که بسرفهٔ صعب درافتاد و نیز چنین
بیگا و دیده ام حجرهای خرد درشت همچون خستکدانه که بسرفهٔ شدید برآمده
و وزن هر یک سه قیراط بود و علامت ورم حجاب حرارت سینه کمتر و سرفه
خشک و متواتر و تنگی نفس زیاده شود و اگر از مادهٔ سودای بارد یا بلغم
غلیظ بهم رسد بدون حرارت سینه و سرفه خشک باشد و انجذاب
هوا متعسر و ضیق النفس بمرور ایام فزون تر شود و پوشیده نماند
علامات و حالات دیگر این مرض که هرگاه میان ظهر ضربان و درد
آهسته باشد و تپ صعب و آواز تیز و اندام بخار دهد دانند که
ورم در قصبه است و اگر نفس تنگ و سریع شود یا متواتر و
سینه گران و جوشش و حرارت عظیم اندرون آن باشد دانند
که بثرات برآمده و اگر بوی دهان چون بوی ماهی و دود و بسرفه
قدری تری برآید دانند که آماس ریش کرده و اگر ریم و بلغم
پخته باشد که بسرفه برآید و حال بیمار روز بروز بهتر باشد دانند که به
نهایت رفت و اگر پخته نه برآید و اعراض در شدت باشد و گاه
معالیق ریه در تردد پدید آید دانند که ریم خواهد کرد پس
اگر طبیعت قوی باشد زود بپزد و ریم تا همواره بنفث یا بول
دفع شود و اگر ضعیف باشد و دیر نضج هم توقفی بود امید خلاص
نباشد و اگر تازگی زود ورم و درد اندام پیوسته گرم باشد دانند که بسل
منتقل خواهد شد و اگر پهلو خلیدن گیرد و تنگی نفس کمتر شود [illegible]

که به ذات الجنب منتقل خواهد شد و اگر نزدیک ثندی جراحت
باید امید خلاص است و همچنان ظهور خراج در صفاق و پیدا شدن
که هرگاه ماده وی بدل میریزد خفقان و غشی میآرد و هرگاه
بدماغ مائل میشود سرسام و هرگاه بحجاب و اغشیه میریزد
ذات الجنب می آرد و گاه باشد که اندر بازو و شانه صاحب آن
از جانب ایمن یا ایسر انگشتان خدر پدید آید و پوشیده نماند
که این مرض بیشتر اطفالان می افتد و مراد از وبه نزد اهل هند
۴ [illegible] ذهاب البصر فی الظلام [illegible] سببش آنست
که بخارات و رطوبات نابکار جمیع بدن که بچشم می گراید و
از نگریستن بسبب روشنای به تحلیل میرود و آن بسبب نشستن
در جای تاریک تا زمان مدید و بواسطه انتفای سبب لطافت و
صافی بصر را کثیف و نور را غلیظ کند و هم مجاری نور مسدود و
طبقات کثیف شود و یا که گاه باشد که از اجتماع فضول رطوبت
بیضیه غلیظ و مکدر و سیاه شود چنانکه مانع بصارت گردد و آنچه که
بعد از نشستن زمانی در جای تاریک و یکبارگی بر آمدن بروشنای
۹ چشم خیره میشود سببش آنست که نور چشم جویای روشنائیست
لهذا القوت جهد مینماید که بنور خارج بیامیزد و ازین جهت تقابه
نور منتشر میگردد و در نور انتشار میافتد و ایضا روشنائی آفتاب
ملاقات میکند نور بصر را [illegible]

قلّت وضعف قوی و آنچه که از روشنی بتاریکی در آمدن بهم میرسد سببش تحیر و گریختن روح باصره است چونکه بالا ذکر یافت که نور چشم جویای روشنائیست ذهاب ماء الاسنان مرضیست از قسم خدر که بدندان بهم میرسد و بدین جهت صاحب آن نمی تواند که چیزی صلب را بدندان بشکند و نخاید و تحمل آب و هوای سرد و گرم ندارد بسبب انسداد مسالک روح خواه از حرارت شدید و خواه از برودت کیف و یا بیطس بالفتح آنرا زلق الکلیه و دوّاریه و برکاریه بسکون موحده و دولابیه بذال نقطه دار و هم مهمله نامند و مولانا نفیس گفته که آنرا سلس البول نیز خوانند و قول هذا خلاف محققین است امّا بدین اعتبار جائز که در اواخر این مرض کمال ضعف و برودت در آلات بول عارض می شود لهذا قوت حابسه و ممسکه آن میرود و بول بی اراده می بر آید مرضیست که صاحب آن همیشه تشنه میماند و از نوشیدن آب او را سیرابی حاصل نمیشود و بزودی اراده بول میکند و آن آب بغیر تغیر یا باندک تغیر حسب قلت و کثرت شرب می بر آید و سببش بیشتر سوء مزاج حار مفرط گرده است و بدین جهت جاذبه آن آب میجذبد امّا ماسکه بسبب ضعیفی خود حفظ آب نمی کند و واقعه بسوی مثانه دفع میکند پس براه بول خارج میشود و چونکه کیفیت هوائیه هنوز فرو نشده است لهذا باز گرده جذب مائیت میکند از کبد و کبد

از نا سازیقا و دی از سده بدین وجهه در تشنگی تسکین نمی افتد
و هرگاه مزمن میشود کبد را ضعیف میکند و ذبول می آرد و پوشیده
نماند که دران گاه بسبب افراط حرارت پیه گرده گداخته همراه بول
می براید و بدین جهت مور و مگس بران جمع می آید و لهذا اطبای هند
آنرا قسمی از پرمیو شیرین شمرده می گویند که لاو واست اصلی ندارد
و گاه از مستولی سوء مزاج بارد مفرط بر گرده و رسیدن برد شدید و مانند
آن بهم میرسد ۴ بدون آثار حرارت تشنگی غالب باشد و این قسم
بیماری است که بسقا می انجامد و گاه از سوء مزاج حار یا بارد تمام بدن عارض میشود

حرف الراء مهمله

ربو بالفتح آنرا بقول صاحب اسباب و علامات بهر و ضیق النفس
نیز خوانند و بفارسی دمه و تنگ دمی و بهندی هانپنی نامند مرضیست
مختص بریه که صاحب آن نفس آسوده نمیکشد ۱ بچون دوندگان
بچهار ده سبب (۱) در اصل آفرینش سینه تنگ خلق شده
باشد لهذا صاحب آن از خردی چون بسن بزرگی رسد نفس
آسوده کشیدن نتواند و این را بره نیست ۲ از حصول بلغم غلیظ
در ریه ۳ قصبه قصبه متلی و پر شود خواه از تولد در ریه و خواه از جذب
سینه واحشا و خواه از نزول دماغ ۴ خرخره سینه با سرفه رطب است
و بیمار زبان خود را مانند سگ برون دارد خاصه وقت حرکت
و هرگاه درین قسم بزودی تدارک نکنند مریض در خواب مخنوق میشود

بیماری استسقای لحمی مبتلا میگردد ۳ خشکی در ریه افتد ۴ تشنگی
و وقت آواز است و در آخر دق پدید آید ۴ برودت در ریه
مستولی شود از استنشاق هوای بارد یا تناول چیزهای سرد
ونحو آن واین نوع به پیران بیشتر می افتد ۵ سوء مزاج گرم مفرط
بر ریه مستولی شود ۶ باد غلیظ از تناول چیزهای نفاخ در سینه گردد دم
زدن دراید ۴ سرفه یابس است وازاشیای باد انگیز شدت
گیرد ۷ از ریختن ماده بسیار در فضای سینه هم رسد چنانکه در قسم
ثانی گفته شد وعلامات وی ۸ آنست که دران ذکر یافت سینه
ریه وسینه از بخارات قلب ممتلی شود ومحتبس ماند ۴ نبض ونفس
عظیم ومتواتر باشد واز نوشیدن آب سرد تشنگی کما ینبغی تسکین
نیابد ۹ عضلهای سینه سست و رخی شده از انبساط عاجز آید ۴ نفس بکاو
نفس انتصاب و نرمی نبض است و تا که مریض سینه را راست
نکشد نفس نیاید (۱۰) از ورم ریه یا عضوی مجاور آن چون حجاب
حاجز و حجاب منصف و حجاب مستبطن اضلاع و کبد و طحال جای
انبساط تنگ شود واین نوع را ضیق الصدر خوانند (۱۱) از تقلص
حجاب افتد ۱۲ امتلای معده مانع انبساط شود ۱۳ او بخناق افتد ۱۴
در امراض حاده بنزدیکی بحران پدید آید و [illegible] صعب ترین
از اقسام ربو که از انتصاب نفس نامند ۴ صاحب این نمیتواند
که نفس بکشد مگر انگاه که راست بنشیند و گردن را راست دارد

وسینه را بالا کند تا که سینه راست گردد و عروق آن کشاده شود
و نیز آن مریض پهلو را بر زمین نمیتواند نهاد سببش ورم مجرای
نفس و یا استرخای عضلهای سینه یا در آمدن ماده غلیظ بلغمیه از معده
و احشا یا از دماغ در ریه است که آنرا جذب کرده باشد. بجهت
تخلخل ریه سخافت و اسفنجیت خود و بدین سبب پر ماده گردد و
مجاری وی تنگ شود و مواضع هوا پر گردد یا سبب آن
امتلای ریه سینه است از بخارات قلب و اختناق آن
سینه آن هر دو و یا از ضعف حرارت غریزیه بهم رسد و پوشیده نماند
آن علامات این مرض که معین بر مواضع مخصوصه ماده است
و وی آنست که اگر در سینه گرانی باشد بدانند که موضع ماده ریه است
و اگر رطوبت بآسانی بر آید تصور کنند که ماده در قصبه است
و اگر بدشواری آید دانند که بقعر است و اگر بسرفه بدیر
بر آید دریابند که در تخلخل لحم ریه است و اگر سوزش و خارش
در سینه بود ماده در عضلها و غشاهاست و اگر درد آید بدانند
که در حجاب است و باید دانست که در اسامی این مرض طبیبان
را اختلاف است که بعض امتلای عروق خشنه را ربو نامند و بعض
امتلای مجرای ریه را بهر گویند و بعض تنگ شدن گذرهای دم زدن
را ضیق خوانند و شیخ نجیب الدین می گویند هرچه عند السکون
نفس را پی در پی کند آنرا بهر خوانند و هر که عند الحرکت یا پیاده

رفتن نفس دشوار و تنگ و متواتر گردد ربو نامند و نزد عامه ماده ربو در
آخر عروق مختبس میباشد و آلات سینه خشن و ماده بهر در شرائین
و سینه نرم میباشد و هنگام سرفیدن رو سرخ می گردد زیاده ازین در ربو
و نزد این احقر ربو و بهر مرض است و ضیق عرض و پوشیده نماند
که حیوان را بیشتر از نزول بلغم دماغ بر سینه بهم میرسد
و ضعیف الصدر را اکثر مییابند و گاه میباشد که ماده بلغمی از حرارت
تپ یا تدابیر مجففه خشک شود در سینه و ریه و بدین جهت نفس را
از مجرای طبعی سخت متغیر می شود رتق بالفتح و سکون فوقانی
زائدیست از قسم عضله یا غشای صفاقی صلب که در قبل و رحم
حادث میشود و وقوع آن در فم رحم مانع حمل و خروج طمث میشود
و اگر مابین فرج بود مانع دخول تام و اگر در فم فرج بود مانع ایلاج
میگردد و پوشیده نماند که گاه قرنی بهر دو سمت فرج بزرگ و سخت
میگردد چنانچه جماع را مانع شود و گاه قرنی مذکور مانند پای عروس
بزرگ میشود آنقدر که اگر آن زن خواهد بزن دیگر مجامعت کند
و آنرا بظر نامند و اگر قرنی بفم زهد مانند قضیب روید و در
تابستان طول گیرد و در زمستان کوتاه شود آنرا قرقس و قرقس نامند
و اگر قرنی در فرج مانند دندان روید آنرا قرن بالفتح قاف خوانند
و بدانکه قسم عضلی زنان جوان را عارض میشود و قسم صفاقی
بندرت و قسم غشای صفاقی اکثر به پیر زنان بمقدار دو لون مباشر

شکم بهم میرسد و احوال هند آنرا اندک مانند و پوشیده نماند که گاه بندرت
فرج خالی نمیشود چنانکه قضیب در آید و خون حیض بر آید و گاه
میباشد که از اندمال قرحه بجایگاه مذکوره گوشت فزونی بر آمده سد راه
میکند و این هر دو لاعلاج است رجا بالفتح و جیم بمعنی امید و حمل
بجای ماه بمعنی سنگ آسیا است و آنرا بفارسی آبستنی کاذب
و بهندی [illegible] نامند مرضیست مشابه حمل از تغیر لون و احتباس
طمث و انضمام فم رحم و سقوط شهوت جماع و طعام و احساس
حرکتی مانند حرکت جنین به یمین و یسار و هم گاه از سختی مانند
حجم آن و مختلف الاحوال است که گاه تا آخر العمر میماند و به هیچ
دوا زائل نمیشود و گاه با استسقا منجر میشود و گاه در [illegible]
دردزه ظاهر شده قطعه لحمی مع دلو یا مست و فضلات یا باد
نافخ بسیار می بر آید و گاه هیچ نه [illegible] (۱) در فم رحم
یا در جرم وی ورم صلب پدید آید ۲ یا در نافخ [illegible] تحلیل
نیابد ۴ انتفاخ و تمدد حادث مشابه استسقای طبلی است و
بهنگام خفتن زن بالیدگی در شکم محسوس نشود اما بوقت استادن
فقط بجوانب ثاقبه بسبب گرد آمدن باد ظاهر میشود و این هر دو نوع
کثیر الوقوعست ۳ اخلاط بسیار با حرارت کثیره در رحم ریزد و
اجزای لطیفه وی تحلیل یافته کثیف وی باقی ماند بشکل قطعه
لحمیه ذی صورت چون مرغ و مار و سلحفات و چیزی نحو آن

بسبب دخل نمودن قوت مصوره ۴ بعد از وقوع سوء مزاج حار
رحم پدید آید و حرارت نواحی زهار شاهد باشد باه سالابتی ۲ سبب
جماعی باشد که در وی مشتمل شود رحم بر آب زن فقط بعض زنی از
پاچودی خود منزل شود بدون مجامعت مرد و منی وی بقعر رحم رسد
پس رحم تخم پیدا شته و این خود را بند کند و متوجه به پرورش او
گردد و بدین وجه صورتی ناقص بی استخوان خلق شود زیرا که از قوت
ذکوریه خالیست و این نوع بسیار نادر است ۴ خلاف عادات
بلد است و پوشیده نماند که احقر زنی بمرشد آباد دید بعد از یک و
نیم سال پسری زائید عظیم الجثه که بعد از دو روز بمرد و بقول صاحب
مفرح القلوب بعد از دو سال و فرق و اثق در آبستن کاذب
و صادق بقول بقراط آنست که عسل پنج مثقال به آب سرد
آمیخته وقت خواب بنوشانند و بقول بعضی ناشتا پس اگر مغص
و پیچش در ناف افتد حامله است والا فلا و عادت بالشیء آنرا
در هندی نکسیر خوانند بر آمدن خون است از بینی بچهار وجه (۱) بحرانی
باشد یعنی در امراض حاده بروز باحوری بر آید و مریض و مرض تخفیف
یابد و آنچه که بدون از روز باحوری خون سیاه و غلیظی بر آید ازین
قبیل است ۲ از رگهای باریک بینی از حدت خون بکشاید ۴ خون
رقیق اندک بر آید و علامه صفرا شاهد باشد ۳ رگهای شریانهای
غشای زیر دماغ از شدت امتلا بکشاید ۴ بعد از صداع صعب باشد

شود و غلبه خون گواهی دهد ۴ از وقوع ضربه یا سقطه یا لهیج افعی بهم رسد

رعشه لرزیدن اعضای آلیه یعنی مرکبه است چون دست و پا و سر
و غیر آن که متحرک میشوند باراده هنگام حرکت بسبب ضعف قوت
محرکه یا ضعف آلت حرکت یا از اجتماع هر دو سبب لهذا بیان
وی بسه وجه کرده میشود (۱) از ضعف قوت محرکه باشد چنانکه بعضی
مریضان را پس بیماریها بهم میرسد و کسانیکه جماع کثیر میکنند خاصه
بر امتلای معده یا آب بارد بسیار می نوشند بعد از ریاضات
و حرکات عنیفه و اعراض نفسانیه و یا بشاربان خمر کثیر علی الدوام
و آنچه که از هیبت بادشاه و ترس عظیم از فرو نگریستن بجای بلند یا
بر زدن بر سر دیوار و کوهها یا از شادی عظیم یا خشم صعب یا
خجالت مفرط بهم میرسد ازین قبیل است ۲ از ضعف آلت
حرکت باشد بسبب وقوع سوء مزاج بارد و بتخصیص باید تاثیر نماید از
اخلاط غلیظ لزجه یا از غلبه یبوست بر عصب لهذا اکثر علامات
سوء مزاج بارد و فساد اعصاب و استرخای تمام گفته شده علامات
یبوست تقدم اسباب مجففه و لاغری عضو مرتعش و مثل آنست ۳ از
ضعف قوت و آلت بهم رسد بسبب متاذی شدن عصب از
اسباب داخلیه مثل خلطی که لغایت گرم یا سرد و رد موضعی
وارده یا از اسباب خارجیه مثل برودت شدید و افتادن زخم و گزیدن
حیوان زهردار و سوختن عضوی و پوشیده نماند که اسباب رعشه

بایران ضعف قوت ایشانست لهذا زائل نمیگردد ریح آلکاـ
و جمع و تمدد است که صاحب آن می دریابد در حوالی کرگاه بی ثقل
بدون تحریک حصاة و دران در خلای معده و بیضه جید تخفیف
هم میرسد بهمان اسباب که در بواسیر ریحی گفته شد اما فرقش
آنست که درد ریح انکیه حوالی کرگاه میباشد و آن منتشر

حرف الزای نقطه دار

زحیر بالفتح آنرا علت الدیاجیه نامند و بفارسی پیچش و کناک و بهندی
مروڑ آو حرکتیست مختص بمعای مستقیم برای دفع مواد فی ید و قسم
یکی صادق و دیگر کاذب پس صادق وی بشش وجه است
(۱) رطوبت شوره لذاع در معای مستقیم براید و باز و بدین
جهت دافعه وی بر دفع بر انگیخته شود ۲ برامدن رطوبت مذکور
است با رطوبت مخاطیه و نفخ و قراقر و سوزش مقعد ۳ از ماده
صفرا لذاعه شود ۴ برامدن صفر است و تشنگی و جز آن ۳ در معای
مستقیم و تدم [illegible] را فقط اجزا طبیعت [illegible] آن حرکت کند ۵ مریض
ضربان درد و ثقل در اسفل و دریابد و باشد که تپ و عسر البول
نیز پیدا شود ۶ از رسیدن سرمای مفرط یا خارجا تشنج و مقعد و
تمدد در معای مستقیم حادث شود و [illegible] کنند تمدد [illegible] که
ثقلی است و منقطر گردد بر دفع بر انگیخته نشستن بر شی گرم مفید آید
۵ از برامدن ثقلی سخت یا نشستن بر شی صلب چون سواری

۱۵ سبب دیگر آن تا زمان مدید ۶ از خوردن چیزی ترش در خلو معده واما
و کاذب آنکه براز یابس در معای دقاق مسدود شود پس طبیعت
خواهد که دفع آن کند لهذا بدلوی با و غلیظ رطوبت از دو دبراید ۱۳
گرانی شکم و وجع الظهر علی الدوام با مغص است و دفع آن بدون خروج
براز غیر ممکن و قلت اشتهای طعام و تقدم تناول اغذیه یابسه و
برآمدن ثفل خشک قلیل المقدار چون دانه نخود و طریق تصدیق
این نوع آنست که بزرقطونا باب بنوشانند و آن اگر برآید بدانند
که زحیر صادق است و الا کاذب و بدانکه انحراف رحم نیز محدث
زحیر است و زحیریکه با خون می باشد سببش خراش روده
یا انفتاح رگی از رگهاست بسبب مرور فضول یابس خشن بران یا
یکی از اخلاط مذکوره زرقت بالضم میل نمودن سیاهی چشم است
بزرقیت همچو حیوان گربه پس رطوبی آن لاعلاج و وجهش زیادتی
روح باصره یا صفائی نور انیت آن باشد یا عظم جلیدیه یا موی آن
یا قلت رطوبت بیضیه یا صفائی آن یا قلت مواد عنبیه و آنچه
که حادثیست بهم سبب است (۱) از ان قوی رطوبت جلیدیه
است که با فزونی زجاجیه یا ورم طبقه صلبیه و مشیمیه و شبکیه بهم رسد
۲ یا تفریق و تعاطل این رطوبت و طبقها ذکر یافت ۳ مزاج
عنبیه متغیر شود از اختلاط رطوبات غلیظا این را برص العین و
بیاض الاحداق خوانند و بیشتر بکودکان عارض میشود بجهت خامی

طبع اطفال بسن بلوغ اکثر بسبب پختگی و گرمی دور میگردد و نظیرش
میوهٔ خام است موسوم. بخامون ۴ سلامتی بصر است ۳ رطوبات
نضیجه و پخته که باعث صبغ است بسبب به تحلیل رود و پختگی
گراید و سفیدی بران غالب شود و نظیر آن حال زرع است
که چون خشک می شود سفید می گردد ۴ لاغری چشم و در آخر
آن بطلان بصارت است بدون خیالات و پوشیده نماند که طفلان را
بیشتر این نوع بهم میرسد بسبب کثرت زکام زکام بالضم آنرا
ضناک بضاد و نقطه دار مضمومه و نون و الف نیز خوانند ریختن فضول
رطوبات است از بطنین مقدمین دماغ بمنخرین و دفع آن بطریق
بینی به پنج وجه (۱) از خارج حرارتی فزون بوجهی بدماغ رسیده
رطوباتی که دروی بوده باشد بگدازد و بطریق انف بر آید و بجهت
ضرورت نما بدله آن رطوبات فضلهٔ دیگر از بدن بدو منجذب
شود کما یجذب الدهن الی النار ۲ تقدم سبب است و بدانکه
هر زکامی که از گرمی می باشد در آن چون تپ می آید افزون
میشود و در بارد خلاف این می باشد ۳ حرارت مزاج دماغی
بانفسه موجب شود یعنی هرگاه مزاج حار بود رطوبت را بخویشتن
کشد فزون تر ازان که بگوارد و باشد که وی بجمیع بدن حرارت
بهم رسد و ابخره ازان متصاعد شود و در حرارت مزاج دماغ مدد کند
یا عضوی از سوء مزاج خود ضعیف شده از هضم رطوبات عاجز شود

آن رطوبات بدماغ گراید پس بهر نهجیکه باشد قوت دافعه
دماغی باین طریق دفع می کند ۳ از خارج بوجهی سردی بر سر
رسیده جلد را درشت و مسام را بسته کند لهذا ابخره ئیکه
به تحلیل میرود بسبب بند شدن منافذ رطوبت شده بسوی انف
دفع شود چنانکه ابخره عرق در انبیق رطوبت میشود و بانبوبه می بر آید
و باشد که بجهت ضعف غذا را هضم کردن نتواند و آنچه علی سبیل
الغذیه خارج شود و پوشیده نماند که صبیان را این نوع بیشتر
بهم میرسد بنابر توفیر رطوبت وضعف دماغ ۴ از برودت مزاج
...ید است و دماغ بهم رسد ۵ تمام بدن و سر ممتلی شود از یکی اخلاط
اربعه و باوجود آن بخارات هم از بدن متصاعد شده امتلای دماغ
بیفزاید و باین منفذ بر آید پس بدانند که اگر رطوبتی رقیق زرد
رنگ با حرقت کشیده آید و دریابند که صفراوی است و اگر بالون
گلی ورد باشد بدانند که دموی است و اگر مزه دهن بی مزه باشد
و لسان عند التکلم و تناول غذا بعسرت بگردد بدانند که بلغمی
است و اگر در دهن مزه چیزی سوخته دریابد و هنگام بوییدن
اشیای دود و عفونت باشد بدانند که سوداوی است و جز اینها
علامات بدیهیت و انشاء الله تعالی بعض ذکر و اجبه اینمرض
در نزله کرده خواهد شد و بدانند که زکام خفیف را یونانی ... نامند

حرف السین مهمله

سبات بالضم از ابادسی خواب گران و آسودگی نیز نامند

مرضیست که دران خواب بسیار ثقیل و غریق و طویل

می باشد لهذا صاحب آن بدشواری بیدار می شود و باز بخواب

میرود بده وجهه (۱) سوء مزاج بارد ساذج مفرط به دماغ

بهم رسد بملاقات برد بر سر یا استعمال ادویه مخدره ۲ لون

بدنا و وجه بسبزی گراید و نبض دیر رود ۲ رطوبت فجیه در

مقدم دماغ گرد آید ۲ گرانی مقدم دماغست و زبان برطوبت

لزجه آلوده باشد ۳ بخارات رطبه ردیه مرتفع شود و بسوی دماغ

این درجه‌ا بلغمی عارض میشود ۴ از تصاعد بخارات معدی بکاسه

دماغ عارض شود چنانچه درستی و تخمه بهم میرسد ۴ تقدم صداع

دوار و دوی و خیالات پیش چشم است و خفت یافتن

در خلو معده ۵ از ریه یا صدر ابخره مرتفع شود ۶ از کثرت خون

۷ از تولید دیدان در امعا یا بند شدن طمثی یا خون حیض یا نفاس در رحم

عارض شود ۸ عصب حسی صدغین بضربه کوفته شود ۹ قحف از ضربه

یا سقطه شکسته شود (۱۰) از تنجی یا فتی یا حرکتی عنیفه بهم رسد

یا از استفراغ مفرط گوهر دماغ تحلیل پذیرفته باشد و آن موجب شود

سبات سهری و سهر سباتی حالتیست سهامی مرکب از سرسام بارد

و حار و حار و بارد و چونکه از ترکیب صفرا و بلغم عارض میشود و هرگاه

مقدار بلغم افزون میباشد سبات سهری نامند ۴ مقدار خواب فزون بود

بر مقدار بیداری و وجود ثقل و کسل هم بسایر علامات لیسرغس
از نشان اینست و اگر صفرا غالب بود سهر سباتی خوانند و مقدار
بیداری افزون بود بر مقدار خواب و وجود هذیان بسائر اعراض قرانیطس
علامات مخصوصه آنست و پوشیده نماند علامات ردیه این هر دو
مریض که بر ظهر فتاده ماندن و خوردن آب و طعام را فراموش
کردنست و هنگام شرب آب نفس زدن مانند بچه یک قدری آب
در قصبه ریه برانده سرفه آرد و آنچه که در فضای حلق مانده باشد
از راه بینی براید و باشد که بول و براز گرفته شود و نفس تنگی
کند و باحوال صاحب اختناق الرحم ماند یا تغیر رنگ و چه
بسبب غلبه خلط فاعل و بدانکه گاه بندرت خلط سرد و سوداوی مختلط
شده موجب این مرض میشود و هم آنوقت مقدار خواب و بیداری
و دیگر اعراض نیز برابر بهم میرسند و بعضی مردم باشند که در تن
ایشان خلطی ردی مجتمع باشد و تا هنگامیکه بیدار بوند باشند آنجا
ساکت ماند و بمجرد وقت غنودن و قصد خواب جهت توجه
نمودن حرارت غریزی برای پزانیدن آن اثناء فانهاء یعنی بمجرد
تحریک و تصعید ابخره نضیج متعذر باشد پس بالضرور بخارهای فاسد
براید لهذا مریض فوراً بیدار شود و من بعد هر چند قصد خواب
کند خواب نیاید و این نوعی از سهر سباتی است و بیشتر
خشک مزاجان را می افتد و بدانکه گاه از امتلای طعام یا امتلای

بی نزول الماء باشد ۴ باوجود سالم بودن چشم بصارت بالکل
باطل شود و اگر موجب سده ورم عصبه باشد گرانی و الم در قعر
چشم شاهد باشد و بینائی تمام و کمال باطل نشود ۲ با نزول الماء
باشد طریق امتیاز وی آنست که طبیب چشمی را اقوام
پوشیده بچشم دوم نظر کند که ثقبه عنبیه فراختر میشود یا نه اگر شود
حکم بر سده کند و الا نه سده ماساریقا ۴ بیمار بکمال مقتدر کبد تمدد و تمایل
و ثقل در یابد و براز کیلوسی آید و ناتوان شود و بدن بکاهد و آن
سده اگر تام باشد بانجیال بسبب در نیامدن کیلوس قدری ازهم دور آید
و برامدن وی بتمام براه اسهال و الا بمیرد. بجهت اندکی وصول
در جگر و برامدن فضله غذای ماکول کم از مقدار سده کبد ۴ ثقالت
تولید خون است و سفرت لون چون یرقانی و اسهال غسالی و ورد
خفیف و باشد که ربو پدید آید جهت مشارکت باعضای تنفس
و اگر در محدب بود ثقل زیاده تر باشد و بول رقیق و کمتر آید و اگر
در مقعر بود براز بسیار و کثیر الرطوبت بر آید و آن سه وجه است
(۱) رگهای کبد در اصل خلقت باریک و تنگ خلق شده باشد
لهذا باندک سبب مسدود شود ۲ از ورم کبد ۳ از اخلاط غلیظ لزج
که در خلل لحم کبد یا در عروق مسدود شود سده طحال ۴ ثقالت
و صلابت سپرز بغیر ورم است و آن اگر در منفذی بود که بقم
معده رفته بطلان شهوت طعام هم شریک باشد و اگر در مجرای بود که

از جگر بسپرز آمده تا امراض سوداوی و یرقان اسود شده بمجرای ذکر
ع اگر بجهت بثور باشد بول بحرقت وبدشواری برآید وآنچه که
بقرحش گفته خواهد شد یار باشد واگر از چسپیدن خلط غلیظ لزج باشد
بول بدشواری برآید بدون حرقت با ماده مذکوره واگر از حدوث
ثؤلول در مجرای وی باشد ع بول بعسرت برآید بدون علامات مذکوره
سرسام آنرا نیز جرسام مینامند ورم مرد و غشای دماغیست که
داخل قحف اند مسمی بصاحب ولین در یکی یا در هردو میگردد
بعض اجزا بیشتر در مقدم و متوسط و کمتر در موخر یا خاص در جوهر
دماغ مثل آن یا در جمیع اجزای حجابین و دماغ بچهار وجه (۱)
دموی آنرا قرانیطس بقاف و رای مهمله والف و نون و یا خوانند
ع لزوم تپ با گرانی و درد سر و سیلان اشک است و هذیان
با ضحک وجز آن ۲ صفراوی آنرا قرانیطس خالص خوانند ع شدت
حرارت تپ و درد با سیلان سر است و هذیان با غضب وجز آن
۳ بلغمی آنرا لیثرغس نامند ع لزوم تپ نرم و اختلاط عقل است
وبسبات ارقی مبتلا بودن وجز آن ۴ سوداوی این نامی جداگانه نمیدارد
ع خفت درد با تپ نرمست وهذیان با خوف وفزع وگریستن
وزوال عقل وجز آن وبدانکه غشاهای مذکورین از سودا و بلغم
متورم نمی شود چونکه جرم صلب میدارد و نوعیست از خون
غلیظ که در تجویف شرائین دماغ در آمده موجب ورم میشود آنرا

بدرجه اول عانقرا یا بهر دو عین نقطه دار میان الف و نون و بدرجه
آخر سقاقلوس یا سفین ههایان و اتقاقین خوانند و این در سه روز هلاک
میکند و نوعیست از خون تباه عفن که در جوهر دماغ ورم عارض
میکند آنرا افلغمونی خوانند و درین نوع بسا هیباشد که از صعوبت
ورم شئون از هم باز میشود ٤ چشم ورد بحدی سرخ شود و از شکوبت
درد مریض چنان دریابد که گویا سر را میشگافد و باشد که کُر از
تولد شود و نوعیست از فلغمونی که از خون حاد یعنی مخلوط بصفرا
ورم بهم میرسد در اجزای خارجیه سر و هم در جبهه و حوالی
عیون و انف و باشد که ورم بزرگ شده متعدی گردد در اجزای
داخلیه هم چون حجب و اغلفه قحف و گوهر دماغ و باشد که فرود آید
تا بازو و سینه و بجهت عموم ورم در اعضای داخلیه سر اعراض
نیز اشتداد پذیرد و از نهایت شر و کار بدان انجامد که سر بشگافد و این را
ماشرا خوانند و نوعیست از صفرای محض یا خون صفراوی آنرا
حمره نامند ٤ صاحب آن دریابد که در سر آتش افروخته است
و رنگ روز زرد و ملمس سرد شود و اینوع بیشتر بطفلان عارض
می شود و در آن حال تا رگ سر اینها که محل مخ است فرو
می نشیند لهذا موسوم به نزول الیافوخ شده ٤ چشمها بغور
روند و بشره زرد و خشک نماید و هر چند آب نوشد سیر نگردد
و باشد که قبل از حدوث آن شور در سر ظهور کند و نوعیست که

قوباید ماغ عارض شود ۲ قریب بحمره است اما حدوث حکه و خارش
در دماغ لازم نیست و نوعیست از ورمی که آنرا اطبای هند و
بنگاله اهوه و ناکره و ناسور مینامند و همه متفق اند که این مرض اشد
است بملاحظه آنکه حمرت خیاشیم واجب اینست وگاه بافزونی و
اناث و ذکور و صغیر و کبیر را بهم میرسد ۳ لزوم تپ شدید با درد
سر و گردن و شانها و کمر و مفاصل و برافروختگی بشره و چهره و پیدا شدن
عطسه و حمرت اندرون خیاشیم است و پوشیده نماند علامات
مختص مقامات ورم که اگر در مقدم دماغ باشد ۴ بیمار چشم گشاده
دارد و دست پیش چشم خود چنان جنباند که گویا مگس میراند
یا میگیرد و دست بر جامه و دیوار بزند و بمالد و اگر در میانه آن
باشد سخن بیهوشانه بتیار گوید و تمیز باطل گردد و اگر در موخر
آن باشد هرچه گوید فراموش کند و اگر در غشای صلب باشد
مریض دریابد که درد در نفس جمجمه است و نبض صلب و
منشاری باشد و اگر در غشای لین باشد وجع بغایت صعب
و نبض صلب و موجی باشد و این مرض بر دو نوعست یکی حقیقی
بیانش رفت دوم غیر حقیقی وی آنست که بجهت صعود ابخره
و اخره فقط بجای از جایهای مذکوره اعراض سرسام بظهور رسد
و اختلاط در عقل افتد چنانچه در حمیات حاده و اوجاع معده و

چون آن مشاهده میشود سرطان آنرا بفارسی هزار چشمه و بهندی

و آن جهت را اورام نامند و در بیست سوداوی که از احتراق صفرا
یا احتراق بلغم شور شدید الصلابت که الوان دوده و رابتدا
مانند نخود یا بادام بهم میرسد و هرچند که زیاده شود رگهای سرخ و سبز و
بنفش باریک چون اطراف سرطان بظهور می آید و اصل وی چون شکم
عنکبوت دیده میشود و گاه بدرد و صعب یا خفیف و گاه بدون درد و گاه
متقرح میشود و زنان را در سینه و رحم و مردان را در پا و روده و
قضیب و روده و اجابل بهم میرسد سرطان الرحم بیشتر از حامله نیافتن
و سرنا کردن ماده ورم حار بهم میرسد ۴ در ورم صلابت و حرارت
و ضربان باشد و پس درد تا جانب سینه برآید و در پشت پا ورم ظاهر
شود و ضعف و لاغری خاصه در ساقها پدید آید و شکم وی ۴ چون بطن
مستسقی دیده شود و باشد که به استسقا انجامد و باشد که آثار سرطان
بر جلد ظاهر شود و بجا ماندگی عروق که مائل بر سیاهیست و باشد
که از وی رطوبتی بد بو سیلان کند و این مرض علاج پذیر نیست
سرعت انزال به چهار وجه است (۱) برطوبت و برودت
قوت ماسکه ضعیف شود ۴ منی رقیق القوام و سفید رنگ و کثیر
المقدار برآید ۲ از اختلاط صفرا حرارت و حدت در منی بهم رسد
۴ منی زرد رنگ بالذع و حرقت رقیق القوام بمجرد مباشرت
فاحشه برآید ۳ از ضعف اعضای رئیسه خصوصاً اعضای مباشرت
ضعیف شود ۴ بالنقصان باه باشد و این نوع بیشتر پیران و مریضان

را بهم میرسد ۳ از کثرت خون و منی باشد ۴ منی معتدل القوام
باشد با کثرت قوت باه چنانچه اکثر باو نعان را مشاهده میشود در حال
صحت. سعال. آنرا سرفه خوانند و بهندی کهانسی حرکت قصبه
ریه و آلات سینه است برای دفع شی موذی به بدن و اسباب آن (۱)
از وقوع سوء مزاج ساذج حار یا بارد در قصبه ریه یا در گوشت
آن بهم رسد ۲ حنجره و حلقوم و سرفه نیز خشک باشد و از برودت
مخصوص هوای بارد راحت یابد و از حرارت بیفزاید و اسباب
متقدمه حاره شاهد باشد و در بارد خلاف این باشد ۳ خون صفراوی
بریه ممتلی شود ۴ به یبوست و در اکثر اوقات این قسم نیز بی نفث
میباشد ۳ چیزی رقیق حار از سر پیوسته در قصبه فرو آید ۴ بعد
خواب و هنگام شب شدت کند و سرفه خشک لازم باشد و
این قسم چون کهنه میشود سل عارض میکند ۴ ماده غلیظ تر و لزج تر
از سر بریه فرود آید و در ان محتبس ماند ۳ گرانی سینه و برامدن خلط
لزج بسرفه صعب است و این نوع بعد از زکام می افتد ۵
رطوبت سینه و ریه موجب شود ۴ غرغره سینه بخواب و برامدن
بلغم بسیار است و این نوع بمشائخین و مرطوبین اکثر می افتد
۶ از وقوع یبوست و حرارت ریه موجب شود ۳ سرفه خشک
با ضیق النفس باشد هنگام گرسنگی و تشنگی ازدیاد پذیرد و مریض
لاغر شود ۷ خشونت در ریه بهم رسد بسبب نفوذ غبار و دخان

یا بہم و تمرهشوکه یا خوردن طعامهای ترش یا تیز یا از محنت یا جراحت
در قصبه یا قرحه در ریه یا سینه یا آماس در اینها یا در صحاح سینه جز آن
یا ورم در جگر یا در سپرز یا حلقوم پدید آید ۴ طلب مقام اینها
بجو کرده بیاید و از تقدم هر سبب دریابند و درینها هم سرفه خشک
یا رطب باشد با الم و تمدد و استیثار کت متعدد افتد ۴ زیادتی در چیزی
و نقصان و رخاوت پدید آید (۱۵) باثرات در ریه حادث شود از ماده خون یا
صفراوی ذی تیز آنرا بثرات السعال خوانند و مخفی نماند که گاه ملانی
سوداویه در ریه حاصل شده سرفه می آرد لهذا چیزی سیاه و کبود
و بدرنگ و زسرفه می براید و سرفه یابس را در یونانی قحاب و سرفه
خفیف را در هندی کُھری نامند و پوشیده نماند که صبیان را بیشتر
از درامدن دخان یا گرد و غبار در حلق بهم میرسد و گاه از یبس و
خشونت قصبه ریه ۱۳ سرفه خشک است بدون ملاقات دود و غبار
و گاه از کثرت رطوبت عارض میشود و این اکثر با زکام میباشد
سعفه بالفتح آنرا در فارسی کیچای و در هندی گنج خوانند قرحه ایست که
بیشتر در سر و رو و گاه در جمیع بدن ظهور مینماید و در مبادی شعر
نخستین بثور مستحکم سرخ رنگ متفرق بهم رسیده پس چرک می آرد
و خشکریشه مائل بسرخی و اگر زرد آب از ان بر آید بدانند
که ماده وی فضلات غلیظ عفنه بلغمیه حاده مخالطه خون و رطوبات
نائیه است و این را سعفه رطب و شیرینج و بفارسی شیر نیک

او شیرونه خوانند و بیشتر بچه کان جهت بسیاری رطوبات
او صفحه تقطیر لحن ایشان بهم میرسد و اگر شبیه شود و قوبه تهای
سفید از ان جدا شود بصفحه یابس خوانند بعضی آنجا را سوز و آوچ
[illegible] رطوبات شور است و نوعیست از رطب شود رجاید
سوراخهای باریک پدید آید و در آن ثقب چیزی چون
[illegible] واقف و ایستاده باند و پوست را فاسد سازد و آنرا
شهدیه گویند و نوعیست که در آنهم سوراخهای باریک تر از
شهدیه میباشد و در بن موها ظاهر می شود و از ان رطوبتی مثل
غساله اللحم بر می آید و مسام آماس میگیرد و موهای آن موضع
همچون سوزنها ایستاده درست میگردد آنرا روس الابره نامند
و نوعیست مشابه ماعه و عقدی و [illegible] که از ابتدا سخت بود و قیح
نکند آنرا عجره [illegible] مضموم و [illegible] مانند
و نوعیست که آن قروح مدور صلب باشد و بالای وی سرخ بود
و در جوف وی چیزی شبیه با تحجر میباشد آنرا تینی خوانند
و نوعیست شور خرد سرخرنگ مشابه حلمه الثدی که از ان رطوبتی
شبیه بمائیت خون بیالاید این نامی جداگانه نمیدارد و نوعیست
که آنرا [illegible] خوانند و آنچنانست که هرگاه موی سر باتراشند
جلد آنجا سرخ شود اندکی مائل بسیاهی و باحس درد کند وگاه باشد
که در رو پدید آید صفحه الاجفان ۱۴ نخستین در بن مژگان زیادتی

چون سستی آن پدید آید بعده ریشه کند و ریم برآرد و سخت
شود و مژگان بریزد و اگر بسبب بخار بلغم عفنه باشد ابیض بود و اگر
از بخار سودا عفنه باشد اغبر سقاقلوس در میست [illegible] بزرگتر
از خون غلیظ که از بزرگی خود منضغط میشود عروق و شرائین [illegible]
را لهذا آن عضو سیاه و باطل میشود و فسادش بجوالی سرایت
میکند و مقدمه این را غانغرایا نامند و آنچه که در شرائین دماغ [illegible] ذکر
وی در سرسام رفت سکته بالفتح معطل و باز ماندن تمام اعضا است
از حس و حرکت یکبارگی بسبب سده تمامی بطون دماغ بدرجه
اتم چنانکه از نفوذ روح حیوانی بدماغ و هم بسائر اعضا و روح
نفسانی را نیز [illegible] علی هذا مانع آید و از انست که صاحب آن
مثل مرده بر پشت افتاده میماند مگر حرکات دم زدن وی باقی میماند
لامحسوس و [illegible] چیزی رقیق داخل میشود بخلاف جمود و ازین
فرق میکنند و فرق میان سکوت و موت درین بیت مذکور است
* گر [illegible] تو بهنگام نظر افگندن در دیده او دیده شود زنده بود *
و اسباب سده دو است (آ) دماغ مع تجاویف و منافذ خود ممتلی شود و از
بلغم یا خون یا سودا آنرا امتلائی نامند ۲ دماغ منقبض شود و از رسیدن
سرمای شدید البرد یا از بخار فاسد یا کیفیت [illegible] یا از الم ضربه
و سقطه آنرا انقباضی خوانند سل بالکسر و تشدید لام قرحه است
که در ریه بهم رسد ۴ لزوم تپ نرم و سرخی رخساره وقت تپ و

بر آمدن قطرها بعسر و آنچه که آثار دق ثابت گردد بجهت رشفیدن
نسیم [illegible] انقلاب بچهار وجه (۱) نزله تا بیز [illegible] بجهت
بجهت تیزی [illegible] پیدا سوخته ریش کند (۲) [illegible]
یا [illegible] بسبب داخلی چون سرفه صعب و [illegible] یا خاز [illegible] چون
قرحه و [illegible] و صدمه (۳) ذات الرئه [illegible] منفجر شود و ریش گردد (۴) [illegible]
و ذات الجنب یا ذات الصدر یا ذات العرض بریده ریزد و
موجب این مرض شود و پوشیده نماند که این مرض دو گونه است یکی
حقیقی چنانکه ذکر یافت دوم غیر حقیقی و آن است که کسانی را
از پیوسته ریختن رطوبات لزج از دماغ در ریه گذرهای دم
زدن تنگ میشود پس ضیق النفس و سرفه صعب متولد می گردد
مگر بدون تپ و قرحه و تن مریض لاغرتر می شود و قوتش هم ضعیف
و اگرچه این مرض دیر پا است اما بجهت ذوبان آن را سل غیر حقیقی
خوانند و بدانند که هرگاه بر عروق صاحب سل حقیقی چیزی چون
دانه باقلا می بر آید در عرصه پنجاه و دو روز می میرد و هرگاه بر ابهام
سبزی پدید آید و بر پیشانی بثره سرخ با سیلان زرد آب چرب
بدانند که بروز چهارم خواهد مرد و هرگاه میان سر چیزی چون دانه باقلا
یا چون امرود پدید آید [illegible] نکند و سبات هم افتد در عرصه چهل ساعت
یا چهل روز خواهد مرد

سلاق العین بالفتح و ضم لام مشدده آن را
هزال العین و بفارسی لاغری چشم خوانند کوچک شدن و حجم

مسا [illegible] کشیده شدن و فرو رفتن چشم است پس آنچه که بسبب آن
[illegible] نقصان رطوبات اصلی است که در جمیع اعضا
[illegible] اند و آنچه که بجوانان می افتد بسه وجه است (۱) از سوء مست
از جاجیه یا بیضیه یا جلیدیه که از استفراغ مفرط یا الغیره و جز آن بهم رسد
و نحوان بهم رسیده باشد [illegible] غذا بر یکی از رطوبات مذکوره بجهت
[illegible] عروق شیمیه یا شبکیه نرسید ۳ از استعمال مخدرات قوی چشم
ضعیف و عاجز شود و موجب این مرض گردد ۴ با تفریق از اتصال
اینها و تقدم سبب تجویز کنند اما بدرجه تزاید اینها ضعف بصر
لازم و بدرجه اخیر نور یکه پر میگرداند فضاهای طبقات را آنهم کم
میشود و بدین وجه طبقات بر هم [illegible] نشند و قریب میشوند بدان که
پلکهای چشم بهم افتد و چشم فرو نشیند سلس البول بالفتح و کسر لام
چرامدن بول [illegible] است بشش وجه (۱) استرخای در مثانه
یا در عضله آن از افراط برودت و رطوبت بهم رسد ۲ از وقوع ضربه یا
سقوط فقرات برابر مثانه زائل شوند بخارج یا داخل پس اگر بخارج
باشد نتوء و بلندی و اگر بداخل بود مغاک و غار آنجا گواهی دهد و بدانند
که بدین جهت اگر فقط تمدد در رباطها و عضلهای جاجز مثانه افتد علاج
پذیر است و اگر بانقطاع انجامیده باشد آن علاج پذیر نیست و پوشیده نماند
که زوال فقرات گاه موجب احتباس البول هم میگردد ۳ از سوء مزاج گرم
مفرط مثانه ۴ حرارت مزاج و قاروره رنگین است ۵ از خلع مثانه

وترس وهزیمین و بددلی و بیرونقی رنگ بهره باشد و بدن [illegible] یا بین
۴ نابکهت صلب و متواتر و صغیر بود و مریض [illegible] امور نفسانیه که خوف
و فزع و غضب و فهم است زودتر منفعل شود و دران [illegible]
متاثر ماند و بیخوابی و سرفه خشک پیدا باشد و بدن [illegible] ۴ رطب ۴
نبض [illegible] باشد و از امور نفسانیه زودتر متاثر شود و همچنان فورا
زایل گردد سوء مزاج معده بدوازده وجه است (۱) حار ساذج ۴ طعام
حار و لطیف گرچه قلیل المقدار هم باشد نگوارد چنانکه باید بخلاف
طعام غلیظ و بارد و تشنگی و خشکی دهان و قلت اشتها یار باشد و تقدم
سبب گواهی دهد چون طعامها و شرابها و داروهای گرم خوردن و بکار
داشتن یا در هوای گرم مقام کردن ۲ حار صفراوی ۴ بعد خوردن
غذا آروغ دودناک و تیز یابد چون بوی ماهی گنده و نحو آن بر اید
و گاه بوی زنگار دهد و آنچه که در حار ساذج ذکر یافت [illegible] آثار صفرا
یار باشد ۳ حار رطب ساذج ۴ طعام متغیر شود از دهن آب سایل
گردد جهت ذوبان رطوبات معده و بخارات بر منفذ متصاعد شود و
جهت تاثیر حرارت در وی و این قسم تا هنگامیکه قوی نمیشود ضرر
نمیکند ۴ حار رطب که بماده رطوبی باشد ۴ با وجود اعتدال اشتها کثرت
لعاب دهن است خصوص در حالت گرسنگی و غثیان رنجه کند و باشد
که قی رطوبی افتد [illegible] یابس ساذج ۴ خشکی زبان با فراط و تشنگی
و لاغری بدن است و با غذیه مرطبه انتفاع یافتن ۶ حار یابس ساذج

۴ علامت تشنگی و خشکی زفان و ذبول بدن و یبس براز است
۷ بارد ساذج ۴ علامت او ضعف هضم شهوت طعام بسیار بود و
طعامهای معتدله بدیر فرود آید در امعا و هرچه بخورد بحموضت متغیر
شود و آروغ ترش آید و بدن نرم و منتفخ بود و چون ذبول نقل ۸
رطب ساذج ۴ کثرت ریق و آب دهن است و سرعت انحدار
طعام از معده بامعاء و باغذیه رطبه متنفر و متضرر گشتن و از غذای
یابسه نفع یافتن است ۹ بارد رطب ساذج ۴ بدن سفید و مترهل
نماید و براز نرم بود و هرچه در نفر در آن گفته آمد (۱۰) بارد رطب
که بماده بلغم لزج باشد ۴ آرزوی طعام کم بود و اغذیه تیز
و حریف مرغوب باشد و غثیان رنج دهد و شکم ورم و نفخ کند و
آروغ ترش برآید و رنگ بدن بسفیدی گراید و در بدن ترهل
رونماید همچو مستسقیان (۱۱) بارد یابس ساذج ۴ هر مفرد را
ترکیب داده تمیز کند و این عسر العلاج است ۱۲ بارد یابس
سوداوی ۴ کثرت شهوت و ضعف هضم و بسیاری نفخ و حرقت
و حموضت معده است خصوص هنگام گرسنگی و بزرگی طحال و
برآمدن سوداء در قی چنان ترش که دندان کند شود و پوشیده نماند
فرق میان ساذج و مادی آن که در ساذج معده سبک میباشد و با طعام
مستقر شده قی هیچ جوهر غریبه نمی براید و چون ازمن میشود عسر البرء
میگردد و این همه خلاف مادی است سوء مزاج که بر چهار وجه

است (١) حار = گرمی موضع کبد و قلت اشتها و قبض شکم و تلخی
دهن و خشکی زبان و سرعت نبض و سرخی قاروره و تشنگی مفرط و
تپ پیدا بود نیست و اگر از صفرا باشد زردی رنگ و قی و اسهال
صفراوی بران مزید باشد و اگر از خون فاسد باشد گرانی اعضا و
شیرینی دهن ۲ بارد = برودت محل جگر و تهبج وجه و سفیدی زبان
و شدت و بولست و فتور نبض و فساد رنگ رو و اگر از بلغم
باشد قی بلغمی و غلظ قاروره رصاصی اللون شاهد باشد و درین
قسم بیشتر شکم ستهمال میباشد ۳ یابس = خشکی جگر و دهان
و زفان و قلت خون و کمی براز و نحافت بدن و صلابت نبض
است و اگر از سودا باشد فکر فاسد و اندوه و ترس بیشمار باشد ۴
رطب = تری جگر و ترهل لحم شراسیف و تهبج وجه و اجفان
و رطوبت زبان و نرمی طبع و سفیدی قاروره و دوسوء هضم و نوم
مفرط و کندی حواس است سوء مزاج طحال بر چهار وجه است
(١) حار = سوزش و حرقت جای سپرز است با غلبه تشنگی و میل
بول و براز بسرخی که بسیاهی زند ۲ بارد = سقوط گرسنگی و کثرت
قراقر و آروغ و آبیه و نفخ است ۳ یابس = سختی سپرز و غلظت
و کمودت خون و نحافت بدن و قبض شکم است ۴ رطب = گرانی
و نرمی موضع سپرز است و ترهل بدن با لون اسربی سوء مزاج کلیه
بر دو وجه است (١) حار = حرارت محل گرده و سرعت

نبض و کثرت عطش و باه و سرخی بول یا زردی و حرقت و نتن
و بهر دفع بول بسرعت بر خاستن و بالای وی دو نیت پدید
آید نسبت و باشد که تپ رو نماید و اگر از غلبه صفرا باشد نشان صفرا
تمام یار باشد و قس علی هذا و درد مدعی اما احساس ثقلی و درد ناصیه
و پشت و باشد که بنواحی ظهر بجای گرده سرخی پدید آید ۲ بارد و
۴ سفیدی قاروره و سردی گرده گاه و ضعف باه و ظهور ضعف و
وانحناء در ظهر است و این از خوردن اغذیه و ادویه ابرد و نوشیدن
آب سرد کثیر و آب و ربیه و بعد میرسد و اگر از غلبه بلغم باشد ثقالت
موضع با آثار بلغم شاهد باشد سوء مزاج مثانه بدو وجه است (۱)
حار ۴ تشنگی و درد و حرقت مثانه و بول گواهی دهد و بعد از
تناول ادویه شدید الحار و مدر و نحو آن پدید ۲ بارد و ۴ سفیدی
بول و جز آن و بعد تناول ادویه و اشربه شدید البرد چون
کافور و ماء القرع و نحو آن یا از عقب حبوب ریاح بارد و بعد
سهر باشد پیدا در کثیر از مجرای طبیعت بر پنج وجه (۱)
سوء مزاج یابس ساذج یا حار یابس ساذج یا یابس سوداوی یا حار
یابس صفراوی لاحق بدماغ شود ۴ سر و حواس سبک و چشم و زبان
و بینی خشک و ملمس سر گرم بود و در حار حرقت و سوزش سر
یا تشنگی شدید شاهد و در مادی بخیالات ۲ خیط یاز باشد و شدت
و خفت سهر بحسب تمکن خشکی بدماغ است ۲ حصول رطوبت

بو رقیه بدماغ موجب سهر گردد ۳ مریض از خواب بسرعت بیدار شده بر خیزد بجهندگی و در متحیرین که عیون رمص و رطوبت ظاهر شود ۳ تپی که با متلای جمیع از اخلاط باشد یا سوء هضم یا غمها یا المها یا فکرهای مشوشه موجب سهر گردد ۴ آماس سوداوی چون سرطان و مانند آن بحوالی دماغ بهم رسد ۵ از خوردن طعامهای باد انگیز عارض شود و پوشیده نماند که پیران را بسبب شوری رطوبت یا خشکی گوهر دماغ که لازمه پیریست حادث میشود سیلان الاذن برآمدن صدید و زرد آب از گوش است بوقوع قرحه یا افزونی رطوبت بدماغ ۳ به تقدم آثار ورم و بثور و نحو و جمع در ابتدا و خلاف آن امتیاز کنند و این مرض بیشتر بطفلان بهم میرسد سیلان الرحم جاری شدن رطوبات است از زهار بسبب ضعف قوت ماسکه خلطی که آن بلغم باشد یا صفرا یا سودا یا از اشتراک بلغم مائی بخون ۳ بلون برداشته پارچه شفاف و براق مریضه بعد از خشک کردن امتیاز کنند که کدام خلط است و صاحب آنهم متغیر اللون برنگ خلط غالب و متهیج الوجه و عیون و ساقط الشهوت میباشد

حرف الشین نقطه دار

شتره آنرا انقلاب الجفن و تقلص الجفن و انتصاب الجفن نیز خوانند کوتاهی پلک بالای چشم و پیچیدگی پلک پائین چشم است بحدیکه که تمام لا انطباقی نرسید و حوب بهم نیاید و جدین

وبافته یا عصب بهم میرسد حتی که هنگام اعتماد از کشب بر پشت
چشم فزونی محسوس میشود و سبب بجود نخستین رطوبت غلیظ و آنرا
سنگینی و سطبری و سرخی میدارد و بدین جهت چشم بدشواری
هم کشاده نمی شود و پیوسته تر میباشد و صاحب آن متنفر بروشنائی
آفتاب میباشد و بیشتر بطفلان و مرطوبان و صاحب زکام
و نزله عارض میشود و پوشیده نماند که اسباب و علامات سلعة الاجفان
نیز ازین سنت ۳ الا متحرک و صاحب تر و آنرا اهل هند مندکی نامند
شری بالفتح و هم بالکسر و آنهاست خرد و بزرگ پهن مائل
بسرخی با خارش و کرب بسیار دفعةً ظاهر شوند در تمام بدن
یا در اکثر اعضا و گاه از ان رطوبت لزجی میاید و آنرا بپارسی
دلغم نامند و در هندی پتی و چیت پت و سببش ثوران
بخاراست از دم حاری یا بلغم بورقی ۴ قسم و موی آن گرم
تر وز و دتر بروز می براید و بلغمی خلاف آن میباشد بدین جهت
جالینوس قسم بلغمی را نبات لیل خوانده شرای الاجفان ۵ نخستین
بخار و بعده ورم پدید آید مثل گزیدن زنبور یا جانوران دیگر ۶ شعر زاید
موی فزونیست که در باطن پلک فروتر از منبت الاهداب
میروید و مهیج (۱) سقیم و رامت ۷ خلیدن آن بمقابله
محسوس شود و دمعه و حکه و سرخی در چشم حادث کند ۷ انقلاب
بسوی خارج ۸ بدون خاریدن و ضرر رسانیدن بچشم مسبل

برطرفه می باشد وبدین جهت مریض خطوط سیاه بر ظاهر اشیا تصور
نمیکند شعر منقلب موی برگشته است که بر پلک چشم بجای مژه
میروید وسرش بداخل واژگون میباشد لهذا هنگام حرکت در مقابله میخلد
و اشک می آید و بدین جهت ضعیف شده مستعد میشود برای
قبول مواد وسبل و دمعه وحکه وحمرت پدید آید و بدانند که ماده این هردو
شعر رطوبت عفنه است بدون حرافت و مائیت و لذاعیت
شعیره بالفتح آنرا اهل هند انجنی وباسی نیز نامند ورمیست دراز
مشابه بجو حادث بکناره پلک بیشتر برنگ جفن بسبب ماده فضلیه
غلیظه محترقه دمویه وگاه سرخ باشد می از ماده دمویه خالصه واین نوع
را عرس خوانند و پوشیده نماند که این ورم بیشتر بمشاهده احقر
چنین آمده که روز بجمع آورده و پخته ریم غلیظ از ان می براید وشفا
می یابد شقاق الشعر شگافتن سرهای موست بسبب غلبه
یبوست و منع از بالیدن و بیرون می نماید و گاه با نتشار می انجامد
شقاق الاذن آنرا اقلاع الاذن نامند شقاقیست که در بیخ گوش بیشتر
بطفلان جهت سستی جلد ایشان و کثرت فضول رطبه و راه منفذ
بهم میرسد و ازان زرد آب وچرکاب ترشح میکند شقاق الشفت
و شقاق اللسان اگر از استیلای یبوست و متعدی شدن خشکی
بر اینها بطریق اعصاب باشد ۴ تقدم بجوالی و اثار یبوست
وما فیست ۳ اخلاط سوخته در معده گرد آید و ابخره ازان متصاعد شود

۳ مژه و این سبب مژه غلیظ فاعل متکاثف شود و آروغ دودناک
براید و بدانند که اسباب و علامات تشقق و سعط دهان نیز ازینهاست
و آنرا افاق نامند شقاق شدقین آنرا اهل هند کگای می خوانند سببش
برآمدن رطوبات شوراست از دماغ و ازالست که لون وی سفید
با رطوبت میماند شقاق الاظفار سببش غلبه یبوست و اجتماع
سوداست و علامه تشقق اگر در طول باشد آنرا استان الاظفار خوانند
شقاق القضیب اسباب این همانست که در شقاق لب ذکر
یافت شقاق الرحم سببش غلبه یبوست یا کثرت مجامعت یا
درازی ذکر یا عسر ولادتست ۳ هنگام جماع و نهادن انگشت
وجع لازم باشد و ذکر خون آلوده براید شقاق المقعد سببش غلبه
حرارت و یبوست یا ورم یا برآمدن ثفل غلیظ یابس یا بواسیر
یا امتلای رگهای مقعد است و بابون را از گندگی و درازی ذکر هم
میرسد شقاق الاطراف و ترقیر آن هر عضو یکه باشد سببش اسباب
داخلیه چون سوء مزاج یابس یا اسباب خارجیه چون گرمی مجفف
و سردی کاثف و غسل بآب قوابض چون شب و زاجیه و مانند
آنست شقاق عقب آنرا شقوق الرجل و فلوق الرجل و مقابح
و اقدام کفیدگی پاشنه نامند سببش نزول اخلاط حار رقیق القوام
از بدنست شوصه بالفتح آماس عضلات داخلی سینه یا حجاب باطن
اضلاع نامند اسست بدان اسباب و علامات که در ذات الجنب

صحیح گفته شد ۴ مریض حرکت کردن و به هیچ وجه خفتن نتواند

شیب آنرا بیاض الشعر نیز خوانند سفید شدن موست بسبب میان گردیدن مادهٔ موئی که خون چرب و غلیظ و لزجست بمائیست در هر جزو پیه باشد و سبب مائیت اگر ضعف حرارت غریزی یا درستن شیخوخیت باشد لا بد و ازاله آن ممکن

حرف الصاد مهمله

صرع بالفتح آنرا اهل هند مرگی نامند مرضیست از وقوع سدهٔ غیرتامه بطن مقدم دماغ و مجاری اعصاب و سالم ماندن هر دو بطن باقیه نیز بجهت مجاورت بحدیکه روح نفسانی در هرسه بطن بر مجرای طبیعی نفوذ کردن نتواند لهذا صاحب آن بمجرد وقوع بیهوش میافتد و کف در دهن می آرد و زبان اکثر از دندان مجروح میشود و در اطراف پیچیدگی و کجی بهم میرسد و در جمیع اقسام بکر در سوم صفراوی بسبب لطافت و آن چهار قسمست (۱) مبدای مرض دماغ باشد باجتماع خلطی از اخلاط اربعه آنرا صرع امتلائی و دماغی خوانند ۴ نشان هر خلط از نوشتن فصل دوم ظاهر و قیس گفته که هرگاه بدین مصروع نبض بر سر یا پیشانی پدید آید علامت تحلیل ماده است ۲ از لسع عقرب و زنبور افتد ۳ قوت حس و دماغی ذکی شود لهذا کیفیتهای بد زود دریافته سخت رنجور شود چنانکه خویشتن را مستفرغ میسازد ۴ از اعلال عضو مشارکی چنانچه بیان صداع شرکی بهرسه

آنرا انقباضی گویند و بیانش اینجا نیز چیزی گفته می شود که مثلا
معده از یکی اخلاط ثلاثه ممتلی شود و از ان بخارات ردیه بسوی دماغ
مرتفع شود لهذا دماغ متاذی شده مجرای روح را مسدود کند ۴
عند النوبت و اجفان ممتد و منخرین منتفخ شوند چنانکه از خبه گلو
حاصل میشود و باشد که نعره زند یا براز یا بول یا منی بر آید و لزوم رعشه
و لذع در معده خاصه هنگام گرسنگی شاهد باشد و اگر از شراکت مراق
افتد ۴ آروغ ترش و نفخ شکم و وقوع سوزش و اضطراب در
مراق و بر آمدن طعام غیر منهضم بقی است و آنچه که از شراکت اوعیه
منی یا رحم باشد ۴ باز ماندن دلی از جماع و احتلام است و بزنان
احتباس طمث شاهد باشد و آنچه که بشراکت اطراف افتد ۴ اطراف
مانند ابدان موتی سرد باشد و بیمار در مرض چیزی چون باد
سرد متحرک سوی دماغ آهسته آهسته عضو بعد عضو و هنگام
نوبت چشم با پری اشک کشاده ماند و رنگ رو سیاه و انگشتان
دست و پا منقلب گردد و در اعضای دیگر هم تمدد پدید آید و فاژه
و خمیازه و بول هر یک بسرعت تر بر آید و آنچه از شراکت سپرز
یا کبد یا امعا یا ثدیین یا کلیتین یا صلب افتد علامتش وجود آفت یکی
عضوها است و پوشیده نماند که اما مرض بهر وجهی که باشد علامات مخصوص
آنست که زبان مصروع زرد یا سبزی عروق زیر زبان میباشد و سرگران
و خوابهای شوریده می بیند و باندک سببی خشم و غضب میگیرد و از

بیهوشی می شود و فراموشی و بد دلی و اندیشهای فاسد همچو مالیخولیا و
تنگ دلی و بی صبری در همه انواع آن شاهد میباشد و نوعیست بسیار
مذموم و قاتل ترین از همه اصناف که آنرا اهل یونان ابیلیمسیا نامند
و این تابع تشنج جمیع بدنست خلاف انواع دیگر که تشنج تابع
صرع میباشد و بدین جهت بعضی میگویند آن تشنجی است مانع
حس و حرکت و ماده تولید آن بلغم یا سودا باشد و نوعیست که
اکثر کودکان پنج چهار ساله بهم میرسد و طفلان خورد ترا در چونکه
او مغ ایشان در اصل خلقت مرطوبست و رطوبت مذکور
اگر در رحم پاک شد فبها و الا بقروح راس و اورام نفی میگردد
و اگر بدین هم پاک نشود هر آینه موجب صرع می گردد و بیشتر
بی علاج و بر رسیدن بلوغیت خود بخود زائل میشود و چونکه بیشتر
باستعمال مسهلات زائل میشود لهذا در صرع صفراوی شمرده اند
مگر عام نیست که بجز صفرا از خلط دیگر نیفتد و آنرا ام الصبیان و
فزع الصبیان و ام الشیاطین و فزع الشیطان و تقاذون و صبیانی نامند
و ریح الصبیان نیز خوانند بهر آنکه ماده مذکور گاه مستحیل بریاح
غلیظ میگردد و مجتمع شده قحف را متمدد میسازد و بنوعیکه شئون و درز
کشاده شود و این نوع را مهش هند ترکا نامند و بدانکه صرع خفیف را
اغماء خوانند صریر الاسنان فی النوم خائیدن دندان بخوابست
بجهت ضعیف شدن عضلات فکین بسبب وقوع رطوبات غلیظه

قضایه معدیه یا ریاح غلیظه در ان یاور و یدان شکم و این بیشتر
بچه طوبان چون طفلان و زنان و خنثان و مشایخان بهم میرسد
صغرة الاظفار سببش غلبه صفرا است با قلت خون صغرا المعده
کوچک شدن معده است اگر خلقی باشد ۴ صاحب آن از
خوردن مالی هرگاه غذا بیشتر خوردن گیرد بفساد و امراض معده
نیک هضم نیابد مگر غذای الطف و قلیل المقدار و اگر از ورم
اعضای مجاوریه باشد ۴ به جهت صغرا لکبد خرد شدن جگر است
بسببی از اسباب ۴ گرانی و باد و سده و نفخ و وجع در کبد اکثر
پدید آید بواسطه تانجیدن عفونت کیلوس و هضم مختل و باشد که
بذریعه واختلاف انجامد و در خلقی آن ضعف بدن و کوتاهی انگشتان
و باریکی رگها بر ان گواهی دهد و میگویند که ممکن است کبد بمقدار
کاه شود صغر الخصیه مجتمع شدن بیضه است بالشمه از غلبه برودت
بدون آنکه میل ببالا کند صلابت الاجفان آنرا حمیا نامند اسباب
و علامات آن مفصلا در غلظت الاجفان گفته خواهد شد ۴ حرکت
پلک در انفتاح و تغمیض بدشواری و بعسرت باشد باحداث
وجع و حمرت و لو عیست از جملة الاجفان که باعکه و تمدد بود
آنرا یبوسة العین و جملة الماتمه خوانند صلابت الذقن سختی
و صلابت است که بر کیسه خایه عارض میشود بدان اسباب که در
ورام صلب آن گفته خواهد شد اما بدانکه صلابت ورم و

دوالی بیشتر از سبب شروع میکند وگاه میباشد که باد غلیظ در کیسه بند شده اختلاج و تواتر می آرد وگاه تواتر و اختلاج در جرم انثیین می افتد بسبب بند شدن باد غلیظ صلع بالفتح بر طرف شدن موی پیش سر است فقط بدون موی اصداغ بدان اسباب که در انتثار گفته شد وگاه از برداشتن چیزی سنگین بر سر و آنچه که در سن شیخوخیت افتد لا برء ست و شیخ در شفا گفته که اکثر بزنان و خصیان و مرطوبان واقع میشود بسبب کثرت رطوبات مزاج ایشان صمم بالفتح و صمم بالتحریک فقدان و کم شدن تحویف صماخ ست بدان اسباب و علامات که در وقر گفته خواهد شد صنان بالضم بوی بد ست که از بدن آید خواه از جمیع وخواه از اماکن پوشیده چون کش ران و زیر بغل و زیر خصیتان و مذابین و میان انگشتان پا و زیر قدم و شکنج شکم وغیرها وگاه در جلد تمرین اما اکثر بطفلان و مشائخان سبب آنست که اخلاط عفونت گرفته بظاهر جلد حرکت کند و بیشتر از تاخیر غسل جنابت بهم میرسد و هم از تناول اشیایکه باخاصیت ماده عرق را بظاهر جلد حرکت میدهد چون سیر و حلتیت و حلبه و خردل و نحو آن و پوشیده نماند که سبب عفونت عرق و بول و براز عفونت اخلاط ست

حرف الضاد نقطه دار

ضرس بالفتح کند شدن دندانست از اسباب خارجیه مانند خوردن

و خائیدن و نگاه داشتن اشیای عفص و قابض و اشد حامض یا از
اسبابت و اخلیه چون خلط ترش که در فم معده گرد آید و بقی بر اید
و دندان را کند کند یا بخار از آن ماده متصاعد شود و درین نوع
ترشی دهان و آروغ ترش و نحو آن شاهد می باشد و انچه که از تناول
اشیای حاد یا بارد بهم میرسد نوعی از انست مگر طبیبان آنرا ازهات
ماء الاسنان خوانند ضعف بصر مرضیست که صاحب آن اشیای
دیدنی را بمقداری و هیئتی و صفتی که باشد کما ینبغی دیدن نمیتوانند
از قرب یا بعد یا از هر دو بدوازده وجه (۱) از سوء مزاج بارد رطب
مادی روح باصره غلیظ شود و چشم قرنیه یا بیضیه مکدر شود یا هر دو ۴ عقب
اکل و نوم ضعف بیفزاید خصوص هنگام بد هضمی و چشم بزرگتر
شود و کدورت اگر مقابل ثقبه باشد فقط بدانند که در بیضیه است و
اگر در سائر اجزای قرنیه باشد دریابند که در قرنیه ۲ از سوء مزاج بارد
ساذج ۴ در حجم چشم نقصانی پدید آید ۳ از سوء مزاج حار مادی ۴
چشم سرخ و منتفخ و گرم باشد ۴ از سوء مزاج حار ساذج رطوبات
خشک شود ۴ چشم لاغر شود و بهنگام گرسنگی و گرمی ضعف شدت
کند ۵ از ارتفاع بخارات غلیظ معدی بهم رسد ۴ ضعف بصر لازم
نبود مگر در تخمه ۶ از ضعف حرارت غریزی باشد این مخصوص
به پیران و لاغران است ۷ جلیدیه مکدر شود بسبب رطوبات عفنه
سوداویه که از دماغ بر اید ۴ چشم رفته رفته سیاه شود چنانکه شبیه

مسوفات و روحی منقطع شود و مرا از اثر نزول الماء و انتشار بود
۸ بیضه مکدر شود و از استیلای سودا در تن یا سوء تدبیر در ماکول و
مشروب یا کثرت مجامعت ۴ مریض غشای سیاه پیش چشم بیند
و نظر سوی آسمان نسبت نگریستن سوی زمین صافی و روشن باشد ۹
صفیه مجوفه منضغطا و تنگ گردد بسبب جفاف یا سده یا ورم ۴
مریض هر شی را خرد بیند از مقدار وی بمسافت قریبه (۱۰) جسمی رطب
غلیظ شفاف چون آب یا ورق زجاج حائل شود ما بین بصر و مبصرات
۴ هر شی را بزرگ بیند از مقدار وی بمسافتیکه نه قریب و نه بعید باشد
(۱۱) روح باصره رقیق و قلیل شود و بدین جهت ۴ بمکان بعید متحرک
شدن نتواند ۴ در ایام صحت که تا بمکان بعید می دید دران فتور
افتد و این نوع ضعف البصر است ۱۲ یا روح بخارات ممزوج شود ۴
بمکان بعید جهت نمایان شدن بخار بهتر از قریب باشد ضعف هضم
عدم استحاله غذا است بقوام و مزاجیکه سزاوار است بسبب
و همه آنرا نقصان هضم نیز خوانند (۱) از یکی سوء مزاج ساذج اربعه
افتد ۲ از تولد اخلاط فاسده در معده یا نزول فضول دیگر بمعده ۴
این هر دو نوع سوء مزاج و جمع معده تمیز کند ۳ از استرخا یا تشنج
یا تهلهل نسج لیفات معده واقع شود ۴ اینها بجای خویش ذکر یافت
پس بدانند که اگر سبب ضعیف باشد هضم خفیف خواهد شد و اگر قوی
بود یکبارگی متغیر نشود و آنرا تخمه بفوقانی مضمومه و خای نقطه دار و میم

وها وبشم بموحده وشین نقطه دار و میم و بطلان بضم خوانند حال آنکه
مستطاب بافراط میگردد وگاه منحدر نمیشود وگاه فاسد شده مستحیل
بجوهر غریب میشود واگر متوسطاً باشد نیم هضم و نیمه هضم بضم خوانند
ماند و آنرا سوء هضم و فساد هضم و سنق بسین و نون مفتوحتین و قاف نامند
واین هر دو را اهل هند اجیرن نامند و پوشیده نماند که اگرچه فعل
معروف معده نزد جمهور هضم است و باین لحاظ ضعف هضم عبارت
از ضعف معده است امّا در معده چهار قوّت است چنانکه معطی مطلق
در جمیع اعضا عطا کرده و استکمال افعال وی هم موقوف بر صحت
قوی اربعه او شانست چنانکه در تمهید گفته شد که سلامتی افعال
معده موقوف بر نسج لیفهای ویست و هرگاه در یکی از قوی اربعه فتور
می افتد دران هنگام در فعل وی بحسب ضعف و قوی نقصان
و بطلان راه می یابد پس علامات ضعف قوت جاذبه معده آنست
که طعام از فم معده بدیر منحدر شود و صاحب آن دریابد گرانی
در سینه و گاه باشد که بیقراری و خفقان و سدر و دوار و گاه قی
و غثیان عارض شود و بدانند که سردی و تری این را ضعف میکند
و گرمی و خشکی یاری میدهد و علامات ضعف ماسکه آنست که
صاحب آن هر غذا بمقدار یکه خورده باشد زود از معده بسافل فرود آید
یا بعد ازو که عند التحرک مطعوم باقی براقد و گاه باشد که در معده
حرکتی و خفقانی و ارتعاشی پدید آید و بسا باشد که بعد از چند ساعتی

از تعاطی در معده ثمه اندامها بارز دو اسباب ضعف وی
سوء مزاج حار مادی باشد یا ساذج یکی ساذج بندرت یا ریسمانها بشرده
این عمرو و بجای خود مذکور است و یا ماده عمرو لغزانیده در معده
گرد آید چنانچه در اسهال معدی ذکر یافت و بدانند که خشکی مائل
بسردی این را قوت میدهد و علامات ضعف وافقه آنکه طعام در
معده بدیر ماند از عادت و صاحب آن بوی طعام بآروغ در یابد
وهضم بر سبیل معتاد منحدر نشود و ذرا سماو این را تری مائل بسردی
تقویت میدهد و علامات ضعف هضمه با اسباب آن بالا ذکر
یافت دگر بدانند که سوء مزاج تر که در سردی متصل باشد در هضم
مضرت نمی کند چنانکه سوء مزاج حار یا بارد مادی و ساذج میکشد و سوء
مزاج یابس بسیار مذموم است که بذبول می انجامد و تربه است تا
وحال هضم ناگوارید ه بر دو گونه است یکی آنکه ناگوارید ه براید
چنانکه بدن را از آن هیچ بهره نرسد و لهذا لاغری و سقوط قوت رو دهد
دوم آنکه اندک مایه از حال بگردد و تن از آن غذا یابد بحاجت ضروریه
و بدین جهت بیماریها چون برص و بهق و سرطان و استقا
و نمله و خارش و بثره و نحو آن ظهور کند و بدانند که این را اگر سردی
و تری معتدل قوت میدهد مخفی نماند علامات ضعف معده اطفال که
آن حشای حامض است و ثقل معده و سوء هضم بالا امتلا و هیضه
و قلت اشتهاء بیشتر از فساد شیر بهم میرسد ضعف کبد ضعف

قوت جگر نیست بالتمام یا بعضی بتبعیت جمیع امراض کبد همچو
سوء مزاج مادی یا ساذج یا بمشارکت اعضای مجاوریه چون
سپرز و مراره و رحم و سینه و آلات تنفس و گرده و ریه که از
حالات خود غذای خود را کما حقه گرفتن نتوانند یا معده از ضعف خود
کیلوس نا ستوده بجگر بفرستد یا امراض آلیه چون امتلا و تصغیر
و دمل و حصاة و سده یا ورم یا شق که در نفس کبد عارض شود پس
علامات مجملا ضعف قوی اربعه اوشان کثرت براز شبیه بغساله اللحم و کمی
اشتها بلکه سقوط آن و نحافت بدن و وجع مائل بجانب راست
هم بود و نشست خانه هنگام نفوذ کیلوس و رنگ رو مائل بزردی
و سفیدی و کبودی یا بسبزی باشد و علامات مفرد آنست که اگر فقط
ضعف در قوت جاذبه بهر سد براز سفید و نرم و کثیر المقدار بود و تن نحیف
و علامت هاضمه ترهل جسد و تهبج وجه و فساد لون و براز غسالیست
و علامت ضعف دافعه بول و براز کم رنگ و قلیل المقدار و قبض
شکم و حسب مراتب نابودن اشتهاست بجهت عدم توجه سودا بر
سپرز و مترهل و متلون بودن بدن باونیکه بزردی و سیاهی مخلوط
باشد یا بسپیدی و این اکثر مودی میگردد بقولنج و یرقان و استسقا
یا بجرب و حکه و قوبا و نحو آن و علامت ضعف ماسکه آنست که ثقل
خفی تابع ماندن کیلوس در جگر محسوس نشود بجهت نگاه نداشتن
کیلوس تا اتمام نضج مگر بمدتی قلیل و هرچه که در ضعف هاضمه ذکر یافته

اکثر آن یافته شود و بداند جاذبه و هاضمه کبدی بیشتر از سردی و تری ضعیف میشود و ماسکه از تری و دافعه از خشکی و ضعف هر اعضا عبارت از ضعف قوت اینها ست بالتمام یا بعض ضعف طحال پس ۴ ضعف جاذبه وی تکدر سفیدی چشم و لون تن مائل بسیاهی و سقوط اشتها و ظهور امراض سوداویه چون قوباء و دوالی و داء الفیل و مالیخولیا و جذام و بهق و برص و یرقان اسود است و ۴ ضعف ماسکه قی و اسهال سوداوی است و هم تکدر چشم و ۴ ضعف هاضمه آنکه اگر بجهت ضعف سودا بمعده ریزد اشتها افزون شود و اگر بروده ریزد اسهال سوداوی و اگر بعضوی ریزد ورم سوداوی حادث کند و ۴ ضعف دافعه آماس و بزرگی سپرز است و هرچه که در ضعف جاذبه گفته شد ضعف کلیه بسه وجه است (۱) از سوء مزاج آن ۲ از هزال آن ۳ بسبب سست شدن جرم گرده و وسیع بودن مجرای وی از مدرات مفرط یا جماع کثیر یا ضربه یا سقطه یا مشی بسیار یا سفر اضطراری و جز آن سوار بهادر بچها که ماندگی احداث میکند بهم رسد ۴ کمرگاه گاه گاه درد کند خصوص عند الانحنا و انتصاب و هنگام پهلو به پهلو شدن و ضعف باه و بول غسالیست بعد از هضم کبدی و الا مائی ضعف شهوت جماع به نه وجه است (۱) روح و خون و ریح که ماده شهوت است کمتر تولد شود از قلت غذا ۴ یا جهت آن لاغر و ضعیف تن باشد ۲ منی قلت پذیرد از برودت آلات ۴

منی باشد غلیظ بدشواری خارج شود و از حرکات متعدد و گرسنگی و ادویه و اغذیه و هوای حاره نفع یابد و از این قبیل است که بعضی کسانرا بعد از دخول نموذ استکمال میگیرد و بسبب حرارت فرج و حرکات جماعیه زیرا که حرکت را حرارت لازم و اگر بحرارت بود ۴ منی زرد و غلیظ القوام بسهولت خارج شود و آنجا که حرارت خفیف باشد منی رقیق بر آید و اگر از رطوبت آلات باشد رقت منی ظاهر باشد و اگر از یبوست و لاغری آلات منی باشد منی غلیظ و قلیل بر آید و اگر از اجتماع هر دو کیفیتین باشد آثار وی از هر دو ترکیب نموده تمیز کند اما در یابند که حرارت و رطوبت موجب مرض نیست زیرا که باعث کثرت تولد منی و صحت بدنست ۳ منی ساکن شود و حرکت نکند و این نوع بیشتر بآن مردمان بهم میرسد که از خوردن اشیای مخدره مداومت میکنند چون افیون و پوست خشخاش و قنب و مانند آن و ظاهر است بر صاحبان تجربه که تا هنگامیکه منی حرکت نمیکند و از ذات وی لذت و شدت که نتیجه با اشتعال است حاصل نمیشود شهوت با استکمال نمیشود ۴ با وجود منی کثیر المقدار بعد مقدمات متعبه انزال بدشواری شود و در ابتدا نعوظ بشدت بود مگر بعد زمانی از دخول قوی گردد ۴ از ترک جماع مدتی مدید و احتلام کمتر بهم رسد زیرا که بدین وجه طبیعت از تولید منی باز می ایستد چنانکه مشاهده میکنی تولید شیر را عند الفطام ۵ امری از امور نفس نقصان گیرد چون اهتمام مشغول یا کراهیت منکوحی

یا دهشت زن که بر وقادر نخواهم شد و نحو آن پس با وجود صحت
بحال طبیعت رغبت نکند و بعضی کسانند که بجز زن معینه بر دیگر
غالب نمی شوند و بعضی نا آزموده را هم در ازاله بکارت چنین
میشود این هر دو قسم علی هذا ازین قبیل اند ۶ قلب ضعیف شود از
تعب کثیر یا امراض طویل یا جوع مفرط و جز آن هر که روح و حرارت
غریزی را تحلیل میکند ۳ بعد از جماع حالتی شبیه بغشی با هر شود و خاصه
صاحت و پست که از شرم و ترس اینکار باز میماند و محرور را تشنگی
و خفقان نیز لازم میباشد ۷ معده یا کبد بسببی ضعیف شود لهذا
خون صالح مولد منی کمتر تولد شود ۳ شهوت طعام و جماع هر دو بسبب
کمتر شود با علامات واجبه علالت آن عضو ۸ دماغ ضعیف شود
از یکی سوء مزاج اربعه ساذج یا مادی لهذا ماده قوت نفسانیه منقطع
شود از اعضای تناسل ۹ از ضعف گرده بهم رسد زیراکه شهوت

بستکمال نمیشود مگر بقوت گرده خفط القلب مرضیست که صاحب
آن می دریابد دل خود را که میفشارد و منضغط میگردد و بعده اندکی
غشی رو مینماید و لعاب از دهن برمیآید بسبب ترشح قدری
خلط سوداوی بر قلب و اجتماع و انضغاط بکیفیت آن بهم رسیدن

ضفدع اللسان بالفتح غده صلب زیر زبانست که برنگ غوک
می برآید گاه یکی و گاه دو عدد از ماده بلغم لزج مختلط بخون که لطیف
وی تحلیل شده باقی صلب میشود و بهرگاه دکان تر میگردد و منع تکلم

میکند و گاه متحجر میشود چنانچه جناب حکیم محمد ارزانی رحمة الله در حدود الامراض نوشته که صدیقی در این مرض مبتلا بود آخر الامر زبان او را بشکافتیم و از ان سنگی صلب بودن ... ورم برامد و صحت یافت

حرف الطاء مهمله

طاعون بالفتح ورمیست که در اعضای غددی مثل بن ران و سینه و خصیه و ثدی و بغل و بیخ زفان و پس گوش واقع میشود و اطراف خود را سیاه میکند و اگر بماده سمی باشد عضو را فاسد میسازد و هرقدر که سمیت وی زیاده میشود قی و خفقان و غشی شدید می آرد حتی که هلاک میکند و اکثر در ایام وبا عارض میشود ۳ و لهب با سوزش شدید است چنانکه آتش نهاده اند و گاه بمقدار باقلا اکثر از بن هم خردتر میباشد و گاه بمشابه چار مغز و هم کلان تر از ان میگردد و رنگ وی احمر یا صفر یا اخضر یا کمد میباشد حسب قلت و کثرت سمیت طرش بشین نقطه دار نقصان قوت سامعه است بدان اسباب که در وقر گفته خواهد شد طفره مرضیست از قلت خون و تحجر رطوبت ... ور طفره که آن چون طبق سفید و براق و سهل الانکسار میشود طنین بالفتح آواز یست بسیار باریک تند و تیز که میشنود صاحب آن در ازن خود به نه وجه (۱) از ذکاوت حس سمع ۲ هنگام خلای معده زیاده شود و به تناول مغلظات خفت یابد و هر حرکتی خفیف و آوازی که کسی نشنود آنرا استماعت کند ۳ از ضعف قوت

صرع این مخصوص بناقهین است ۳ از خوردن اشیای جنبانند ه
بخار چون بابلان یا بصل یا ثوم و مانند آن ۴ از اجتماع فضول در سر و جدا
شدن باد غلیظ از وی ۴ هنگام حرکت شدت کند ۵ فضله بانفسه سوی
اذن منجذب شود ۴ لزوم طنین است ۶ از شدت یبس که
بسبب بسیاری صوم و استفراغ وغیر آن حادث شده باشد و این
نوع ام در حالت جوع اشتداد میگیرد مگر فقط ۷ از سوء مزاج حار
و اضطراب نوعی اخلاط بجوش آید و بخارات از وی بجنبد و سامعه
ادراک وی کند چنانچه بعضی بیماران را در ابتدای نوبت تپ بهم میرسد
۸ از وجود سده و زرد آب که باعث قرحه در گوش جمع شود یا از حرکت
تولد دیدان در وی یابد ۹ از مشارکت اعضای مشارکه ۱۰ از سوء مزاج
و علالت آن عضو تعبیر کنند و این نوع گاه میکاهد و گاه می فزاید و پوشیده نماند
که گاه صاحب امتلای سر و بدن نیز می دریابد خصوص بعد مشی و خفتن
بعد طعام و گاه از تی عنیفه و سقطه و ضربه بر سر بهم رسد و اضطراب
در دماغ و بدانکه طنین را تشویش نیز می نامند و طنین مزمن را صفیر

حرف عین مهمله

علقه اختلاج ذکر یا فم رحم است بسبب کشیدگی اوعیه منی
از ورم حار اکثر از ماده دم و خاصه ویست که در نسا باشد و فم رحم بهم
میرسد و در رجال با نعاظ شدید و هرگاه در یا مرض شکایت تشنج میکند و
عرق سرد می براید و تشنج و ارتعاش افتد مریض لا علاج می شود

عذیطه بالفتح و کسر ذال معجمه و سکون یا و فتح طای مهمله و وقف ها در
آخر اعذیطا نیز نامند و اهل فارس در جماع حدث کردن گویند مرضیست
که در وقت مجامعت یا انزال براز بغیر اراده از صاحب آن می
براید و قادر بر ضبط آن نمی باشد بسبب استرخای عضله ماسکه مقعد
واین اکثر آنرا می افتد که شبق بر ایشان غالب میباشد و از جماع لذت
بسیار می یابند و بدانند که منی ایشان بسیار تند و رقیق میباشد و مقعدشان رخو
و عضلات سست عرق الدم بر آمدن خون بجای عرق از مسامات
وگاه از چشم بجای اشک بسبب لطافت و حدت از آمیزش صفرا
یا ضعف قوت ماسکه با کمال غلبه خون و بدانکه اگر خون مختلط بعرق
آید آنرا عرق الدموی خوانند عرق مدنی بالکسر آنرا بفارسی رشته و ریشه
و پیوهی و بهندی نارو نهروا و جامسوت خوانند مرضیست که بسبب
نوشیدن آبهای منجمد و مکدر و نحو آن یا از خوردن اغذیه غلیظ و شیرینی
بسیار یا بسبب فضول رویه که از خون حار سوداوی یا از بلغم سوخته
حاصل شود در عروق لحمیه و بجهت حرارت مفرط محترق و
خشک گشته منعقد گردد و اولا بثره بجای بهم رسد و بحرک گراید
بعده بشگافد و از میان وی چیزی باریک سفید رنگ [illegible]
مائل بکبودی چون رگ بر می آید و در جوف آن تار باریک مانند
موی اسپ می باشد با رطوبت لزج و این رطوبت بهر جای که
میرسد زخم میکند و آنچه که در اعضای لحمیه ظاهر میشود بآسانی

بر می آید بخلاف اعضای قلیل اللحم و احیاناً زیر پوست چون
دود بحرکت میکند و بیشتر در پا و زیر ناف بر می آید و اکثر در
شهرهای گرم و خشک چون مدینه و حجاز عارض میشود عسر البلع
بضم موحده اقسام آنچه که از ضیق مجری است اسباب و علامات
آن در التصاق مری و خناق گفته شد و آنچه که از شوره و قرحه بهم میرسد
بجایگاه خودها مذکور است و آنچه از وقوع سوء مزاج ساذج در مری
بهم میرسد آن حار یا بارد و یا رطب یا یابس است یا مرکب
از دو کیفیتین علامات این نوع از نوشتن بجایگاه بیشتر بدیهی است
مگر این نوع بدون ورم می باشد و پوشیده نماند که بلع بدو قوت تمام
میشود یکی از جاذبه طبیعیه که در مری و معده است دوم دافعه
ارادیه که در عضل است پس هرگاه مزاج مری را مزاجی از
امزجه ثمانیه لاحق میشود قوت جاذبه ضعیف میگردد و عسر ولادت
سببش بیشتر فربهی طفل و سطبری مشیمه و فربهی زن و صغر رحم
و ضیق مسالک و ضعف دافعه است و گاه از هوای گرم یا سرد
یا از مزاج گرم یا سرد که موجب تکاثف فم رحم باشد بهم میرسد
عشی بفتح عین و شین بفارسی شبکوری و شبکره و بهندی رتوندهی نامند
مرض قوت باصره است که فعل آن بشب ضعیف و گاه باطل
میگردد و لهذا صاحب آن چیزی نمی بیند سببه و جه(۱) روح
باصره غلیظ شود از ابخره غلیظه که جای تولید آن دماغ باشد یا معده

۲ از حصول رطوبت در اجزای چشم رطوبت بیشتر گردد
و غلیظ شود و پوشیده نماند موجب تمایل این هر دو نوع که هوای
روز بسبب نور آفتاب گرم می باشد و بدین وجه غلظتش را
لطیف میکند و بصارت بحال خود می ماند و هوای شب چونکه
سرد و غلیظ است مدد میدهد غلظت را ازین جهت باصره از فعل
خود باز میماند ۳ پیوسته در گرمی آفتاب ماندن اتفاق افتد لهذا
لطافت روح بتحلیل رود و آنچه که غلیظ باشد بماند و هنگام شب
کثافت هوا غلظت آنرا بیفزاید ازین سبب هیچ چیز دیده نشود
و بدانکه این مرض بیشتر بزرگ چشمان و سیاه چشم را بهم میرسد
عطاس بالضم و فتح طای مهمله و الف و سین مهمله حرکتیست خاص
دماغی بهر دفع خلطی یا موذی دیگر که بدان رسد از داخل یا خارج
باستعانت هوای مستنشقه از راه بینی و دهان و آن برای
دماغ مانند سرفه است برای ریه و آنرا در هندی چهینک خوانند
وقتی اگر جهت دفع موذی باشد همچون بخاری یا بادی قابل
یا خلطی خفیف و یا بهر دفع ماده پخته در آخر زکام آن باعث حفظ
صحت و دلیل قوی دماغست و ازانست که قریب [illegible]
عطسه نمیاید زیرا که در آن هنگام دماغ ضعیف میشود و پوشیده نماند
که کثرت آن باعث آفتهاست خصوص در ابتدای زکام یا در
ابتدای تپها و در ضعف شدید و بهر او که در صدر ماده بسیار داشته

ماننده اما هنگام زادن عطش بسبب تحلیل خون میشود بعد خروج جنین و مشیمه و
و آنچه که بسبب ورم حار نواحی دماغ بود با تپ و حرارت میباشد
عطاش بهمان وزن باشین معجمه مرضیست که صاحب آن هر چند
آب بیاشامد سیرابی حاصل نگردد و عطاش بفتح عین و طای مهمله
و شین نقطه دار شدت احتیاج طبیعت است بآشامیدن آب و چیز
سرد و تر و این لفظ با غین نقطه دار و سین مهمله هم جائز و آنرا بفارسی
تشنگی و بهندی ترشنا و پیاس خوانند و بهشت وجه است (۱)
اخلاط مالح حاد چون بلغم شور یا خلط شدید الیبس چون بلغم جصی یا
سودای احتراقی در معده جمع شود پس طبیعت جهت غسل ماده
طلب آب نماید ۲ بسبب ماده مزه دهن تلخ گردد یا غثیان و قی و
اگر صبر کند تشنگی بایستد ۲ حرارت یا یبوست یا هردو در معده افتد
چنانچه در حمیات پدید می آید ۳ از حرارت سینه یا ریه یا دل که بوجهی
بهم رسیده باشد ۴ انقطاع یافتن باستنشاق هوای بارد است ۴
از سوء مزاج گرم یا تر که در جگر عارض شود ۵ از ورم کبد ۶ از سده
کبد چنانچه در استسقا مشاهده میشود ۷ از سوء مزاج گرم که در گرده
یا [illegible] عارض شود چنانچه در ذیابیطس ۸ بعد از نوشیدن شراب کهنه
یا آب شور یا اسهال مفرط که با دویه مسهله اتفاق افتد یا خوردن لحم
افعی یا ثوم یا بصل یا فرفیون یا شی حاد المزاج چون ماهی [illegible]
و کامه و آچار و جز آن ۹ یا از خوردن برف یا هر آب کولی که بالفعل گرم بود

واقع شود و پوشیده نماند که جناب حکیم محمد اشرف اعلی قدس سره در
مفرح القلوب نوعی برسام را که حمره خوانند آنرا بفصل عطش
ارقام فرموده چونکه دران عطش شدید واقع میشود خصوص باطفال ان

عظم الراس بزرگ شدن سر است از اجتماع ابخره در قحف که
بیشتر بصبیان بهم میرسد بجهت رطوبات ادمغه ایشان پس اگر
در خارج قحف مجتمع شده باشد بسبب خطای قابله که سر را بشدت فشرده
کرده باشد بدین جهت افواه عروق موضعی کشاده شده و خون های سیلان
یافته تحت جلد جمع آید یا که جای دیگر غیر رطوبت مائیه و لون جلد
بحال خود باشد و ملمس نرم بود و درد نکند و عند الغمز منغمز و مندفع گردد
و نگاه سهل لازم باشد خصوص در اوائل و پوشیده نماند که اگر از
ور امدن ماده حار یا بارد در سمحاق یا در جلد سر ورم در خارج قحف
پدید آید و ازین جهت بزرگ شود و لون آن محل متغیر شود بحسب
لون ماده و احساس نمودن لذع و وجع ضاغط که خاصه ورم است و
اگر آب در داخل قحف یعنی بالای غشای صلب و ماغی جمع آید
و تفریق حین متعسر بل غیر ممکن بود و عیون و اکثر تر و مفتوح باشد
و اشک روان و در نبض ذی تمسر ثقل اندرون سر پیدا شود
که این مرض بابزرگان نیز واقع میشود اما بر صبیان ندرت بهر دو
نوع ملحق میگردد نوع اخیر اگر از ور امدن رطوبات و ریاح غلیظ زیر
جمجمه شیون را منفسخ و گشته کرده باشد بزرگی در بعض اجزای سر

پدید ملی آید عظم الاسان بزرگ شدن زبان است واگر بمرتبه رسد که در دهان نگنجد و بیرون آید ادلاع الاسان بکسر الف وسکون دال مهمله وفتح لام والف وعین مهمله خوانند سببش تشرب اجزای فضول رطوبیست که از دماغ بسوی وی آید وبدانند که شیخ الرئیس این را از جمله اورام دانسته عظم الاسنان بیشتر خلقی میباشد وگاه از ورم که به انقلاع انجامید باشد یا بی انقلاع عظم الانثیین بزرگ شدن خصیتین است بطور فربهی مانند بزرگ شدن پستان نه بر سبیل ورم از ضعف قوت جاذبه وطلیبه بدین مرض ظرفیت هر دو خایه کوچک وتنگ میگردد لهذا منی بسیار کمانبغی تولید نمی یابد عقد بالضم گره نیست بدو نوع (۱) عقد لحمی آن متفرق نمیشود وباس سخت می باشد واز ماده سودای غیر طبعی غلیظ فاسد حادث میشود وآنرا بجهت محکمی صلابت بالیل ستدقیه الاصول ومسامیر خوانند وبعض ماهیه میدانند زیرا که بغایت بزرگ میشود ۲ در عضوی که عرا از لحم اند چون پشت دست وپا وپیشانی عقدی مشابه بندق وجوز ومانند آن برون کند وخاصه وی است که عند الغمز غایب ومتفرق میشود وبمجرد برداشتن باز بهیات خود برمی آید واگر از ماده مالح وبورقی باشد الم ووردشاید باشد واگر از ماده غلیظ وفج باشد بیوجع وپوشیده نماند عقدی که بر پلک بالای افتد سببش نازل شدن رطوبت غلیظ سوداویست از مرور وبجهت تحلیل شدن الطف باقی متحجر میشود وسه گونه میگردد وگاه در بعضی

مانند ساعه حرکت میکند از موضع خود بر است و چپ و زیر و بالا
گاه در بعضی بغیر حرکت می باشد و سخت تر میگردد مانند سنگ
زیره و گاه بعضی در سطح جلد منبسط میباشد باون بادنجانی یا توتی
عقر بالضم مرضی زنان است که مانع قبول آبستنی و انعقاد نطفه
میشود و اگر بدشواری بهم رسد بزودی لغزنده ساقط میگرداند
بسبب زده چیز (۱) سوء مزاج بارد ساذج در رحم افتد یا در تمام بدن ازین
جهت مزاج خون و منی سرد شود ۲ خون حیض رقیق و بمقدار کم آید
و بزمان مدید منقطع شود و موی عانه این کس کم می باشد و سپیدی
لون بدن و جز آن گواهی دهد ۲ منار که منی را خشک شود خون حیض غلیظ
و سیاه براید و موی بر عانه بسیار بود و اگر بتمام تن باشد لاغری و زردی
لون و نحو آن شاهد باشد ۳ یابس که منی را خشک کند ۴ حیض نیاید مگر
اندکی و اگر بتمام جسد بود مریضه نحیف البدن و یابس الفرج باشد
۴ ترکه مسام و پراخی ... کند لهذا منی در وی نه ایستد ۴ و ام سیلان
رطوبات ... و اگر حمل یابد بسه ماه زائل شود ۵ از سیلان الرحم ۱۶ از فربهی
تمام بدن بافراط خواه ذاتی و خواه عارضی یا از فربهی بطن یا سر یا رحم
جهت زیادتی رطوبت یا ... فرج تنگ ... ۷ ...
این زن حمل گیرد و در عرصه سه ماه جهت تنگی مکان باسقاط انجامد ۸
از افراط لاغری تولد شدن خون طمث نفی شود ۸ از تولید باد غلیظ در
رحم مانع تمکن نطفه و استقرار جنین شود ۴ انتفاخ عانه است و

بعد الجماع ۳ و اگر بعد از خروج آید و اگر حمل باشد بسه ماه ساقط شود
و این را انقلاب الرحم نامند بجای خویش بتفسیر گفته خواهد شد ۹ آفتی
که فم رحم افتد چون ورم صلب بار تقه یا ثولول و امثال آن
هر یک مانع نزول منی شود و این نوع را انغلاق الرحم نامند و بیان
هر یک در صرف خود با مضبوطست (۱۰) انحراف رحم منی در نیابد
(۱۱) از احتباس حیض یا افراط آن بهم رسد ۱۲ ورم حار یا بواسیر
یا ورم صلب یا قروح ردیه در رحم عارض شود ۱۳ از سرعت برخاستن
زن بعد از انزال یا امور نادریه یا نفسانیه مانع استقرار نطفه شود
اکنون بدانند که بر زن حامله از آن حینی و روزی که حامله شود
واجبست که از ضربه و سقطه و جستن و بار برداشتن و دویدن
و صیحه کردن و دیگر حرکات عنیفه و خالی معده و جماع و امتلای و خوف
و غضب و حزن و خوردن اشیای مدر طمث و باد انگیز و مرخی رحم
و قابض شکم و اشد حاد و بارد و کثرت حمام و کثرت فرح و شدت
حرارت و برودت هوا و کثرت سکون خود را نگاهدارد که این همه مانع
استقرار نطفه و سقط جنین اند و بر طبیبت واجبست تا وقتیکه
خاصیت قوی نیابند بقصد و سهال نپردازد و بر آنچه که دل وی مائل
باشد بخورد و نشیها اصلاح نموده بدهند مگر قابلان و پوشیده نماند بیان این مرض
متعلق بمردان که بسه وجه است (۱) مزاج منی رویه پذیرد و
از حرارت یا برودت لهذا استعداد و تولد نطفه از ان نفی گردد

یا از قرار و تمکن حرارت غریبه مفرط در بعضی بدن پدید آید و بدانند که رطوبت و یبوست مزاج من مانع حمل نمی شود مگر آنجا که همین مزاج در رحم یا در منی زن نیز قرار یافته باشد ۴ رگ پس گوش وی بریده باشند این نوع علاج نمیدارد ۳ رباط کره کوتاه شده ذکر را بجانب انثیین خم کند لهذا منی بقعر رحم نرسد و پوشیده نماند که بندرت منی از دبار زن در اصل خلقت ثابت است اعتقاد از قصای قاضی الحاجات نمیدارد و همچو بعضی اشجار پس طریق امتیاز اصح وسهل وی آنست که هر یک در بیخ درخت بیاره دار چون کدو یا گاهو بول کند پس از بول هر کدام که آن درخت خشک شود بعرصه یکهفته عقر خلقی منسوب به او است والآخر

حالت الدخانه مرضیست که صاحب آن در دل خود می دریابد که گویا دخانی از آن منحیز و مرتفع میگردد و بسبب کثرت احتراق اخلاط و الجیم مرض مورث غشی و افکار فاسده است و صاحب این مرض را هرگاه اسهال سیاه و مختلف الالون بر می آید یا رعاف میافتد یا خون بواسیر جاری میگردد از ین مرض صحت می یابد

حرف غین نقطه دار

غثیان بالفتح آنرا بفارسی شوریدن دل و بهندی جی متلانا گویند حالتست عارض معده برای دفع چیزی موذی که در آنست و اصحاب وی درقی گفته خواهد شد و بدانند که هرگاه این حالت مدتی ماند دریابند که سبب در نفس معده است و اگر غثیان دائم

مانند بفهمند که ماده کثیر المقدار است و اگر هنگام خوردن طعام بظهور
آید معلوم کنند که ماده قلیل است و آنچه که گاه عارض میشود و باز
بزودی خود بخود دور میگردد وجهش آنست که هنگام انصباب ماده
فضلانی به فم معده از موضعی چون دماغ این حالت عارض می شود
برای دفع وی و چونکه آن بسیار قلیل است لهذا اخراج وی ممکن
نیست و نمیشود پس طبیعت آنرا بقعر می اندازد و آنگاه حالت
مذکور رفع میشود غده بالضم وفتح دال مهمله و ها فرو نیست صاحب
لحمی که در ظاهر بدن میان لحم و جلد از ماده غلیظ بلغمی یا سوداوی
بهم میرسد و خاصه وی آنست که اگر بای سوزن کرده باشد و بجز به دیگر ماده آنجا
بدانجا و بزودی دیگری به پهلوی آن می براید و آن زیاده نمی شود غدة الماق
زیادتی لحم ماق اکبر بافراط از انصباب فضول رطبه دمویه است
مانند حیله مانع آید برای اندفاع فضلات چشم بسمتحرین پانجابیان آن
بر مص و دمعه و این مقدمه غرب است و گاه منع ابصار میکند از غایت
عظم و آنرا یونانی اخیلوس داقیلوس نامند تا هنگامیکه منفجر
نشود غرب بالفتح ناصوریست که در موق انسی بهم میرسد و معنی آن
در لغت سیلان دمعه است چونکه بی اختیار و بی انقطاع اشک
از چشم می براید و ماده این مختلف الاحوال است چنانچه در کم
این گاه براه انف بر می آید از منفذیکه میان چشم و بینی است
و گاه می باشد که غضروف پاک را تباه کرده جلد وی میکشاید لهذا

هنگام مالیدن. خفقان می برآید و گاه از امتلای دماغی مدّه فتاده در چشم
نیز بهم میرسد و گاه استخوان زیر گوشت آنجا یکباره را تباه و پوسیده
میسازد و نوعیست ازان که سر نمیکند و بادرد و بار میباشد و
بمشارکت آن چشم نیز پیوسته دردمند می ماند و بقول بعضی این
نوع در لحاظ بهم میرسد و می گویند که آن خراج کوچکی است و
چون تفتیح می یابد بدین نام میخوانند مگر وی اکثر ناصور نمیکند
غشی بالفتح آنرا اغماء بالضم و سُبات بالضم و بفارسی بیهوشی و
بیخودی شود و جهان خوانند حالیست بسبب رسیدن ایذای بدل
که هرگاه عارض میشود صاحب آن بیحس و حرکت افتد و اکثر قوت
حس و حرکت ارادیه وی معطل میگردد و. و هم یکی از تحلیل
روح بسبب فرصت بالذات بافراطا که قلب را زیاده از عادت
یا کشاید یا از او جماع صحیحه طبیعت. قوی وارواح را بوضع درد برای
متفاوت تقسیم بدین سبب دل سرد شده روح بتحلیل رود یا
از استفراغ مفرط یا شرب سموم حار دوم از احتقان و جمع شدن
روح بسبب امتلای مفرط خاصه از شرب شراب یا ترس بافراط
که ناگهانی افتد و ازان سبب دل فراهم آید و منقبض شود یا از
شرب سموم بارد یا سرد شدن خون در شریان و وریدی با آنکه روح مختنق
و منقبض شود پس بدانکه اسباب این مرض بتفصیل شش اند (۱)
غشی امتلای یعنی عروق از اخلاط یا غذا چون شراب و غیرآن ممتلی

شود لهذا از روح و حرارت غریزی محتبس شود ۲ غشی استفراغی یعنی
از اسهال مفرط و قی کثیره و نزف استسقا و لیط و شکافتن دبیله
و اخراج مدّه بالا استقصای او و از عرق و برآمدن خون بهم رسد و آنچه
که از فرط غضب و فرح و لذت مفرط پدید می آید از این قبیل است
۳ غشی مشارکی پس آنچه که از شراکت معده افتد آن مثل حمی
محرقه و نحو آنست و آنچه از دماغ افتد چنانست که از ضعف
دماغ لیفها و عصبها و عضلهای سینه که پیوسته است ضعیف شود
لهذا هوای نسیم چنانکه باید نرسد و هوای دودناک از دل بیرون
نشود و آنچه که از جگر افتد آنست که خون ضعیف شود لهذا غذا از
حسب مقدار فزون یا قلیل رساند یا خون گرم تر یا سرد تر یا سوداوی
یا بلغمی از علالت خود تولد کند و بغذای دل و دماغ بفرستد یا بورود
ورم حار یا بارد و بسبب پیوستن عشار نجمی بغشای قلب رساند
و آنچه از معده افتد آنست که خلط فاسد در فم معده گرد آید یا بسبب
حرکت خلطها که لقی بر آمدن گیرد یا از وقوع درد در معده بسبب
قربت رنج بآن رسد و آنچه که از حجاب و ریه و مثل آن بهم رسد
آنست که ماده ذات الجنب و ذات الریه بجانب دل میل کند
و آنچه که از روده ها افتد آنست که در روده ها تولد شوند و بخار اینها
بقلب و دماغ بر آید یا از الم قولنج بهم رسد و آنچه که از رحم افتد
آنست که ماده فاسده در زهدان تولد شود و بخار وی بدماغ بر آمده بطریق

شرائین بدل رسد کما تشاهد فی اختناق الرحم وعلی هذا القیاس از
عضو دیگر ۴ از رسیدن ابخره ودخانیه موذیه یا کیفیات سمیه بدل
از ماده فاسده یا از شنیدن بخار متعفنه چون قاذورات وجاوه متعفنه
و مانند آن بهم رسد و پوشیده نماند که این قسم بانها می افتد که قوای
دل شان ضعیف یا ذکی باشد ۵ از آماس قلب یا غلاف قلب
یا انواع التهاب بهمرسد ۶ از وقوع سوء مزاج ساذج به قلب در تولید
روح فتور افتد و نوعیست که بسبب بند شدن مسالک شریان وریدی یا
ابهر افتد و پوشیده نماند که اسباب مذکوره تا هنگامیکه ضعیف تر است
سوء مزاج در قلب پدید می آید و هرگاه بدرجه ضعف میرسد خفقان و
هرگاه قوی میباشد غشی و هرگاه قوی تر میگردد میکشد خطا الاجفان
غلطیست که در باطن جفن اعلی بهم رسد بنحویکه تو هم جرب
شود اما هرگاه جفن را منقلب نماید جرب ظاهر نشود و گر غلظت
بسبب تصاعد بخارات غلیظ مائل برطوبت سوء از الدمع بجهاد
و جهه (۱) مسام جفن بوجهی گشاده شود و عرق آرد و پس یکبار
هوای بارد یا آب سرد با جفنان رسد لهذا بخار اشکه رقت و لطافت
پذیرفته عزم سیلان سوی ظاهر می نمود زیر جلد محتبس ماند ۲ از خواب
بیدار شدن موجب این کیفیت شود و این چنان باشد که بخارات
که بحرکت بیداری تحلیل مییافت از حادثه نوم بواسطه عدم تحلیل کثرت
گیرد و بسوی سر متصاعد شود و درین جایگاه محتبس ماند ۳ ماده جرب

صوری بغلظت شود یا ماده در مصعودی شود از وضع اطلیه بارده و پوشیده نماند که صلابت جفن هم غلظت جفن را از خواص العین خوانند و ماده صلابت الاجفان نیز همین است مگر مائل به یبوست و غیر مختص

غلظ الاسنان زیادتی و غلظت بنوع ورم صحیح و ندانست سبب شرب ماده منصبه در جرم آن بر سبیل غذا پس بدانکه آن ماده اگر گرم و غلیظ باشد بارد و بود و در بلغمی پیدا بود *

حرف القاف

فتق بالفتح شکافتن صفاق و کشاده شدن مربطات است بانحیکه چیزی از آن بر آمده بجای شگاف بروز نماید یا بکیسه خصیه در آید نخستین بدانکه صفاق پرده دوم از سه حجاب بطن است و آن از اعلی شکم تا خاصره و اربیه منبسط شده همانجا و مجرای تنگ قرار داده تا صفن فرود آمده است بعده کشاده شده و بالای رفته چسپیده بران منفذ بین است پس هر دو جزو یعنی زیر و بالای مربطات یک شده است مانند کیسه بهر آنکه در ان خصیتین پیچیده ماند و بالای بار بطون چهار زوج عضلات واقع است برای آنکه انثیین را بانقطاع صلبی تقاطع صورت نماید پس هرگاه از منفذ بین یکی یا هر دو کشاد شود بحرکات عنیفه مثل جستن قوی و بار گران برداشتن و جماع در ملای معده و امساک منی هنگام مجامعت نمودن و صیحه و زن را بر خود برداشته مجامعت کردن و نحو آن البته چیزی در کیسه خواهد آمد و اگر بار بطون بشکافد

نمو حادث خواهد کرد اگر بر حال ماند و الا در کیسه فرود خواهد آمد و بیان
این مرض بتفصیل بدو نوعیست یکی آنکه صفاق در محل ناف یا
زیر یا فروتر شکافته شود بعده روده و ثرب که زیر وی است درین
شق بر آمده جلد آنجا را موافق حجم خود بلند کند اگر بحوالی ناف باشد
فتق مراق البطن نامند و اگر در پیغوله ران بود فتق الاربیه خوانند دوم
آنکه منفذین مذکور بسببی مسبوق یکی یا هر دو کشاده شود یا باریطون
بجای منفذین بشگافد و چیزی از فوق در کیسه انثیین نازل شود آنرا
قیله بقاف مکسور و یاء و لام و ها خوانند و بفارسی دبه نامند انکه اگر
ثرب نازل شده باشد قیلة الثربی خوانند علامتش بدشواری باز
گردد بدون قراقر و اگر روده بود قیلة المعای وادره بضم الف و
سکون دال و فتح رای مهمله و ها و آدر بمد الف و ضم دال مهمله و
آدرده و فرو بفتح قاف و رای مهمله و واو خوانند علامتش هنگام رجوع قراقر
کند و اندک فرو آید و بمشقت بالا رود و وقت ارتفاع آن
وردی عظیم حادث شود و اگر باد باشد قیلة الریحی نامند علامتش باسانی
رود و آید بی قراقر شدید کثیر و اگر ماء بود قیلة المائی خوانند علامتش کیسه خصیه
سنگین و آبناک نماید و به نقیع و صعود بالا نرود و هنگام جنبانیدن
آن آواز آب مسموع گردد و اگر ماده غلیظ باشد قیلة اللحمی
خوانند علامتش کیسه خصیه غلیظ با صلابت و درد باشد و بعضی میگویند
آنچه که از اتساع مربطات ثرب یا امعا یا ماء وارد آید آنرا قیله خوانند و

اگر غلیظ باشد آنرا قرو لحمی و انچه که از انصباب رطوبات مائی یا دموی یا غیر آن دیداید آنرا اوسه وانچه که از شگافتن صفاق و ثرب یا امعا درآید آنرا فتق خوانند و پوشیده نماند که قیلہ مخصوص بمردانست و فتق بزنان و بدترین فتق مراق البطن است زیرا که بیشتر موجب اعراض ایلاوس است نعوذ باللہ و اسباب قیلہ که طفلان را بیشتر ازان بهم میرسد یکی ازان بسیاری رطوبات امزجه است و دوم نرمی و نازکی اغشیه سوم ضعف اعضا چهارم بسیاری حرکات عنیفه و دو ثو است فریسموس بالفتح آنرا فریاسیموس و فریافیسموس نیز خوانند مرضیست که ذکر دائم قائم بر انعاظ باشد و تواتر کند بآرزوی جماع یا بدون شهوت و بسا است که ذکر روز بروز بالیدگی و طولانی گیرد و سببش ماده غلیظ بلغمی یا دمویست که در اعضای جماع کثیر المقدار جمع شود و بمجرای قضیب درآید و بجهت غلظت تحلیل نشود و پوشیده نماند که گاه از بسیاری منی و راو حیه بسبب ترک جماع مدتی باعث انعاظ شدید میگردد این فی التحقیق مرض نیست فزع الصبیان فی النوم بچهار وجه است (۱) از مقدمه جدری و حصبه باشد ۲ حالتی قریب کابوس درخواب تصور کند ۳ در بیداری از چیزی ترسیده باشد و آن صورت درخیال وی قرار گیرد ۴ بسبب امتلا و بسیار خواری غذا در معده فاسد شود و بخارات غلیظ

مرتفع شده روح نفسانی را مشوش نماید و فساد ذوق اعلال و ضعف
ذائقه است که صاحب آن طعمی از طعوم اخلاط محسوس کند و آن
اگر بدون خوردن چیزی دریابد و لازم باشد بدانند که ماده بسیار
قویست و اگر لازم نباشد اما هنگام خوردن چیزی از طعوم اخلاط
مشترک شده دریابد مثلا که شیء خوردنی حلوا است آن را تلخ
تمیز کند و قس علی هذا بدانند که ماده ضعیف است و پوشیده نماند
که تلخی از صفرا و شیرینی از بلغم حلو یا خون و ترشی بر بلغم حامض
یا سودا و نمکینی بر بلغم شور شاهد است فساد شم اعلال قوت
شامه است بسبب روکش (۱) حاسه شم همه روایح را یک رایحه
بو کند از وقوع سوء مزاج در مقدم دماغ پس اگر ساذج باشد آن
حار یابس بود بوی نیک یابد همه ستند دریابد بدون بودن چیزی و اگر
بارد رطب است مگر ضعیف هنگام شنیدن همه اشیا را یک رایحه خواه
منتن و خواه طیب شم کند و قید ضعیف برای آن است که هرگاه این
نوع قوی می گردد ختم می آرد و بدانند که اگر خلطی باشد شامه بوی آن خلط
احساس کند مثلا رایحه چون بوی فلفل و سنبل دلالت بر خلط حار است
و اگر رایحه متعفنه بو کند دریابد که خلط عفن است و اگر نداوت و تری
درک کند ماده بارد است و اگر بوی ترشی دریابد خلط سوداویست
و علامات بقیه سوء مزاج ناقص و ساذج در خشم گذشته پوشیده نماند که
خلط مذکوره اگر کثیر المقدار باید کیفیت فاسده قویه باشد بدون اینکه محسوس

را شوخ نهند و نقافت بهر عضوی که در آن واقع میشود مینامند چنانچه
گویند قرحه عنبیه و امعا و غیر آن قروح العین سبب آن اخلاط حاره
محرقه لذاعه است که در رطوبات زیاده تفرق اتصال آرد و این
اگرچه در سائر طبقات بهم میرسد مگر بجز قرحه عنبیه و قرنیه و ملتحمه کما حقه
بدریافت نمی آید تا آنگاه که ماده جوش زند و طبقات بالا را
بشگافد و از رطوبات نافذ گشته بظاهر آید پس علامات قرحه
سائر طبقات آنست که تخشش و خلش شدید باشد و ضربان و وجع
صعب و کثرت دمعه لازم و [illegible] قرحه عنبیه اگرچه در اعمال آن ذکر
یافت اما در مقابل سیاهی نقطه احمر بر رگهای سرخ متسع پدید آید و
قرحه ملتحمه [illegible] پدید آمدن نقطه سرخ است در سپیدی اگرچه سرخی در تمام
چشم ظاهر بود مگر موضع مخصوص سرختر باشد و اگر قرحه غائر بود
دبیله ملتحمه خوانند و [illegible] قرحه قرنیه پدید آمدن نقط سپید است در سیاهی و
آنرا دو گونه بیان مینمایند (۱) بر ظاهر قرنیه باشد آنرا بعضی جرب العین
و خشونت العین نیز خوانند پس اگر بر ظاهر سیاهی نقطه چون دخان
وسیع باشد قتام و [illegible] نامند و اگر نسبت اول عمیق تر و سپید تر
باشد و در وسعت کمتر آنرا سحاب و غمام و [illegible] خوانند و اگر
بر کناره سیاهی باشد و هم قدری از ملتحمه را فراگیرد و رنگ آن آنچه که
بر ملتحمه باشد سرخ بود و آنچه که بر سیاهی بود سفید باشد آنرا اکلیل
و اکلیلی خوانند و اگر بر سیاهی چون شعر و قطعه خرد صوف سفید

باشد آنرا صوفی و احتراقی و استیوما و هتیقاو نامند و اگر بیشتر از آن
قرینه باشد و اگر عمیق و صافی اللون بمقدار کاورس باشد و خشک ریشه
کمتر کند توریون گویند و اگر نسبت آن فراخ تر بود و بعمق کمتر از
و قولوتا و فاغمو صا خوانند و اگر چرک و خشک ریشه بسیار آید آنرا
هم استیوما و هتیقاو نامند و نزد بعضی دیپله تاین است و نوعیست
که مبدای آن شبکیه است آنرا ذات الفروق گویند در موضعی از
چشم که می برآید شعبها و رگهای منسجه چون شبکه پدید می آید و پوشیده
نماند اسمای یونانیه که در اینجا ذکر یافت حسب نوشته طب اکبر و ذخیره
خوارزمشاهی و مخزن الحکمت و ریاض الفواید و غیر آن نگاشته شده و
لفظ استیومای اخیر را صاحب بحر الجواهر و حدود الامراض اسقیوما نوشته

قروح الانف سببش نزول ماده است از دماغ پس اگر رطوبت
فاسد اکال باشد رطب خواهد شد و اگر اخلاط محترق باشد یابس
و اگر رطوبت عفنه باشد عفن مگر بیشتر از گذشتن زمانی دید
نیز عفن میشود قروح المری بیشتر از انفجار ورم و بثور بهم میرسد
و گاه از انصباب اخلاط حاره و جود روایت از طعام قابض المقدار
یکفیه و ترش و شور باشد و عدم تضرر از طعام چرب و لذیذ که کثیر المقدار هم
باشد و ازین فرق میکنند از ورم و قروح آن و لزوم درد میان الکتفین
شبیه به قروح آنست قروح المعده اگر در فم بود درد و نیز مغاک سینه
باشد و نفس تنگی کند و پوست قرحه و باشد و رقی برآید و گاه گاه بود

اطراف و غشی روی دهد و اگر در قعر معده درد بالای ناف باشد و
بعد استقرار غذا شدت کند و پوست قرحه بمرور بر از بر اید ۴ از
تناول اشیای تیز و ترش چون خردل و خل و جز آن و جع زیاده شود
و حالات باقیه وی تقدیم سبب است قروح الکلیه ۴ خروج قشور
سرخ رنگ با قلت عفونت و کثرت اخلاط بمره مع البول
است و قیوم ورد و مدد و درد کمرگاه و حاس البول شاهد باشد اما قرحه اگر
در لحم باشد درد کمتر و سوزش اندک باشد و اگر در غشای وی باشد
درد قوی و سوزش بسیار بود و اگر در ان منفذ باشد که میان جگر و گرده
است درد تا کتفین بر اید و اگر بدان منفذ بود که میان گرده و مثانه
است درد تا زانو گر آید قروح المثانه ۴ حرقت بول و عسر البول
و درد بر عانه یار باشد و بوی بد و قشور سفید بمره بر اید و اسباب
قروح مذکوره این آنست که بیشتر از کشادن ورم یا بر امدن
سنگریزه خستن خراش گردیده بهم میرسد و گاه از وزامدن خلط
حاری یا اکاله که از حدت و تیزی خود منجر اشد قروح الرحم انچه که از
اسباب داخلی بهم میرسد آن عسر ولادت و شدت طلق و جذب
مشیمه و جنین میت است که بخرق اغشیه یا فسخ عروق انجامیده
باشد یا ورم یا بثور که دران بوده باشد منفجر شود پس بران خلط حاد
حرافی ریخته اجزای رحم را متاکل سازد و انچه که از اسباب خارجی
باشد آنست که ضربه یا سقطه بموضع رحم رسیده و رگهای منصدع

گرداند و غشا و آورده منفسخ سازد و پس دریابند که اگر خون سیاه و
عفن براید و در جمع صحبت باشد دلیل تاکل است و اگر شبیه
بآب گوشت براید بدانند که در و دلیل تعفن قرحه و ذوبان لحم جرم
رحم است و اگر شبیه بدر و کثیر المقدار براید بدانند که ورم گرم
پیش از استکمال نضج منفجر شده است و اگر خون سرخ براید
دلیل شگافتن رگهاست و بدانند که هنوز جراحت رحم نکرده و اگر
مده سفید و غلیظ قلیل المقدار براید مع الذع و رایحه کریه نداشته باشد
دلیل آن بود که قرحه اقرب بصحت است پاک شد قروح المقعد قروح القضیب
و قروح المخصیه و قروح حوالی ذکر و جمیع علامات اینها اشکارا است
دیگر قرحه که درون ذکر باشد بول بسوزد و بدشواری آید و چون پوستها
دران ظاهر شود و بمحل قرحه درد لازم باشد و هنگام بادشت کند و درد گاه
بدون بول و گاه همراه آن براید و این را در هندی سوزاک نامند تنبیه
در بیان حالات قروح ظاهره غیر مخصوصه مع اقسام و اسباب
و علامات آن که بهفت نوع است یکی قرحه تاکله بیان آن در اکله
ذکر یافت دوم قرحه ساعیه آنرا بفارسی کناگیرک و بهندی گهرگهره
خوانند آن قرحه ایست که روز بروز زیاده میگردد و حوالی خود را فرا میگیرد
و جمع میگردد و خشکریشه نمی آید و از آن رطوبتی و زرد و آب
دائم مترشح میشود و هرگاه این رطوبت بجلد و لحم صحیح میرسد
آنرا نیز فاسد میسازد و از شدت عفونت گاه باو تپ لازم

میباشد گاه خفقان و آنچه که در حرف موحده مع اللام نوشته شده ازین
قبیل است و سوم قرحه بسیطه که از عوارضهای دیگر چون درد و مواد
لحمی و سیلان فضول و سوء ترکیب و جز آن که مانع اندمال اند
ازان خالی باشد و چهارم قرحه مرکبه که خلاف بسیطه است و پنجم قرحه
عسر الاندمال آن سیزده سبب است (۱) از قلت خون ع قرحه
خشک و بی ورم و قابل التحمت باشد و صفرت بدن و لاغری تن
و قلت خون شاهد باشد و پوشیده نماند که سبب دیری اندمال قرحه
عضو غیر لحمیه و ابدان مشایخ نیز همین است ۲ از فساد خون به تغیر مزاج
کبد ع لوازم بدن بحسب حرارت یا برودت زرد یا سفید از ریزی
باشد و اگر از تغیر مزاج طحال بود رنگ جسد بسیاهی گراید و باشد
که خمش پدید آید ۳ از سوء مزاج حار عضو متقرحه ع سرخی با سوزش و
شدت درد یار باشد ۴ از سوء مزاج بارد ع خلاف حار است ۵ از
سوء مزاج رطب ع لحم قرحه نرم باشد و زرد آب و رطوبت ازان
بسیار آید ۶ از سوء مزاج یابس که موجب لحم عضو متقرحه باشد ع خلاف
رطبت ۷ لحم صلب بر کنار یا درون قرحه بود لهذا ۱۰ سر و سمت
قرحه بهم نپیوندد ۸ در قعر قرحه استخوان گنده و فاسد باشد ع گاهی لطافت
نیک شود و بعد از چند روز معاودت کند و ورم آرد و صدید رقیق
عفن روان گردد ۹ قرحه عفن و خبیث شود ع مواد قرحه است و
فساد و عفونت آن با عضای مجاوره زود سرایت کند (۱۰) قرحه

و در آن عضو بود که لحم آنجا مترهل و نرم بود (۱۱) درون قرحه رگی بزرگ باشد که دائم آنرا تر دارد ۱۲ از امتلای تن ماده بقرحه بهم رسیده مندمل شدن ندهد ۱۴ تن تهی باشد و قرحه کثیر البرطوبت و آنرا قرحه جرونیه نامند ۱۳ امزاج ادویه مراهم مستعمله بمزاج قرحه موافق نباشد ششم آنکه از اندفاع طبیعت خلط سوخته چون دم سوداوی بظاهر بدن بهم رسد ۱۴ نخستین بثور کبار ظاهر شده سر کند و ریم دهد و خشکریشه آرد سیاه یا رمادی اللون با قاعت و جمع و این بیشتر در روم می افتد هفتم قرحه متقادمه عسر الاندمال است که آنرا ناسور خوانند و این لفظ هم بسین و صاد هر دو جائز هرگاه که از یوم انفجار آن چهل روز گذشته باشد ۱۴ عمیق الغور و وسیع القعر و ضیق الفم و از هر جانبش در باطن لحم صلب و سفید رنگ بود و دائم از ان رطوبتی سیلان شود و درد کمتر کند و جوف آن گاه مستوی و راست میباشد و گاه معوج و خاصه و بست که گاه از سیلان میایستد و خشک میشود و گاه دهن او فراهم می آید و بند می گردد و باز سر می کند و سیلان مینماید و هرگاه که میل در دن وی کنند و در یابند صلابت عظیم بدانند که تا استخوان سرایت کرده است و اگر درد عصب دریابد معلوم کند که بعصب رسیده و اگر درد و صلابت از هر دو یکی محسوس نشود دریابند که برباط رسیده و اگر از درون کردن میل خون غلیظ بسیار سائل شود بدانند که بوریده رسیده و اگر ... رقیق ... گرم ... جاری شود ... که بشریان رسیده

است و اگر رطوبت غلیظ و لزج و کدر بسرخ رنگ مائل شود بدانند
که بگوشت است و پوشیده نماند که ناسور دهن متعدده هم میدارد
پس اگر رطوبت از افواه متعدده آن متفق القوام براید بدانند
که اصل ناسور یکیست با دهن کثیر و اگر مختلف الالوان براید بدانند
که اصل هر واحد جدا است قلاع بالضم آنرا بفارسی پختگی دهن و
جوشش دهن و بهندی چهالا نامند قرحها یست که در پوست زبان
و دهان نخستین بظهور بثور منتشر و وسیع بهم میرسد بنحیکه تمام
دهن را در گیرد و باشد که تا بمری فرود آید و باون ماده قلاع یعنی سرخ
از خون و سفید از بلغم و سیاه از سوداء حادّ محترق میباشد و قلاع
خبیثه را آکلة الفم و دبابه خوانند و اسباب و علامات قرحه
و ناسور لثه نیز همینست قلت اللبن کمی شیر است سبب و جهه
(۱) خون از کثرت بر آمدن بحیض یا بنفاس یا بفصد و مانند
آن قلت پذیرد و یا از قلت غذا یا به تناول غذای قلیل الغذا یا
از اعراض نفسانیه و بدنیه که طبیعت را از تولید خون باز میدارد
یا از وقوع سوءِ مزاجیکه مقابل تولید خونست بهم رسد ۲ از بسیاری
خون طبیعت بر هضم آن قادر نشود ۳ هر دو ظاهر است ۴ از فساد
خون یا اختلاط اخلاط ثلاثه یا استیلای سوءِ مزاج ساده بر تمام تن یا فقط
ور ثدی بهم رسد ۵ اگر از غلبه صفرا باشد شیر رقیق القوام و زرد رنگ
یا صرافت و تیزی طعم و بو باشد و [illegible]

شدید الغلظت و بغایت قلت مقدار شاید باشد وگاه بسبب افراط
یبوست قوام شیر ها چو رشته میشود و در بلغمی رقیق القوام و ترشی
مزه گواهی دهد و بشرکت حرارت طعم آن شور باشد تم جاقض شد
علامت سوء مزاج ساذج خاص و عام ظاهر است و پوشیده نماند که
بسا از خوف شدید یا حزن قوی یا از قلت شفقت و مانند آن که
طبع را از اهتمام تولید شیر باز میدارد کم میرسد قلق المعده آنرا
کرب المعده و کرازه معدی خوانند حالتیست که صاحب آن
بسیار مضطرب و بیقرار میشود چنانکه در خاکستر گرم فتاده
و آن بسبب اجتماع محلل ماده غثیان یا تهوع یا قی پدید می آید بدو
سبب (۱) صفرا در معده تولد شود یا از کبد براید ۴ انچه در قی و تهوع
و سوء مزاج صفراوی معدی ذکر یافت همانست ۳ ماده بارده که
متکیفت بکیفیت ردیه باشد چون مائیت و بورقیت و حموضت
و عفونت در معده حاصل شود ۴ انچه در سوء مزاج بلغمی معدی
و قی بلغمی و سوداوی مذکور است همانست قمل فی البدن بالفتح
و سکون میم و لام حیوانست سفید و سیاه خرد که آنرا بفارسی شپش
و بهندی جون و بیضه اش را صیبان و بفارسی رشک خوانند
و آن در بدن بسبب دفع کردن طبیعت فضول رطبه ردیه را
بظاهر بدن متکون میشود و نوعی از انست که آنرا قمل بالضم و تشدید
میم و قمقام بالفتح و دو قاف بمیان میم ساکن و بفارسی چار پاک و

بثری چو گوری خوانند و آن پاهای بسیار پیدا کرده و خاصه وی است کرد بر
مسام چسپیده میباشد بحدیکه مفهوم میشود که بیخ موی اندک ورم کرده
است و ماده تکون وی غلیظتر و سردتر از ماده قمل است و بیشتر
با آنهایی افتد که غسل کمتر میکنند یا در غسل جنابت و حیض تاخیر
میکنند و چرک در ابدان جمع میدارند وگاه از خوردن چیزهای دفع
کننده ماده بظاهر خبر می افتد و پوشیده نماند که رطوبت مذکور اگر
رقیق است مستحیل بعرق میشود و اگر غلیظ است بچرک و اگر
اغلظ است حصف بهم می رسد و اگر بظاهر بشره دفع شود و زیر جلد
بماند داء الثعلب و اگر مختلط برطوبات صدیده باشد قوبا و سعفه و
اگر خلط غلیظ بود و زیر جلد بماند و عفن شود از معاون حرارت غیر
طبیعیه پس باذن الله مستحیل بصورت حیوانیه میگردد و از مسام
سر بر میزند قمل اجناس سه گونه است (۱) بجدی خرد و سفید باشد
آنرا صیبان خوانند ۲ بزرگ و مایل بشرت یا اغبر بود آنرا ایضر قمقام
نامند ۳ پاهای دراز دارد آنرا قروه گویند و ماده تکون وی همان
رطوبت باغیه عفنه نضجیه است که ذکر یافت غشور بالضم کلال
و ماندگی باصره از بسیاری نگریستن سوی برف و یخ و چیزهای
سفید و براق و سنای قوی تر است بهر آنکه روح باصره را مبدد و
متفرق میکند چنانچه نور آفتاب نور چراغ را سطال میگرداند و بدین
سبب صاحب آن هرچه می بیند بروی سفیدی می پندارد و بسبب

استقرار و رسوخ بیاض در قوت متخیله وگاه باشد که ابیح نه بینند وگاه
باشد که اشیای بعیده را نه بینند بسبب ضعف روح باصره بهمان
سبب مذکور قوبا بالضم آنرا بفارسی کوبه نامند وح و هندی داد
و دنیای خوانند خشونتیست که بابتدا اندک صبابی یا داغی پیدا شود
و در ظاهر باید بخکد و بعد خاریدن بسیار اندک آب لزجی ازان
تراوش کند و رنگ وی اگر سرخ باشد بدانند که ماده وی خون فاسد
رقیق مائی بورقیست و اگر سیاه باشد دریابند که ماده وی سودای
غیر طبیعی فاسد ردیست که از اخلاط اربعه حادث شده باشد و آن
اکثر دائر میباشد وگاه ساعی وگاه واقف وگاه زود میگذرد از لطافت
وگاه مزمن میشود از کثافت ماده خود و اگر ازان زرد آب بسیار
ترشح کند بدانند که ماده وی خون بامره السوداست و این نوع در
هند بداد برسائی مشهور است و اگر ازان پوستها چون فلوس
ماهی بر آید بدانند که بلغم شور مخلوط بخونست و آنرا قوبای مقشره
بهندی کهجن نامند و نوعی ازانست که آنرا حشا خوانند آن
درشتی و خشونتیست که در ظاهر جلد بهم میرسد بخارش بسیار
و ازان قشور دائم فقط جدا میگردد تا که سحق یابد قئ بالفتح
حرکت معدیست باعرکت دافعه آن برای دفع چیزی موذی
که در آنست از راه دهان بهفت و جهه (۱) صفرا یا بلغم یا سودا
بور معده تولد شود ۱۴ اینها در سوء مزاج معده گفته شد ۲ اخلاط مذکوره

اعضای دیگر چون جگر و زهره و سپرز بر معده وارد شود ۱۴ با آفت
آن عضو باشد و مریض بعد از قی راحت یابد تا آنگاه که باز بریزد
۳ ماده از تمام بدن [illegible] معده ریزد این نوع در حمی بیشتر
بهم میرسد ۴ از فساد غذا بسبب بسیار خوردن از مقدار
یا بتناول غذای تند و تیز یا ناگوار طبیعت و جز آن ۵ از وقوع
سوء مزاج یا ضعف معده بر هضم شی خورده قادر نشود لهذا بجهد
ورود متحرک گردد ۶ از کرم معده ۷ بر سبیل بحران که بروز
باحوری در امراض حاده افتد و پوشیده نماند که ماده اگر در
جوف معده باشد قی حادث می کند و اگر [illegible] طبقات باشد
تهوع و اگر مائل بفم معده بود غثیان قی الدم بر آمدن خون است از
معده و نواحی آن بقی بسبب کشادگی رگی از رگها یا شگافته یا پاریده
شدن آن بسبب امتلا یا ضربه یا صدمه و غیرها پس اگر از مری آید
۴ درد میان کتفین باشد و اگر خون سیاه بود بداند که از سپرز بر آمده
و اگر بد بو باشد تا از جگر و گاه باشد که هم از دماغ بمعده بر آمده بهم رسد
۱۴ تقدم رعاف و گاه گاه بر آمدن عند التنخع از دهن و منخرین است

حرف الکاف

کابوس بالفتح و الف و ضم با آنرا نیدلان بنون مفتوح و سکون یا
و ضم دال و جاثوم بالجیم و الف و ثای مثلثه و ضاغوط بضاد و عین
معجمتین میان الف و ضاغط و حالق و بفارسی برخنج و در هندی

اچنانکه گویند ادراک کردن خیالی و صورتی سنگین بخواب است
شخص و مثل که بر ظهر خوابیده باشد ناگهان چنانکه بر سینه وی می افتد و میفشارد
پس نفس تنگ شود و طاقت جنبش [illegible] چند خواهد که حرکت
کند و فریاد برآرد نتواند و چون نفس را کشد دفعتہ بیدار شود و آن حال
بگذرد اما ماندگی تا مدتی ماند و سببش تصاعد بخارات غلیظ نیز منهضمه
است از خون یا بلغم یا سودا بجانب خیال و محتبس شدن از غلظت
ودر آنجا وگاه باشد که بجهت رسیدن سردی مفرط هنگام خواب دماغ
منقبض شود و مسالک روح مسدود پس بالضرور [illegible] روح
کثیف گردد و خیالات مذکوره را مریض تخیل کند و [illegible] که
اگر انسان در بیداری اثقال و توران بر سینه دریابد همچنان که ذکر یافت
در هنگام خواب آنرا که متصور بحرف عامه خوانند کابوس بالامر علامت
از تبحیح رطوبت است در عروق که بحمره که منع کند آشامیدن
کیموس را [illegible] علامت عطش است و سنگینی و درد کند و در آن هضم
و بودن قاروره سفید رقیق غلیظ و بر بالای آن کف بسیار کثرت لعاب
دهن بدو وجه است (۱) حرارت و رطوبت غالب در معده باشد
۲ در خانهای معده و تقاضای غذا ازدیاد پذیرد و پس از خواب بسیار
حاصل شود ۳ برودت و رطوبت بلغمی در معده گرد آید [illegible] ۴ ازدیاد
دردی و ضعف هضم و ترشی دهن و سیلان لعاب غلیظ و لزج شاهد
باشد کثرت لبن سببش کثرت خون و رطوبات است وگاه زنان

بغیر آبستن و مردان را و زنان باوجود شیر در پستان پیدا می آید
و در میخیزد و بدان سبب کثرت احتلام اسباب و علامات این
علامات که در دو چاره ذکر یافت کثرت شهوت جماع بشش وجوه
است (۱) از کثرت خون و منی ۲ ظاهر است ۲ از حدت پذیرفتن منی ۳
بادی سبب شهوت غالب و هم بسرعت منزل شود و عقب
آن ضعف لاحق گردد ۳ رطوبتی که جهت تولید منی مستعد میباشد
افزون شود باوجود ضعف بدن و قلت خون ۴ منی کثیر المقدار سفید
رنگ بر آید با مرارت و رقت ۴ اعضای منی قوی شود ۵ در اوعیه
منی و مجاری آن بثور یا قروح یا خارش پدید آید و دغدغه آن
باعث شود ۴ شهوت از جماع زیاده و بسرعت و بلذت تمام
منزل شود و بعد از آن هم شهوت قائم باشد اگر بجای قروح البول بر آید
و خارج شدن ریم و قشور و جز آن در بول ظاهر باشد ۶ نفخ و ریاح
منعقد در بدن بیشتر تولد شود از تناول غذای نفاخ یا گرمی سبب آن
از سودای مراقی منتها باشد یا جهدو اتفاق افتد لحوظ بشدت تمام باشد
کثرت عرق به پنج وجه است (۱) آنکه کرتن جمتنای شود از طعام
یعنی به قوت خوردن ۲ از امتلای متقادم که حاصل شده باشد از
اخلاط و رتن ۳ با وجود خلو معده و عدم کثرت اکل عرق بسیار بر آید
۳ مسام ضعیف و مسام مسترخی شده بگشاید و قوت از هضم جید
عاجز آید ۴ فتور قوت و ضعف بدنست ۴ از بسیاری حرکت و

ریاضت و هوای گرم و نحو آن باعث شود ۵ طبیعت مادهٔ مرض را
دفع کند ۶ با وجود حمی در ایام باحوری عرق بر آید کثرت بکاء و الصهر طفلان
به پنج سبب است (۱) در دادن پستانها یا چشم یا جز آن باعث
باشد ۲ از حرکت اطفال تواند است یعنی لیکانند که دست خود
بکدام عضو بیشتر میبرد ۳ از فساد شیر در معده ۴ قی و جوع نفع دهد ۳
بسبب الم و کوفت سخت بستن عنق باشد ۴ بسبب سوء مزاج دماغ
و فساد روح نفسانی بهم رسد این مقدمه صرعست و در اوائل ما بیشتر
می افتد ۵ از ورم دماغ کد کد بکافین و وائین نهایتن در صیت
صاحب از قسم تحجر کرانید ر. جنین بهم میرسد و بدان ماند که زکای خواهد
بود از این جهت آنرا زکاه نیز خوانند کزاز بالضم و زائین معجمتین
بانها الف آنرا کزاز و بفارسی کزنگ نامند تشنجی است که
در عضلات جنبر گردن می افتد چنانکه مانع تمایل میشود و از این قبیل
است که عند الفاز عضلها و عصبهای دهن از سرما متمدد شده
دهن را کشاده میدارد و قس علی هذا هنگام زائیدن جنین دهن
فرج و هنگام تبسم و خندیدن شفتین و اسباب و علامات ماده
این و تشنج و تمدد واحد است کلف بالفتح آنرا المهق نامند و جهل معنی
مانند اغبر شدن لون جلد است بسیاهی مگر با آثار کمودت و سرخی
بیشتر بر جلد شود و وجه (۱) سودا در معده مجتمع شود و بخارات
سوخته از آن بجلد بر آید ۲ با فساد معده باشد و لون آن مائل بخضرت

و صفرت نماید ۲ میان جلد و لحم خون تباه شود از امتزاج هوا لهذا
بخارات آن بظاهر جلد بروز کند لون آن سیاه یا سرخ مائل بسیاهی
میباشد و این نوع بیشتر با نهامی افتد که بجمی ربع بعرصه طویل
گرفتار میباشند و هم بزنان حوامل یا زنیکه حیض آن محتبس باشد
کمنه بالضم و سکون میم و نون و ها این لفظ بر چهار معنی اطلاق میباید
گاه در مرض ملتحمه و گاه در قرینه و گاه بسرخی که بعد رفتن رمد میماند و گاه در
مرض جفن که مراد در ینجاست یعنی مریض بعد از خواب رنگ و
خاک در چشم بندارد بسبب دیدن رنج غلیظ ثقیل در پلک

حرف اللام

لثه دامیه برآمدن خون است از لثه بیشتر بسبب ضعف قوت
غاذیه یا هاضمه یا جاذبه لثه و گاه باز دیاد خون لحم زائد لثه فرو نیست
لحمی که بر لثه پیدا می آید و بیشتر در ضرس اخیر بسبب حدوث
ورم حار که لطیفش تحلیل یافته باقی صلب شده بماند و آنرا صاحب
آن گمان میکند که شی از ماکولات ملتصق گشته است لقوه
بالفتح و هم بالکسر کج شدن عضلهای روست که اگر در سمتی
باشد چشم و ابرو و لب و پیشانی و پلکها و لبها کج میشوند حتی که
مریض از مص و مکیدن عاجز میباید و از نفخه اطفای چراغ نمی تواند
نمود و اگر بهردو سمت باشد کجی در رو ظاهر نمیشود اما در انطباق اجفان
فتوره میافتد و دیگر اعراض متقدمه بیشتر از آن بظهور میاید

وعلامات پدید آمدن لقوه آنست که نخست در استخوان سر درد
پدید آید و حس جلد نقصان گیرد و اختلاج بسیار افتد و آن بر دو
گونه است (۱) لقوهٔ تشنجی که جانب ثانی الشق علیله صلب و تر کشیده
و بالا کشیده شود حتی که غضون و شکنج ناپدید شود و گر در جلد سر و ناحیه
گردن پدید آید و باشد که صداع نیز با بود و آن بر دو وجه است
یکی آنکه عضلات محرکه این اندامها از نزول رطوبت غلیظ بارد
به دماغ ممتلی شود دوم آنکه عضلهای گردن بیاماسد و مریض مخنوق شود
بعد لقوه پدید آید و درین نوع خطها کج می شوند سوم آنکه عصبها
بسوزد و بریان شود از تابش حرارت و خشکی مفرط این نوع در آخر امراض
حاده و حمی محرقه نزدیک به مرگ می افتد و گاه از استفراغ مواد مفرط (۲)
لقوهٔ استرخای ماده وی رطوبتی رقیق است که از دماغ فرود آمده
عصبها و عضلهای شق را تر و آغشته کند و بدین جهت مجرای روح
مسدود شود و گونه و آن مسترخی و ضعیف الحرکت باشد و پلک
زیرین چشم شق علیله فرود تر آید حتی که پلک اعلی بوی نرسد و
حرکت پلک باز ماند و اشک از آن چشم سایل شود و جلد جبهه
و نرم گردد و پوشیده نماند که گاه در شق علامات تشنجی و در شق
علامات استرخائی یافته میشود و بسبب اختلاف ماده پس طریق
امتیاز راسخ وی آنست که دهان مریض کشاده انگشت بر زبان
بنهند تا فرو کشیده بعده در کام او نظر کنند یا از انگشت بینند که غشای

کام کدام سمت مستغرقی و آویخته و ذی رطوبت باشد پس بهر طرف که باشد کام کنند استرخائی را و هر سمتی که بر حال خویش باشد یا دیگر اعراض تشنجی که بالا ذکر یافت کام کنند که آن تشنجی است و اگر اعراض تشنجی ظاهر نباشد بی شک آن شق صحیح است لوی آنرا تجدیج و ادای والتوی و تجدیج خوانند حالیست که آدمی خود را بر خود می پیچد گویا که مقدمه حمی است مگر تپ نباشد و بعد از یک دو دفع رفع میشود و باز عود میکند و روی و چشم صاحب آن سرخ میشود و فاژه و خمیازه بسیار می آید سببش آنست که شخصی روزی چند با وجود سیر خوردن غذا هیچ ریاضت نکرده باشد لهذا تن وی ممتلی گردد و بادها و بخارها اندرون عروق و عضلات جمع شود و باعث این مرض گردد وگاه از بخار دم و صفرا و بلغم نیز بهم میرسد و هر تعلقه که مناسبت

حرف المیم

ماشری بالفتح بقول متاخرین ورمیست که از اختلاط خون حاد و صفرا که در صورت و پیشانی ظاهر شود وگاه سر را نیز فرا گیرد و از لوازمش سرخ بالزوم در وی ظاهر باشد و سر و اذن و بینی و رخساره و جبهه منتفخ شود مالیخولیا بالفتح و سکون الف و کسر لام و بعده یا و نون هر دو جائز است و ضم خای نقطه دار بتغیر یافتن ظنون و فکر است از مجرای طبعی بغیر طبعی و فساد و خوف روح نفسانی بهم سبب (۱) تن مریض از مره السودا یا سودای طبعی ممتلی شود بدون سر و نخاعات

مظلمه ازان متصاعد شده بدماغ رسد ۴ هزال و نحافت بدنست و
تقدم تناول اغذیه مولده سودا گواهی دهد ۲ مرة السودا فقط در سر مجتمع
شود بدون انتشار تن ۴ مریض دائم الوسواس و مفرط الفکر باشد
و پیوسته بر یک شی بنگرد و سر رو لاغر شود و چون در غور روند و باقی
جسد معتدل اللحم بود و این نوع بیشتر بمردمان دقیق الفکر بهم میرسد
که لیل و نهار در حل مسائل غامضه مصروف میباشند یا شب بیداری
بسیار میکنند یا در آفتاب مدتی سر برهنه میمانند ۳ تخلط مادهٔ سوداویه در
معده یا سپرز یا مراق جمع شود و باشد که متورم سازد عضو مذکور را یا در
ماساریقا افتد پس بخارات مظلمه متصاعد شود بدماغ از هر عضوی که
محل ماده باشد این را مالیخولیا مراقی و مالیخولیا نافخه و نفخه مراقیه و
علت النافخه خوانند ۴ آروغ ترش و سوخته بسیار آید و باشد که
بجهت غلظت باد نه بر آید و شکم منتفخ نماید و لعاب از دهن
بسیار بر آید و غائط نرم و گرسنگی بسیار بود و باوجود کثرت اکل بد مزا
بهرهٔ کمتر رسد و در شکم درد و حرقت و تمدد ظاهر شود و مابین هر دو شانه
درد کند و مریض از تصاعد بخارات آگاه شود [illegible]
حنک و لهات سوخته میشود و پس اگر مبدای وی سپرز بود علامت
سپرز هم شریک باشد و اگر معده باشد فیرسامتی افعال آنست
با ورم قعر و اگر مراق متورم باشد ورم فاحش بسلامتی افعال
معده رو دهد و اگر از ماساریقا باشد ۴ جداگانه ذکر یافت و پوشیده نماند

که اگر ماده در اجزای میانه دماغ بمحل تمیز و تفکر باشد ۴ فکر و تمیز
باطل و قول و فعل هم ضعیف باشد و اگر بمحل خیال باشد ۴
خیالات باطل کند و اگر صفرا با سودا مرکب شود مریض خشمناک
و شدید خواهد و اگر با بلغم مخلوط باشد کسلان و آرمیده باشد و نوعیست
که آنرا اختلاط عقل خوانند آن آفتی است بسبب ضعف که
حادث میشود نقصان در افعال فکریه چنانکه تغیر و تشویش و
شوریدگی در عقل گردد و هر وقت بسبب ضعف برای آنست که
هرگاه قوی میشود بطلان بهم میرسد و آنرا جنون خوانند و نوعیست
که آنرا هذیان نامند یعنی بیهوده گوئی بسبب (۱) بطن اوسط دماغ
که محل فکر است مبتلی شود از مرة السودا ۴ مریض مغموم و فاسد الظن
باشد و یا از سودای صفراوی ۴ استخفاف و اقدام یعنی تهور است
و یا از سودای دموی ۴ طرب و ضحک با نتفاخ رگهاست و یا از
مرة الصفرا ۴ التهاب و اضطراب است و جز آن و یا از بلغم عفن حادث ۴
یا آنرا سبب باشد و هر لحظه ابروی خود را از دست میکند و یا از
حرارت و یبوست مزاج که در دماغ افتد ۴ خشکی دماغ و لرزه هم
بیطرفی بدون علامات مادیست ۴ بمشارکت عضوی از اعضای
مشارکه چون مراق و معده و رحم و اوعیه منی و غیر آن بهم رسد ۴ بخارات
ماده از تمام بدن منبعث شود چنانچه در حمیات لازمه پیدا می آید
و نوعیست که آنرا قطرب و ذیب و علت الذیب نیز خوانند

میزند و میماله و قاروره او سفید و رقیق میباشد و چشم وی چنان
مینماید که چیزی در وا افتاده است و جواب مطابق سوال نمیگوید
پوشیده نماند که قطرب و مانیا و داء الکلب و صبار از انواع دیوانگیست
و نوعیست که آنرا رعونت و حمق نامند و آنچنانست که افعال
فکریه و اسنای عمایه چون تدبیر منزل و اختلاط بمردم و مانند آن ناقص شود
یا باطل بجهت وقوع برودت یا مع الیبس در بطن اوسط یا در
تجویف آن ماده بلغمی حاصل شود مریض کارهای بلا حاصله مانند
کودکان بیهوده کند و تحاشی در اشیای متعارف و آسان مایسر باشد
و نوعیست که آنرا عشق خوانند و آنچنانست که مردم بر کسی عاشق
شود و ازین جهت وی را اتم الفکری واجب و فکر را حرارت
بدین جهت خون سوخته سودای غیر طبیعی می شود و این موجب
مالیخولیاست مریض خاموش و سرنگون و روز بروز لاغر متنفر از
صحبت مردم باشد و نگریستن وی چنان نماید که گویا بجانب
چیزی لذیذتر مینگرد و جفون وی بغور رود مخفی نماند که عشق
منقسم دو قسم است یکی خالق و دوم مخلوق پس علامات
مخصوصه عشق مخلوق غم و حزن و گریه و بکاه و آه و ناله و عدم خورد
و خواب و جز آنست بدان اسباب که بالا ذکر یافت و علامات
مخصوصه عشق خالق خلاف آنست زیرا که صاحب آن همیشه
شادان و فرحان میباشد چه در امورات دینی و دنیوی چنانچه مولوی

بودم رحمة الله در مثنوی بیان این قضا کین در این دو بیت مضبوط فرموده

شاد باش ای عشق خوش سودای ما * ای طبیب جمله علتهای ما

ای دوای نخوت و ناموس ما * ای تو افلاطون و جالینوس ما

وجهش آنست که آن زبده و سرمایه لاغری و شادمانی هاست و

موجب تقویت جمیع امورات حضرت طبیعت است بالکه جلی

روح و مقوی قوی بتأیید حرارت فرحت و بهبیان دیگر آنکه این

صفت امورات طبیعت که ارکان و اخلاط و اعضا و ارواح اند با امزجه

و قوی و افعال و قطرات عشق اجتماع یافته که خودش شناخته شود و از

مخلوق ممتاز باشد چنانچه این مضامین را نظامی در این بیت ضبط کرده

* استاد کاشناخت که این کارخانه ساخت *

* منظور عشق بود جهان را بهانه ساخت *

و نیز فهمیده میشود که امور طبیعیه برای همه و مجتمع شده زیرا که

عشق بدون معشوق محالست همچون قادر بقدرت

و بدون عشق مجازی بذاق عشق حقیقی میسر نمیشود والله اعلم

بالصواب منی الدم برآمدن خون بجای منی است بسبب ضعف

قوت هاضمه خصیه و گرده [illegible] بالضم برآمدن نطفه عقب [illegible]

[illegible] شدن [illegible] بسبب [illegible] یا [illegible] دران بوده

باشد آن [illegible] صنعت نام [illegible] بسبب مقدار مختلف

میباشد و میگویند که اگر بقدر [illegible] باشد [illegible] و [illegible]

نامند و اگر بسر توبات باشد آنرا راس الذبابی و اگر بدانه انگور
کوچک بر آید عنبی و اگر زیاده بر آید چنانکه منع انطباق چشم
کند تفاحی خوانند و چون مزمن شود و بر وی گوشت بروید و
بشکافد قرنیه را مسماری نامند و مسماری را ثولولی و قبکی نیز خوانند

حرف النون

نار فارسی بثره پر آب رقیق شده یدالحکه با حرقت و لهیب و
ساعیست که بزودی خشکریشه می آرد و از ابتدا خطهای سرخ
طاوسی مانند زبانه آتش ظهور میکند بسبب صفرای قابل التعفن
مختلط با دکی سودا و صاحب آن بیشتر با عراض و تپ میباشد
وبعضی این را نیز آتشک خوانند و بعضی [illegible] ناصور الرحم بعد قرحه
پیوسته زرد آب صدید سائل ماند بالفارسی دود. بجای ناصور
ناصور المقعد آنرا در هندی بهکندر نامند ناصور ریست عسر البرء
که در مقعد بجانب معای مستقیم حادث میشود و ازان زرد و آب
می بر آید پس اگر بداخل روده نافذ باشد باد و براز ازان بغیر
اراده بر آید و اگر نافذ نباشد خلاف اول باشد نتوء السره بالضم بلند
شدن ناف است بسبب سوی تدبیری قابله یا بوقوع فتق مراق
البطن یا با جتماع رطوبت مائی [illegible] چنانچه در استسقای
زقی میباشد یا با جتماع ریاح چنانچه در استسقای طبلی میباشد
یا بسبب شکافتن شریان متصله آن خون جریان یافته بدانجا مجتمع

گردد و لون وی بنفش یا سیاه گرداند یا بسبب روئیدن گوشت
زیر پوست آن بهرسد پس علامات نوع اخیر آنست که از اشیای
بادانگیز زیاد شود و از بادشکن فع بهم در هنگام گرسنگی کمتر شود
نتوء الرحم بر آمدن زهدانست بدان اسباب که در انقلاب گفته شد
و آنرا بروز الرحم و عقل و قرن نیز نامند نزله بالفتح ریختن فضول
رطبه از بطون مقدم دماغست بسوی حلق بهر عضوی که ریزد بغیر
تخصیص بدان اسباب و علامات که در زکام ذکر یافت اما پوشیده نماند
که ماده زکام و نزله بحسب استعداد خود در بعضی گرم و رقیق میباشد
و در بعضی سرد و غلیظ اما رقیق در بعضی تیز و سوزان و تلخ میباشد و
در بعضی ترش و غلیظ و در بعضی شور و در بعضی ناخوش طعم و در بعضی
بیمزه و باید دانست که در معالجه آن غفلت واجب نیست زیرا که
اگر زود پخته نشود و زائل نگردد سبب بیماریهای بسیار میشود چون
امراض چشم و گوش و بینی و خناق و ذات الجنب و شوصه و توجع
الکبد و اسهال دماغی و ذرب و سحج و قولنج و درد ظهر و مانند آن بار
اندامی که فرود می آید تولد میکند آن علتها را که مخصوص به آنست وگاه
باشد که بسبب ضعف دافعه دماغ یا از انسداد منفذی آن فرود نیاید
و قبول نگردد و در دماغ محصور بماند آنگاه انسب است که بکشایند
منفذ تریاق که هرگاه در تجویف دماغ محصور شود واجب گردد هند
... سکات و عند القامت صرع و هرگاه در عروق میشود و

خیالات المقدار باشد حادث میکند صداع و شقیقه و اگر بسیار باشد باحتراق تولد میکند مالیخولیا و هرگاه باگوهر یا بخشهای آن میباشد سرسام و سبات و مانیا و هرگاه در رگهای سر و دماغ میباشد دوار و سدر می آرد نزول الماء بالضم آنرا اهل هند موتیابند نامند سده ثقبه عنبیه است از ایستاده شدن رطوبت غریبه میان رطوبت بیضیه و صفاق قرنیه نشد و جهه (۱) تن از کیموسات غایظ ممتلی شود و بخارات آن در ثقبه عنبیه متصاعد شود بتدریج ۲ روح باصره ضعیف شود و این نوع به پیران و مریض دراز کشنده مرض را بهم میرسد ۳ از سرمای صعب و سردی مزاج چنانچه کسی که بسرما و در برف گرفتار بوده باشد ۴ از قی مفرط جهت انصباع بخار اقدری رطوبت بچشم فرود آید ۵ از شدت الم صداع صعب بجوش آمده قدری ازان بطریق شرائین و عصبه مجوفه بسوی ثقبه فرود آید ۶ از رسیدن سقطه و ضربه یا لطمه بر سر رطوبتی از بطون دماغ در عصبه فرود آید یا در ثقبه یا در هر دو پس بدانکه اگر آب رقیق است و تمام ثقبه را در پوشد اشیای نورانی دیده میشود و اگر غلیظ بود و تمام ثقبه را درگیرد ابصار بالکل باطل شود و اگر تمام نگیرد و گرد بعضی اجزا خواه در گرد و خواه در وسط پس بمقدار خالی ماندن ثقبه مرئیات دیده خواهد شد و اقسامها بسیار است مانند هوائی و زیبقی و جصی و آسمانجونی و منتشر رقیق و زجاجی و ابیض برفی و اخضر و اصفر و احمر ذهبی و ازرق و اسود و اینها قابل قدح نیستند مگر

چشم نیم کشاده و نیم بسته میدارد و اگر از مادهٔ سوداوی بهم رسد برنگ آمده مائل بسیاهی و اگر از صفرا بهم رسد بزردی و جریان آب پختگی میباشد اگر از بلغم باشد علامت وی خارش و صلابت آمده و دیر پختگی یافتن آن دقی و بد هضمی است **نفث الدم** برآمدن خون است از راه دهان بشش مقام (۱) از انف و غم آید ۲ بتبزق برآید ۳ از لهات و کام بسبب فرود آمدن نشی بد ماغ ۴ به تنحنح برآید و مریض قبل از برآمدن گرانی در صدر دریابد و خفت بعد ازان و سرخی وجه و تباریق پیش چشم ۳ از حنجره و قصبه رئه بواسطه وقوع جراحت در یمن اعضا از ضربه و سقطه بر سینه و مقدم عنق یا بمرض صعب یا نعره قویه یا قی صعبه یا ترحیر عنیفه یا غضب مفرط که بعضی عروق آن بشگافد ۴ یا تنحنح برآید مگر قلیل و پس اگر خون ناب بی سرفه برآید بدانند که از حنجره آمده و اگر با سرفه و تنحنح اندک و کفناک برآید و درد هم یار باشد بدانند که از قصبه آمده است ۴ از ریه بسبب وقوع ضربه یا سقطه یا صیحه قویه که با انشقاق رگها انجامیده باشد یا از شدت امتلای اوعیه دهن رگهای آن بکشاید یا بتبرقد یا از سوء مزاج بارد که معف که اجزای وی را منقبض سازد بعضی عروق بشگافد و یا خلاط صفراویه یا ماده مالحه و بورقیه بران ریخته رگهای آنرا متاکل سازد ۴ خون احمر ناصع و کفدار بسرفه برآید بی درد ۵ ما انچه که از لحم ریه برآید کمرنگ باشد و انچه که از انصداع و

بارد ساذج معده ۴ بهر دو در سوء مزاج معده و ضعف هضم گفته شد ۴ از
فساد طعام یا خوردن غذای کثیر المقدار یا کثیر الرطوبت چون خیار
وکدو و یا که بذات خود نفاخ بود چون لوبیا و عدس و یا طعام زهک و
به بوجود نفخة الکبد ورم ریحیست بسبب گردانیدن بخار غلیظ غذای در
اجزای کبد یا در غشای آن یا در هر دو ۴ زیر قبرغه راست و وجع تمدد
پدید آید و بعد از هضم غذا نفخ غلبه کند و اگر تمدد شدید باشد دانند که در
غشا ست و اگر هنگام امتداد دست قراقر کند در اجزای جگر. نفخة الطحال
آنرا ورم ریحی طحال نامزنامند ۴ ورم نرم و تمدد بجایگاه سپرز است
و عند الغمز پست شود و قراقر افتد و آروغ آید سببش ضعف هاضمه
و دافعه سپرز است از قلت برودت. نفخة المعاء و قراقر آن بیشتر از
خوردن اغذیه نفاخ چون لوبیا و امثال آن بهم میرسد یا خوردن
غذای کثیر المقدار یا ردی الکیموس چون گوشت گاو و میش و جز آن
و گاه باشد که از ضعف و برودت امعاء هضم ناقص ماند و موجب
نفخ گردد ۴ بدون خوردن اشیای مذکوره بهم رسد. نفخة الرحم ۴ انتفاخ
خانه بار و وجع است و ظهور حالتی شبیه باستسقای طبلی و جز آن سببش
ضعف قوتهای رحم است از سوء مزاج بارد غیر مفرط یا عسر ولادت
یا بسبب رسیدن هوای بارد ۴ اندر دهانه رحم سرد شود بدین جهت
غذای وی [illegible] تحلیل بریاح شود و در عمق رحم یا در زوایا یا فیما بین
خالی اجزا و عضلهای وی محتبس ماند و پوشیده نماند که این مرض گاه

هزدوی علاج می پذیرد و گاه تا آخر العمر به نمی شود و گاه و جمیع وجوه انتفاخ

آن از کشش ران تا حجاب متاذی میشود نقصان شهوت طعام

پانزده وجه است (۱) از وقوع سوء مزاج حار ساذج بر فم

معده بهم رسد بدین جهت که وی فم معده را مسترخی و ماسکه قوی

معدی را ضعیف میکند و از انست که در باد جنوب و صیف

نقصان اشتهای طعام واقع میشود ۴ آروغ دودناک و تشنگی بسیار

است و مریض بر نوشیدن آب سرد راغب باشد و بدان منتفع شود

۲ از سوء مزاج بارد مادی مفرط البرودت فی جمیع اجزای معده بهم رسد

و بمشارکت وی جگر نیز سرد شود لهذا جمله قوای هردو ضعیف گردد

۴ ورسوء مزاج بارد مذکور شد و هرگاه اخروج مرض میشود باستسقا

می انجامد ۳ از حصول خلط مراری و مالیخ ۴ بسبب خلط مزه دهن

بگردد و در معده لذع پیدا شد ۴ بلغم لزج کثیر المقدار در معده مجتمع باشد

۴ مریض بر خوردن اشیای گرم بالفعل راغب باشد و چون آنرا

بخورد الم و نفخ و غثیان پدید آید و آرام نیابد مگر با روغ ۵ خلط حامض

هضم بمعده گرد آید ۴ التهاب الفم است و بوی دهن وقتی و ...

هضم باشد ۳ تن ممتلی شود از اخلاط غیر بلغمیه لهذا طبیعت بر هضم

آن متوجه ماند چنانچه مشاهده میشود در مرض و دیگران که تن او

از این خلط ممتلی است ۴ مریض فربه باشد ۷ ماند بدن بعد حمی و رشت

و ... شود ... جهت ماده ... بارد و ...

بر تحلیل آن متوجه باشد چنانچه مشاهده میشود در شاخحفات و دیگر
حیوانات ۴ جلد بیمار روزنشت باشد و عرق کمتر آید ۸ جگر ضعیف شود
یا در رنا یا یقظا و کبد سده افتد و بدین سبب کیلوس را که حقه جذب نکند
۴ بدن روز بروز بگاهد و اسهال متلون الالوان باشد ۹ حس اعصاب
عصبی دماغی که بفم معده آمده از رسیدن آفتی باطل شود لهذا لذع
سودا هنگام ریختن نه پندارد و ۴ با وجود سالم ماندن افعال معده و معده
گرسنگی محسوس نشود حتی که از خوردن اشیای مدغدغه هم آگاهی نیابد
(۱۰) سده در منفذ مابین فم معده و سپرز افتد لهذا سودا از ریختن
باز ماند ۴ عظمت طحال و از خوردن اشیای مدغدغ و ترش آگاهی
یابد و اگر بدون ظهور گرسنگی غذا بر معتاد بخورند نیک هضم یابد
(۱۱) از قلت خون چنانکه در ناقهین مشاهده میشود یا کسیکه در
اسهال مفرط گرفتار باشد یا از وقوع غم و هم یا گذاشتن شراب و
غیر آن که معتاد شده باشد و گاه باشد که کرمان از روده ها متصاعد شده
در فم معده بر آیند و اشتغال طبیعت بدان موجب آن شود و گاه
باشد بنازکی مزاج ان که بمجرد تنفر طبع از کثرت مگس و غیر آن یا
از اغذیه مستکره هم رسد و نوعیست که با موجود نبودن غذا
اشتها سالم ماند و هنگام حاضر شدن باطل گردد و سببش ضعف قوت
جاذبه است و نوعیست که هرگاه قدری غذا تناول کند اشتها
بهیجان پدید آید سببش منتبه شدن قوت آرزوی غذا است

بلکه یا جمله تمام مو را بر وغن زرنیخ چرب کرده اند حتی که چون کلاه یا
دستار بر سر نهد تمام مانوت شود با وجود سبب کثرت غذای شعر

حرف الواو

وجع بالفتح آنرا بفارسی و هندی درد نامند بدو نوع است یکی آنکه
بغت و ہیئت بنام مخصوص باشد آن پانزده اسم اند وزین اشعار
* خشن ولاذع است وایعیای * خدری و محدد و حکاک * ناخس و رخود
کاسر و ضاغط * و آن مفسخ کرد و عضان شد چاک * ضربان و ثقیل و ثاقب
باز * آن مسلی گرد و ست اصل ہلاک * و نوع دوم آن اختصاص
بمحل و موضع و عضو یکه درآن بہم رسد باید مانند وجع حاضره و ظهر و فواد و
غیر آن و وجع الوابر آنرا پنداع بالضم و غبول بالفتح و بفارسی و هندی
دبر درد خوانند به سوزده وجه است (۱) منافج حار و بارد که داخلی یا
خارجی باشد ۲ مادی که دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی یا ریحی
است ۴ اینها ظاهر مگر در منافج سببکی سر و عدم تمرد و مستقل بودن
بول و براز با تقدم اسباب شاهد باشد ۳ ضعف دماغی ۴ فتور افعال
دماغیه و حرکات ارادیه است ۴ ذکای حس دماغی ۴ سرعت
انفعال بسبب خفیف است با وجود ملابستی انفعال دماغیه جماعی
که بعد جماع بجهت کثرت استفراغ منی از کثرت جماع لاغران و
نحیفان را بہم میرسد یا از ارتفاع بخارات از حرکت جماع و این
نوع بزودتان مثل انحلال عارض میشود و یا از متاذی شدن آهسته

از کثرت جماع بظهور آید و این نوع ضعف الاعصاب را نیز هم میگویند
و از آنست که تن وی عقب جماع میلرزد ۶ سدری یعنی گاه باشد
که در اوردہ یا شرایین جوهر دماغ یا در حجب آن اخلاط غلیظ بند
شود ۴ امتلاء ثقل و تمدد وجع در سر است ۷ دودی یعنی بندرت در
مقدم دماغ و بقول اطبای هند در نواحی سر قریب حجب و دود
متولد می شود بسبب کثرت اجتماع مواد غلیظ متعفنه ۴ بخار الانفض
مانارش و باغست و هنگام متحرک شدن مریض صداع زیاده شود
۸ بیضی آنرا خودیه و بیضیه فایز نامند چونکه تمام سر را فرا می گیرد سببش
آنست که بخارات غلیظ از اخلاط غلیظه متصاعد شده بدماغ زیر غشای
مجلل قحف یا آن دو غشا که داخل قحف اند سبب شود یا اخلاط ردیه
یا ریاح غلیظ در آنها ۴ ورد و تمام سر هر وقت ثابت باشد و بدشواری
زائل شود و صاحب آن از خوش نیاید صدا و روشنی و مخالطت با مردم
چونکه شهوت درد باشد که سبب هیجان می آید و بدین سبب
دوست میدارد تنهائی و تاریکی و راحت و خوابیدن بر پشت
و بجز این هر ساعت می دریابد که گویا سر او را بمطرقه میکوبند و میشکنند
و شق میکنند و بدانند که اگر وجع و درد در اصول شئون دریابد
بفهمند که سبب در حجاب داخلی است و اگر از نهادن دست
بر سر متاذی شود دریابند که سبب در حجاب مجلل قحف است
و باستدلال نوعیت اخلاط از تغیر رنگ رو و بول نماید و ...

ضربان دلالت احتقان انجره است و پوشیده نماند که این نوع درد
سر از حدوث قلغمونی یا حمره در نفس دماغ یا ورم بارد اجزای اندرونی
سر هم لاحق میشود ۹ تزعزعی بر آئین تقطع دارد و عین عمهامین یعنی درد
که از تزعزع دماغ بهم میرسد و آنچنانست که در اتصال اجزایش تفرق
افتد و هم وضع بعض اجزا متغیر و از جانبی متمدد گردد و بجانب دیگر
مسترخی بسبب یافتن حظ و لذت عظیم که از ملاعبه حاصل میشود
یا از ضربه و سقطه و صدمه ۴ بعد وقوع سبب مذکوره در یابد مریض
حالتی در دماغ خود گو یا کسی دور میکند یا وجع و حالتی مانند سدر و نسیان
لاحق شود و باشد که سکته آرد و گاه باشد که هم بو یک رائحه بو کند
(۱۰) عرضی یعنی تابع حمی (۱۱) بحرانی ۱۲ شمسی ۱۳ نومی ۴ اینهما با سم
اینها شاهد است ۱۴ اشرابی ۱۵ حفظی ضربی ۴ بعد این حرکت
واقع شود ۱۶ عصبی آنرا خفقه خوانند ۴ بعد استفراغ کثیر یا بیداری
یا غم و غضب یا جوع مفرط و نحو آن عارض شود ۱۷ شرکی پس اگر
بشرکت معده باشد بسبب وقوع سوء مزاجی در آن از یکی اخلاط اربعه
یا یکی کیفیات ساذجه یا ریح یا از ضعف فم معده ۴ درد از
یادک سر ابتدا کند مع علامات حالت معده که بجایگاه خویش مذکور
است و اگر از رحم باشد ۴ با وجود مرضی از امراض آن درد از مقدم
سر یا کاه وسط یا فوخ ابتدا کند و اگر از حجاب حاجز باشد ۴ درد
از وسط سر مائل بقدام بود با علامت حالات آن و اگر از مراق

باشد ۴ درد در مقدم سر نزد یک بنا صیه شود باوجود آفتی در آن

و اگر از کیابان بود ۴ درد در موخر سر باشد و اگر از صاحب باشد ۴

در موخرترین اجزای سر باشد و اگر از شراکت کبد و طحال بود ۴ علامت

آن عضو است و اگر از ساقین و قدمین و یدین بود ۴ و دریابد بیمار

که چیزی چون مورچه دران عضو حرکت میکند بسوی سر و نیز بدانند

که نخستین آفتی در عضوهای مشار الیه عارض شده صداع عارض شود

۱۸ - شقیقه آنرا بفارسی درد نیم سر و بهندی ادهکپاری نامند سببش

تصاعد ابخره از جمیع بدن یا عضوی و اجتماع آن بسبب ضعف

شقی یا بحصول خلطی از اخلاط و ریاح حار خواه بارد در شرائین آن شق

وگاه از احتباس زکام است ۴ باوجود لزوم وجع ضربان شرائین

آن شق است و تسکین یافتن هنگام انضغاط آن شاهد باشد ۱۹

ورمی که آنرا سرسام نامند جمع السادن آنرا عصابه خوانند بعین و صاد

مهملتین مفتوحتین درد یست که بشکل ابرشادی بضماد جبهه و عظم ماق

بهم میرسد و در سمتی پیدا میشود و جهه (۱) ابخره اخلاط حاره از تن

متصاعد شده بسبب انسداد مسام صدر و گردد لهذا عقب رسیدن

باد شمالی و باد سرد یا غسل بآب بارد اکثر قی افتد چنانکه صاحب

آن می پندارد پیشانی خود را که می ترقد و همیشه بر روافتاده ماند ۲

از سوء مزاج حار که در صدغ و چشم بهم رسد ۴ بجهت تفتیش آفتاب

درد ظاهر شود بانچنانکه هر قدر حرارت آفتاب گرم تر شود درد نیز

زیاده شود و وقت زوال آن وجع نیز زوال پذیرد و بدین جهت
این نوع را اهل هند کرن جوت خوانند. وجع الاذن یازده وجه
است (۱) ریح حاد بخاریه بگوش درآید ۲- چشم و گوش سرخ
با وجع ناخوش باشد و پندارد بسیار که آتش از گوش سوی سر می برآید
و خشکی لهات نیز بسیار بود و این بچهار سبب است یکی آنکه ابخره
از معده متصاعد شود ۲- فم معده بسوزد دوم بملاقات آب گرم یا چشمهای
گرم بر گوش بهم رسد ۳- بتقدم سبب حرارت صداع و در عظم خنجری
و درد در موخر سر تا وسط دریابد سوم از مشی که در ایام گرما اتفاق
افتاده باشد لهذا رطوبات دماغ گرم شود و ابخره از آن بگوش آید
۴- مریض در غثیان و اذنین حرارت مع یبوست منخرین دریابد
چهارم از وضع ادویه حاره محدث ریاح ۲- ریح بارد غلیظ از جای
یابس ببی در صماخ درآید ۳- اگر قائم مقام ماده معده باشد غثیان و
دهن پر آب گواهی دهد و اگر فضله بارد در سر باشد سرگران باطنین
[illegible] و صداع بسیار بود و اگر بملاقات سرمای سخت بهم رسد بسبب کثافت
جلد و انسداد ابخره متخلله بدنی در منافذ دریابد که چیزی بسختی در گوش
می آید شبیه بحرکت [illegible] و اگر از غوطه زدن یا ریختن آب سرد
بر سر بطریقیکه در ملاقات هوای سرد گفته شد بهم رسد درد در موخر سر
باشد حتی که حرکت سر متعسر شود و اگر از وضع ادویه بارده باشد
بتقدم سبب دریابند ۳- بسبب ۴- امتلای خون ۴- بسبب سوء مزاج

حار ساذج یا بخار ردی ۵ بسبب سوء مزاج بارد ساذج یا بلغمی ۴ هر سه
از فصل ثانی تمیز کند ۶ از قرحه اذن ۳ بعد از وقوع ورم حار ریم برآید
۷ از تولید دیدان ۸ از ورم حار یا بارد ثقبه گوش ۴ هر دو بجای خودها
مذکور است ۹ از درآمدن آب (۱۰) از درآمدن هوام چون مورچه و
هزار پایه و نحو آن ۴ هر دو بدیهیست از غوطه زدن و شناکردن و
بریافتن حرکات حیوانیه (۱۱) از سوء مزاج ساذج که در آلات سمع
افتد اسباب و علامات آن در وقر گذشته خواهد شد و پوشیده نماند که طفلان
را اکثر از باد و رطوبت پدید می آید ۴ هر زمان دست خود بگوش
برد و بدون سبب دیگر گریه کند و خضرت بر از و پیچیدن سر و
گردن شاهد باشد و اگر بسبب ورم گرم گوش بهم رسد تپ تیز یار
باشد وجع الاسنان بند وجهه است (۱) از سوء مزاج حار ساده ۴ گرمی
کاویدن و سرخی بدون ورم امتحت ۲ از سوء مزاج بارد ساذج ۴ عقب
نوشیدن آب سرد و رسیدن هوای بارد بهم رسد ۳ از غلبه دم ۴
سرخی مع اماس لثه امتحت ۴ از غلبه بلغم ۴ با سیلان لعاب باشد و
برسیدن سردی شدت گیرد ۵ از غلبه صفرا ۴ درد و ضربان نیست با عفونت
لثه ۶ از باد غلیظ که از سر بر لثه ریزد ۴ انتقالی وجع متردد از موضعی
بموضعیست ۷ از درآمدن ماده ردیه باشد چنانکه بن لثه متعفن شود و
فاسد گرداند دندان را ۸ از دیدان ۹ از مشارکت معده ضرور صبری
علاج کند و بدانند که وجع الضرس ر ضوص بشین مفتوحه و واو ساکنه و

صحیا و همه نامند و وجع کودله با خارش قایبل بهم رسد آنرا مغص خوانند

و وجع الفواد درد یست قوی که بفم معده بهم میرسد از وقوع سوء مزاج گرم یا ریختن خلط مراری هنگام و وجع شدید با بطوی تناول غذا و بدانند که فم معده بدل که فواد است نزدیکی میدارد لهذا انجا زا سمی بدان گشته و بدین سبب برد اطراف وغشی نیز و جوب این درد است

و وجع المعده بهفت وجه است (۱) از سوء مزاج ساذج یا مادی ۲ از ورم یا قروح ۳ سرد و بجای خود ها مضبوط است اما پوشیده نماند که نوعیست کثیر الوقوع در هند و بنگاله مولد از بلغم ترش مشترک بصفرای قایبل موسوم بانبه بزبان آنها بهمان علامات که در سوء مزاج ذکر یافت مگر برای فواید کثیره درینجا نیز مینگاشت که آن درد با تلخ و تشنگی و سوزش سینه و گلو و بدن و بسیار غثیان و ناگواریدن طعام و آروغ ترش و تپ وقی و دردسر و سدر و دوار میباشد همه در ان مزه دهن تلخ و ترش با عرق و بیهوشی و زردی بدن و سوزش اطراف مع حکه و بثورات بدن میباشد و انچه که بقی دفع میشود سبز رنگ زرد رنگ یا کبود و سرخ و گاه غشائی میباشد و گاه خلطی که می براید تلخ یا تلخم میباشد و لعاب شیرین ۴ از ذکای حس معده ۴ باوجود جودت و خوبی افعال معده بادنی سبب پدید آید ۴ از ضعف معده ۴ بعد از اکل طعام نزدیک تحلیل درد هیجان نماید و آنرا در هندی پرنام سول خوانند ۵ از تولید ریاح غلیظ

در معده بقصور حرارت غریزی یا از گوهر طعام و شراب بادها که
بهم رسد ۳ آروغ بذواق یا ریا شده و شرابهای که کشیده شود بسبب
تمدد ۶ از خوردن طعام اندک پر شده معده بکیفیت لاذعه و یا بکیفیت
بهم رسد ۵ ۴ ناگاه ناشتا و خلو معده شدت کند و به تناول غذا ساکن
بسبب آنکه صفرا از جگر بسبب خلو معده بران ریزد و یا سودای کثیر
از سپرز بر فم معده و یا شد که ریح تمام کند عند الخلو بدین وجه که
در معده رطوبتی غلیظ تر بلغمی یا سوداوی مجتمع باشد لهذا طبیعت رو
بتحلیل آن کند و بخارها و افضای معده و امعا حرکت آمده بادها تولد کند
وجع الکبد بسبب ضعف معده یا تخمه یا سوء مزاج مادی یا ساذج یا ورم
یا فرقه یا حصاة و رمل یا شق جگر است ۳ مریض زیر قبرغه
راست وجع و بار و خود در راست گشیده تواند نشست و جز آن
بجای هر یک مفصل طلبیده بیان شق و راست مهال کبدی دموی
وجع المعا آنرا مغص بفتح میم سکون غین معجمه و صاد مهمله و هندی
مروڑ نامند بود و جمع است (۱) باد غلیظ در امعا محتبس شود و بسبب تمدد
وجع آرد ۲ نفخ و قرار است و با خراج باد منتفع شود ۲ صفراوی
لذاع با صعا و در امعا از کیفیت لاذعه الم پیدا کند ۳ سوء مزاج
حار ساذج در امعا بهم رسد و بکیفیت خود مغص آرد ۲ ۴ درد
درد با سوزش و تشنگی و در مادی خروج صفرا با براز شاهد باشد
و در ساذج نه ۳ بلغمی بود قیه یا شود بر امعا بر اند و بکیفیت لزوجیه

و شوریه مغص آرد ۴ خروج ماده مذکوراست پیر از ۵ خلط خام
غایظ بلغمیه با امعاء بچسپد و مغص آرد ۴ کثرت ثقل ولزوم و جع
و ریکجا و گاه بر آمدن بلغم لزج و دبر از شاهد باشد ۶ زبل خشک
با امعاء بند شود ۴ در قولنج ثفلی گفته خواهد شد ۷ از ورم امعای ۸ از تولید
حیات و حب القرع ۹ بعد شرب اوویه مسهله عارض شود و پوشیده
نماند که هرگاه مغص بدون اشتراک سحج و زحیر و قولنج باشد پس
برین تقدیر مغص مرض است و الا عرض چونکه لازمه اینهاست
و بارها بمشاهده آمده که بیشتر زنان ضعیف الامعاء را باد وار عارض
میشود و علامات مغص اطفال بی اسهال گریستن و خود را پیچیدن است
و بیشتر بکودک شیرخوار بهم میرسد بسبب ضعف معده و تولید
ریاح در فضای امعاء و نوعیست موسوم بقولنج اخص قاف چونکه مختص
بقولون است و اجابت طبع دران متعسر میباشد و باشد که هیچ بر نیاید
و تسکین نیابد مگر باطلاق طبیعت بحقنت و جهه (۱) بلغم غایظ
زجاجی مختلط به ثفل در اعور و قولون بسته گردد ۴ درد شدید
منبسط با قبض ثفل و باد و بر و اطراف است و قبل از وقوع درد
سقوط اشتها و تخمه و تناول اغذیه غلیظ و قلت خروج براز با بلغم
شاهد باشد و باشد که از شدت وجع جگر گرم شده تشنگی عظیم
آرد و بول سرخ ۲ باد غلیظ در طبقات معای سفلی بسته شود
و بسبب احداث تمدد و ضیق مجرا درد شدید آرد ۴ وجع ممتلی و

نحو آن که ریح را باید شاهد باشد و چون آنرا بچیزهای گرم تکمید یا
دلک نمایند زیادتی گیرد مگر بعد از زمانی روبتسکین آرد و باشد
که محل احتقان باد مرتفع شود بانهجیکه بناظر روا باید و لهذا اطبای هند
آنرا باد گوله می نامند و باشد که براز نرم منتفخ چون سرگین گاو
برآید و نوعیست ازین که سودا بر شکم ریزد و باعث نفخ شود چنانچه
در مالیخولیای مراقی بعضی را پدید می آید ۴ آروغ ترش و انتفاخ
شکم یکبارگی بغیر درد شدید باشد ۳ صفرا در جوف معای سفلی
گراید ۴ در مغص صفراوی گفته شد ۴ بجهت ورم امعا مجرا تنگ
شود لهذا ثقل و باد نه برآید ۴ در ورم امعا گفته خواهد شد ۵ التوای
آن بسه وجه است یکی آنکه روده پیچ خورده و تعقد در روی
افتد آنرا تعاریج الامعاء خوانند دوم آنکه بعض رباطهای مربوطه روده
باظهر گسسته شود سوم صفاق متعفن شود و پاره یده گردد و روده جای
خود گذاشته بدانسو گراید آنرا قولنج التوائی فتقی خوانند و این قسم
مشترک بعلامات فتق میباشد ۴ بجهت دو روده حرکات عنیفه قولنج پدید آید
و از محل خود منتقل نشود و زیادتی بسیار نگیرد و در رفتن مانندی مراق از
موضعی بحسب وقوع فتق یافته شود یا عظم در کیسه خصیه ۶ ثقلی یعنی
بسبب احتباس ثقل بهم رسد ۴ مریض الم و ثقل و باد بمرتبه دریابد که گویا
میشگافد و اسباب آن ده است یکی بخوردن طعام یابس بالذات
چون ترید و جز آن بهم رسد دوم غذای قلیل المقدار خورده باشد سوم

حرارت یا یبوست در امعا افتد یا بگرمی زہرہ گرم شود و بدین جہت ثفل متحجر شدہ بر نیاید ۴ التہاب و لاغری مراقست و پیش از قولنج ثفل خشک بدبو و سیاہ مائل بسرخی بر آمدہ باشد و در حرارت زہرہ حدوث تپ گاہ گاہ گواہی دہد و باشد کہ یرقان پدید آید چہارم مائیت بسیار از بدن بر آید بر سبیل ادرار و جز آن لہذا تن خشک شود پس اعضا از غذا کہا ینبغی جذب مائیت کند و ثفل خشک در امعا بماند و متحجر تحلیل در تن بسیار افتد از گرمی ہوا یا کثرت عرق یا مزاولت صناعتی ذی تحلیل چون حدادی وغیرہ یا تعب مفرط نوعدیگر یا بعلتی کہ در خروج مائیت رفت ششم حس معا تباہ شود از کثرت استعمال مخدرات یا سوء مزاج بارد مفرط یا نا صور کہ بمعا افتد ہفتم سدہ در منفذ ما بین زہرہ و امعا بہم رسیدہ صفرا از انصباب باز ماند ۴ نفخ شکم و ظہور یرقان و سپیدی براز امست ہشتم آنکہ دیدان در امعا متولد شدہ رطوبت ثفل متحدرہ امعا را جذب کند لہذا ثفل خشک بستہ قولنج آرد ۴ ہیجان وجع و غثیان است در خلو و نحو آن نہم قولون ضعیف شدہ فضلہ را دفع کردن نتواند ۴ براز ہرگز نہ بر آید مگر باستعمال شافہ یا حقنہ ۸ قولنج مشارکی کہ آنرا قولنج عرضی نیز نامند یعنی بمشارکت علالت عضو مشارک امعا چون ورم مثانہ یا گردہ یا جگر یا سپرز یا ہجانت یا رحم لاحق شود و پوشیدہ نماند کہ درد و صعوبت معای مخصوص کہ در قولون افتد و بادی قبض مطلق باشد آنرا قولنج

خوانند و آنچه که بهمای رحایا بود بصفت مذکور آنرا ایلاوس نامند و بمقام خود نوشته شد و ماده قولنج بیشتر انتقال میکند بامراض دیگر چون فالج و صرع و سکته و مالیخولیا و استسقا و بواسیر و درد مفاصل و درد ظهر و اختناق رحم و نحو آن و بقول بعض متعدیست مانند وبا. وجع الکلیه بسبب ریح یا ضعف یا ورم یا قروح یا حصاة آنست پس اسباب و علامات اینها بجای خویش مضبوط است و این درد بجا ثابت میماند نه بحیله صاحب آن می دریابد که سنگی در قطن او فرو برده اند و احتباس یا قلت بول با آن یار می باشد و چون قی میآید تسکین می یابد. وجع المثانه بسبب ورم یا قرحه یا جرب یا حصاة یا انتفاخ یا سوء مزاج حار یا بارد و یا از دفع طبیعت او بسبیل بحران است و اسباب و علامات همه اقسام بمقامات خود مضبوط است مگر آنچه که از دفع طبیعت باشد و وقوع آن بروز بحران باد را ر بول است وجع الانثیین وجع القضیب پنج وجه است (۱) از سوء مزاج حار ۲ از سوء مزاج بارد ۳ از ریاح ۴ بسبب از التهاب و حرارت و وجع خدری و انتفاخ ظاهر است ۵ از ورم ۶ از ضربه و سقطه و لطمه و بردو بدیهی است و وجع الظهر هفت وجه است (۱) از قوع سوء مزاج بارد ساذج که بظاهر بهم رسد ۲ ورود بدون ثقل است و از شی حار و حرکت و دلک و مشی نفع یابد ۲ در عضلات و فقرات وی بلغم خام متولد شود یا بدن از ان ممتلی باشد و بوجهی بحرکت آمده بدینجا ریزد یا انجمد

از آن متصاعد شود ۴ روز بروز درد و ثقل افزون شود مگر در دیجی ۳
از کثرت جماع یا جاوس محدّب یا از تعب حرکات بسیار ۴ از
ضعف گرده یا دیگر امراض آن بهم رسد. بجهت مشارکت ۴ ورد
با ضعف باه یار باشد ۵ از مشارکت رحم چنانچه بعضی زنان را قریب
ایّام حیض بسبب کم آمدن خون عارض میشود و آنرا در هندی یا دهکت
خوانند ۶ از امتلای خون رگ بزرگ موضوعه بطول ظهر بهم رسد ۴
از ابتدای تا آخر فقرات ظهر باشد ۷ از در آمدن باد غلیظ در عضلات
و اوتار و رباطات آن حادث شود ۴ یکبارگی و جع صعب منتعب
پدید آید و این را اهل هند چک و چوره خوانند و جمع المفاصل آنرا
در هندی گتهیا خوانند سببش آنکه مادهٔ غلیظ در لحم گرداگرد مفصل
در آید بسبب ضعف آن و باشد که بجانب رباط نیز نافذ شود و
بحسب قلت و کثرت سبب بورم خفیف یا کبیر یار باشد بهفت
وجه (۱) از امتلای خون ۲ از امتلای خون صفراوی یا صفراوی خالص
۳ از بلغم ۴ از سودا ۵ از باد ۶ از ترکیب و خلط ۴ اینها منفصلا
و رثقال دوم ذکر یافت و اسباب اجتماع ماده بمفاصل ترک
ریاضات معتاده است یا ماده زکام و نزله یا از ترک استفراغات
معتاده کثرت بذیه قه باشد یا از حرکات بدنیه و نفسانیه بجوش
آید یا هضم معدی بسبب ضعف آن ناقص شود یا فضله قولنجی بقو کال
معاء بسوی وی مندفع شود یا از سوی تدابیر چون بعد طعام و یا فست

و مجامعت و استحمام و جز آن نمودن یا بعد اینها فورا آب سرد
نوشیدن و نوشیدن شراب بافراط و تناول اشیای غیر موافقه بقانون
ماده بمفاصل ریزد و پوشیده نماند که بندرت هرگاه ماده ریاح مشترکه
از غائت حدت و حرارت و فساد میباشد و باستخوان نافذ میشود
و آنرا فاسد میگرداند و میشکند آنرا ریاح الشوکه خوانند ۷ سوء مزاج
مادی گرم یا بارد یا یابس فقط در مفاصل یا در تمام بدن بهر سه ۴
بتقدم سبب بورم و ناهنجاری تن بتدریج افتد وجع الخاصره اسبابش
همانست که در ظهر گفته شد مگر اکثر از باد و بلغم عارض می شود
وجع الورک دردیست که در بندگاه سرین ثابت و مستقر ماند بدون
ورم یا بورم وجع النساء آنرا عرق النساء بکسر عین مهمله و بهندی
رنگهن خوانند دردیست که از بندگاه ورک برخیزد از طرف وحشی
و بسوی ران نازل شود و خواه تا زانو ماند و خواه تا کعب و انگشت
خنصر پا فرود آید بسبب امتلای آن عرق از خون غلیظ فاسد سیاه
یا رطوبت مائی مخلوط بخون یا رطوبت بلغمی خام وجع مفاصل
کعب و اصابع اطراف بخصوص بابهام که با ورم یا بی ورم باشد آنرا
نقرس خوانند بنون مکسوره و قاف و رای مهمله مکسوره و سین مهمله
و اسباب این همه اسباب وجع مفاصل است مگر نقرس
بیشتر بسبب مجامعت نمودن بر پری معده و تناول اغذیه غلیظه
رطبه لذائذ و نوشیدن آب غلیظ و نحو آن بهم میرسد و چونکه ماده وی در

رباطات و اجسام محیطه بمفاصل تکون می یابد و می در اید لهذا
صاحبان ویرا تشنج بهم میرسد و پوشیده نماند که خصیان و طفلان و زنان
را عارض نمیشود مگر وقتیکه حیض زنان بسته باشد و این درد گاه موی
بالاستعمال میشود از ساق و زانو تابران و جع العقب بسو . جهه است
(۱) از نزول ماده حار یا بارد ۲ از پوشیدن موزه تنگ که پاشنه را
فشارد ۳ از ضربه و سقطه یا رسیدن زخم بر پاشنه و جع کعب الرجل
این بیشتر از غلبه خون و صفرا بهم میرسد و پوشیده نماند که ورد بالای
در و را بعربی بیض بفتح با و یا و ضاد نقطه دار خوانند ورم بالتحریک
زیادتی غیر طبعی عضو یست بسبب داخل شدن ماده دران و اقسام
آن شش است چهار بحسب هر چهار خلط و پنجم مائی و ششم
ریحی و گاه مرکب از اخلاط نیز میباشد و بدانکه ریح حادث از بخار
لطیف اگر نارسته آن مفارقت ناکرده داخل جوهر اعضا گردد آنرا
ورم ریحی نامند و اگر مفارقت کرده و غلظت یافته داخل جوهر
اعضا نگردد بلکه در جائی مجتمع ماند آنرا نفخه و انتفاخ خوانند نه ورم و
پوشیده نماند که ورم حار است یا بارد و اکثر اطبا ورم حار را بالذات
از ماده حار میدانند مانند ورم صفراوی و دموی اما شیخ الرئیس اطلاق
مینماید ورم حار را بر انچه که ماده آن عفن باشد و آن حار بالذات باشد
یا بالعرض حاصل از عفونت ماده بارده ورم خارج القحف بیان وی
در ضمن عظم الراس گفته شد ورم الجفن بدو جهه است اگر

از خون حار حادة الکیفیت باشد سرخی ورم با ورد و شاهد باشد و اگر از
رطوبت قابل الحرارت باشد نرمی و سفیدی ورم بدون درد
گواهی دهد ورم لثه به دو وجه است از دم یا صفرا یا بلغم ورم لهاة
بچهار وجه است دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی اما بدانید که
که اگر ورم در تمام اجزای وی باشد آنرا ورم عمودی و اسطوانی خوانند
و اگر فقط در سر لهاة بود آنرا ورم العنبی نامند ورم الشفت بچهار وجه
است حسب هر چهار خلط ۴ مادة این هر سه اورام از فصاد دوم
ظاهر ورم الحلق به دو وجه است (۱) حار ۴ با تپ سوزاننده حاد
و جمع بابن الکتفین هنگام بلع طعام است و لقمه بزرگ از عدمه درد
فرو بردن نتواند ۲ بارد ۴ گرانی وقاحت و جمع است و منتشر شدن
بهمبردات ورم اللوزتین این بیشتر با طفلان بهم میرسد بسبب
نزول رطوبات دماغی ۴ بظهور ورم دشواری مزیدن و فرو بردن
شیربست و پوشیده نماند که هنگاه ورم مابین مری و دهن عارض میشود
آنگاه هم در فرو بردن چیزها دقتی بهم میرسد و این بیشتر در سن
ترعرع می افتد ورم اللسان بچهار وجه است حسب هر چهار خلط
وگاه از خوردن زهرها چون افیون و قطره غیره ورم الاذن بدو نوع است
(۱) حاره درد و ضربان شدید با گرانی و حرارت سر و جبهه و تمدد و لهب
رنج و چهره و رو سرخ باشد و بدانند که اگر درون ثقبه باشد و بسبب
مجاورت عصبه سمع نیز متورم شود ۴ فتور سمع و درد صعب

است بحدیکه غشی و اختلاط عقل آرد و تپ لازم باشد و باشد
که بسرسام انجامد وگاه بجهت ضعف دماغ و قوت ماسکه
۱۰ اشکاف سائل شود و از بینی رطوبت بر آید و این نوع تا که
بانفجار نگراید صعب می باشد و شدید الخطر و اگر بیرون ثقبه
مائل بخارج ثقبه باشد ۴ فقط فتور سمع است و این ورم بحس
میدراید و خطر کثیر نمی دارد ۳ بارد ۴ ثقل و تمدد و باد و جع لازم
باشد خواه در داخل ثقبه باشد خواه در خارج ورم بنا گوش بچهار
وجه است دموی یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی علامات اینها
باهر و ظاهر است ورم اطراف عرقده آنرا بنام سی خمسور و بهندی
گهر و گهیگها نامند این از قسم سلعه و غده است ورم الثدی
بدو وجه است حار یا بارد و نوعیست که آنرا تجبن لبن فی الثدی
و جمود اللبن فی الثدی خوانند و بسه وجه است یکی آنکه سوء مزاج حار
مفرط در تمام بدن یا فقط در پستان بهم رسیده تری شیر را خشک
کند دوم آنکه سوء مزاج بارد مفرط در تمام بدن یا فقط در ثدی عارض
شود و شیر را افشرده اند سوم آنکه طفل شیر را کما حقه نمکد و بجهت
یافت غایت القوام شود و پوشیده نماند که شیر در پستان گاه بسته متعفن
می شود ورم اذنی النقاب ۴ صاحب آن می دریابد ثقلی متصل
قسم معده و هم و نیز اکثر حالتی شبیه بغشی پدید می آید و روز بروز
بیگاه و روی آن بغایت زرد میشود و بعد از امراض حاده حاده

وجمی مزمنه بهم میرسد بدین وجهه که از وقوع امراض حاره روح بتحلیل میرود و قوای ضعیف اهذا ادر تصرف نمودن غذا باز می ماند چنانکه باید وفضله را دفع کردن نمی تواند پس بالضرور ورم در گوهر دل یا در غلاف یا در اذن دی عارض میشود و پوشیده نماند که ورم حار گوهر دل در حال میکشد و ورم بارد در یکروز مگر آماس غلاف قلب اگر بارد باشد بدتی مهلت میدهد نسبت آماس اذنی القلب

ورم معده ۴ تب لازم بادرد معده است و برد اطراف و اسقاط شهوت طعام و نحو آن و بچهار وجهه است (۱) دموی آنرا فلغمونی معده خوانند ۲ صفراوی ۳ بلغمی ۴ سوداوی ۴ اینها به بیست و قسم سوداوی بیشتر انتقالی میباشد و بدانند که هرگاه ماده ورم تحلیل نشود و جمع شده ریم کند آنرا دبیله المعده نامند و اگر آماس گرم نرود بتمیم آرد خراج گویند و علامات پختن ورم و انفجار آن در علامات آماس مفصلا در فصل دوم گفته شد ورم کبد آنرا ذات الکبد خوانند به پنج وجهه است (۱) دموی ۴ تب و ذهاب شهوت طعام با ظهور ورم تحت الشراسیف است و سرخی نفث ۲ صفراوی ۴ زبان با علامات دموی بیشتر شود و بثور صغار و باشد که در آخر سیاهی بر زبان بدید آید ۳ بلغمی ۴ ترهل وجه واسترخای عضلات زردی و کثرت ثقل ورم است مگر نقاهت در جمع ۴ سوداوی ۴ زردی و نداوت بهاو چیزی صلب نمایان باشد

قدر و تب شود گر بدن لاغر شود و رنگ فاسد بسبب وقوع سده
مابین کبد و طحال که سودا از جگر به سپرز نبراید ۵ از ضربه و سقطه
زده اند که اگر ورم در مقعر کبد باشد قی صفراوی و غشی و برد
اطراف گواهی دهد و اگر قوی مریض قوی بود و ورم بدان بزرگی
نباشد که مجرای غذا را بند کند قبض شدید مشابه بقولنج بهم رسد و قذف
وقوع رنج دهد و اگر قوی بدن ضعیف باشد و از عظمت ورم مجرای
غذا بند شود چنانکه کیلوس از نفوذ باز ماند شکم مستسهل شود
و اگر ورم محدب بود ورم بالای محل کبد ظاهر و ترقوه با سفل
کشیده گردد و سعال شدید با ضیق النفس و حبس بول یار باشد
و اگر ورم قوی و عظیم باشد بحدی که فم معده منضغط گردد فواق
عارض شود و پوشیده نماند که تال ورم بر سه گونه است یکی آنکه
به تحلیل رود ۴ اعراض بر طرف شود و صحت روز بروز پدید آید دوم آنکه
صلب شود ۴ چیزی محکم با صلابت بمقام کبد محسوس شود بیشتر
عقب ورم حار رود و این را صلابت الکبد و جسات الکبد خوانند سوم آنکه
ریم جمع آورده پخته شود آنرا دبیله نامند و این بیشتر عقب ورم
حاره می افتد ۴ خفتن بر ظهر متعذر و بر پهلو متعسر شود و علامات
پختن و انفجار که در فصل ورم گفته شد ورم طحال را آنرا اهل هند
پلهی نامند به پنج وجه است (۱) دموی ۴ تب حاده لازم باشد گاهی
متوسط ربع اشتداد پذیرد و وجع و التهاب سپرز بگرانی شاهد باشد

و باشد که جلد آنجا سرخ شود ۲ صفراوی ۳ نوبت تپ بدور غب باشد
و باشد که یرقان اسود پدید آید ۳ بلغمی ۴ زیادتی حجم طحال است باقلت
درد و تهیج تحالیق چشم و رنگ بول و براز رصاصی باشد و این را
مستسقی الطحال خوانند ۴ سوداوی ۴ انتفاخ شکم با صلابت سپرز و دقت
گردیدن نفس و راحت یافتن عند الجوع و فساد هضم و ظهور ضربان
در ان دو شریان که بدو طرف حلقوم موضوع است و این را
صلابت الطحال و حصاة الطحال خوانند و بدانند که این ورم بیشتر
به تالی مبرود و کمتر صلابت و بندرت پخته و منفجر میشود و هنگام
پختن دبیله و عند الانفجار تقیح الطحال نامند و جالینوس میگوید که
ورم و صلابت سپرز بیشتر از نزول رطوبات سر است و
اقل از رطوبات کبد ۵ ریحی آنرا نفخ الطحال نامند بالا ذکر یافت
ورم غشا شکم بدو وجه است حاد یا بارد و آن از هر چهار
قسمت تهیج که باشد یک طرف غلیظا و طرف دوم وی دقیق چون
ذنب لذا بیشتر نمایان باشد و سر از همه عوارضات ورم
معده و کبد و سپرز بود ورم رحم بسه وجه است (۱) حار سببش ضربه
و سقطه یا احتباس حیض و نفاس یا اسقاط جنین یا عسر ولادت
یا افراط جماع یا ازاله بکارت یا ماده دمویه یا صفراویه باشد ۳ تپ تیز
و سیاهی زبان و تواتر نبض و نفس است با فساد قوی معده و دماغ
بسبب مشارکت و درد جانه و ثانه که سر اگر ورم مقدم باشد

و عسر البول هرگاه که بطرف اعلی مائل بود و درد قطن و ظهر اگر ورم
بمؤخر باشد و عسر البراز هرگاه که مائل بطرف اسفل باشد و درد
خاصرین اگر بهر دو جانب باشد اما گاه باشد که درد ما بین ناف
یا در قطن باشد و ازانجا بسوی ران و سرین و خاصرین فرود آید
و امتداد شدید آرد حتی که بر خاستن مریضه متعسر شود و اکثر
است که درد زیر ناف بر ران فرود میآید و درد قطن بسرین
۲ بانجمی ۴ باهر است ۳ سوداوی این بیشتر بعد ورم حار میافتد
و آنرا صلابت الرحم و جساوة الرحم خوانند ۴ ثقالت و صعوبت
درد است تا هنگامیکه ماده سخت و غلیظ بود والا با قلت درد
و اضطراب ساق باعث المشی بهر سببکه باشد و رحم بجانبی مائل
شود و بدانند که ورم رحم هم به تحلیل میرود و هم رو بجمع می آرد
و دبیلة الرحم همین است ورم الکلیه بسه وجه است (۱) حار
که از خون غلیظ یا صفراوی باشد ۴ مختلط با تب بود ۲ یا رو بانجمی
۴ مریض را است نتواند استاد و باشد که درد و چشم بر کرگاه
ثقل پدید آید ۲ ورم سوداوی که آنرا صلابت الکلیه جساوة الکلیه
نامند این بیشتر بعد ورم بانجمی بهم می رسد ۴ پشت مریض
خم ماند و خصیتین و رکبتین مخدر شوند و ضعف در ساقین پدید آید
و بسا باشد که باستسقا انجامد و گاه منذر بدق شود و بدانند که ورم
اگر در کلیه یمین بود درد نزدیک کبد باشد و اگر در ایسر بود

بائل بمثانه و اگر در خارج متصل غشای مجلّلی حالب وی باشد درد
شدید لازم و اگر در نواحی روده باشد وجع ناف و طبع منقبض بود
و اگر بداخل متصل بمنفذیکه میان گرده و کبد است یا میان گرده
و مثانه عسر البول لازم باشد و گاه میباشد که بسبب ورم اذیت
بحجاب دماغ بهم رسیده اختلاط ذهن می آرد و ورم مثانه بسه وجه
است (۱) حار که بعد خراش سنگریزه یا بوقوع ضربه و سقطه یا
دراندن ماده بهم رسد ۲ درد شدید در مثانه با حمی حاده و درد اطراف و
میان زبان و هذیان یار باشد و اگر بعد از آن بود و بزرگ شده
اعضا را منضغط سازد و احتباس براز و اگر بقدام باشد حمرت عانه و در
ورم خفیف تقطیر البول و در عظیم ورم عسر البول شاید باشد
و علامات خون و صفرا بدیهیست ۳ بلغمی ۴ باهر است و خفیف
و سائر گواهی دهد ۴ سوداوی آنرا صلابت المثانه و بعضی المثانه
خوانند این بیشتر بعد ورم حار یا ضربه و سقطه پدید میاید و در ابتدا
کمتر ۳ بعد تقدم اسباب موجبه بهم رسیده باشد که محسوس شود
عند العظم و ورم در امعا ۳ درد و ضربان ثقل و ورم و حدوث
قولنج بتدریج است و باشد که منفذ بول تنگ شده حبس بول آرد
و بچهار وجه است (۱) دموی ۲ تشنگی باشد و پر ادن رگها
و احساس ثقل و جز آنست و این قسم بیشتر تجربه ابا و عص
است ۲ صفراوی [illegible] حمی حاده با روزش و عطش مفرط و لهیب و قی

مرادی و وجع لازم است ۳ بلغمی ۴ تقدم بر آن بلغمیه پس ورم
رخو با کثرت ثقل و نابودن تب و لهب و تشنگی است ۴ سوداوی
۴ تقدم فساد سپرز و ورم صلب با ثقالت بسیار است بقلت
درد و تشنگی ورم مقعد بدو وجه است (۱) حار که از وقوع خلطی یا
کیفیتی لاذعه یا بعد استعمال ادویه حاره حاده یا حکه یا اشقاق یا قروح
یا قطع بواسیر عارض شود ۲ درد و التهاب و تقطیر البول است با تقدم
اسباب موجبه ۲ بارد ۴ سستی و رخو و خلاف حار ورم انثیین به پنج
وجه است صفراوی و دموی و بلغمی و سوداوی و ریحی علامات
اینها از لهب و سوزش با حمی حاد و سرخی و ورم رخو و صلب و تهیج
با پیوست و گاه می باشد که از حبس نمودن منی ورم حار بهم میرسد
و پوشیده نماند که ورم اگر در بیضه باشد اعراض شدید با تشنگی و تب
شاهد بود جهت اتصال وی بدل و اگر در صفن بود خفت اعراض شاهد
و باسهل مخصوص شود و گاه باشد که پخته گردد و ذور ورم گرم خصیه مادهٔ وی
گاه به سبیل سیلان بسوی سینه انتقال میکند و گاه صفن پوسیده ساقط
میشود و بیضتین برهنه میماند و جلد دیگر سخت تر از اول بر آن حادث
میشود ورم قضیب اسباب و علامات این و خصیه واحد است
ورم اصل الفخذ آنرا ابط و بفارسی کنج ران گویند و بهندی جهانوری نامند
سببش ریختن خون غلیظ و موی یا رقیق مخالط صفرا است و بدین
جهت وجع صعب عسر باشد و تردی بدان یار میباشد وبسا احداث

تپ میماند وگاه ساقط میگرداند انگشت مادهٔ او شدت اعراض
با حرقت شدید شاهد بر صفرا ورم مغابن بدو سبب است (۱) اعضای
رئیسه ماده دفع کند بمغابن زیراکه بغل منصب دل و پس گوش
منصب دماغ و بن ران منصب کبد است ۲ قرحه و بثور بر ساق
یا قدم یا ران بهم رسد لهذا قدری ماده جهت فراخی و تحلیل بموضع در
اربیه بماند و آماس کند و این را باغره خوانند و از آنجمله است
ورمیکه از قرحه دست در بغل و از قرحه سر در پس گوش پدید می آید
و بدانند که ورم پس گوش را بیونانی باریطوس و بقول بعض فوجشا
بضم فا و سکون واو و کسر جیم و سکون شین نقطه دار بهندی [illegible]
نامند و ورم بن ران را ورم اربیه و بهندی بالکهی و ورم بغل را بهندی
کانکهوری نامند وگاه میباشد که از بحران ماده بمغابن دفع میشود و آن
اندفاع اعضای رئیسه وگاه از امتلای اخلاط چنانکه بغل دیگر
بر می آید عارض میشود و بدانند که این ورم غیر از جنس طاعون
است زیراکه ماده آن سمی است و پوشیده نماند که اورام مخصوصه
اعضای باطنه چون برسام و خناق و ذات الجنب و ذات الریه
و ذات الصدر و ذات العرض و سرسام و شوصه بمقام خود ذکر یافت
ورم ریحی آنرا نفخه نیز خوانند ۳ چون خیک پر باد محسوس شود و
بعد الغمز فرو رود بعد از غمز [illegible] و از زدن دست آواز دهد همچون
طبل و بدانکه ورم ریحی آنرا نامند که ریح در جوهر عضو درآید و

مشابه آنچ نماید و فرق میان هر دو در انتفاخ الاجفان ذکر یافت
و نفخه آنست که ریح در جوف عضو چون معده و امعا و نحو آن یا
ما بین فضای عضوی چون فضای که مابین غشای مجلله و عضو محاطه
ویست بجا گرد آید ورم رخو آنرا اوذیما خوانند بضم الف و واو
و ذال نقطه دار و یا و میم و الف ورمیست نرم سفید بی حرارت و بی درد
مگر بندرت بوجع خفیف و خاصه ویست که هنگام نهادن دست
فرو می رود و همچنان تا دیر منغمر میماند زیرا که ماده وی بلغم است
ورم صلب آنرا سقیروس بضم سین مهمله خوانند و سه وجه
است (۱) از ورآمدن مره السودا ۴ عضو ماؤف سیاه و با سختی
بی درد و سخت تر باشد و این را سقیروس خالص و قولوس بضم
قاف و واو و نون نیز نامند اما صاحب بحر الجواهر بجای نون لام گفته و این را
بر نیست ۲ از ورآمدن ماده بلغمی ۴ عضو ماؤف همرنگ بدن باشد
با سختی ۳ از ترکیب هر دو خلط ۴ از هر دو مرکب نبوده تمیز کند و این
هر دو نوع را سقیروس غیر خالص نامند و بدانند که اورام غیر مخصوصه
بعضو چون باسور و ثمره و خنازیر و دبیله و سرطان و شقاقلوس و ساعیه
و طاعون و عقد و غدد و فلغمونی و ماشری بجای خود ها مذکور شده

حرف الواو

وقر بالفتح و قاف و راء مهمله بطلان سمع است بهفت وجه (۱) مولودی
آن بدو گونه است یکی آنکه قوت سمع منعدم باشد دوم آنکه سده خلقیه

لاحق باشد یعنی ورا ثتخوان بنا گوش منفذ رسیدن آواز آفریده نباشد یا
مخلوق شده مادو بالحم باشد این هردو لا علاج است یا با وجود کشادگی منفذ
پوستی مانند غشا بر ظاهری کشیده باشد ۴ صاحب آن آوازهای بلند شنواند
شنید و هرگاه انگشت بر منفذ زند ضرب انگشت تواند دریافت
۲ درستی شیخوخیت ۳ بسبب ضربه یا سقطه عصبه مفروشه صماخ
بگسلد این هردو لا دوا است ۴ صفرا بر سبیل بحران در عصبه مفروشه
الدماغ برآید چنانچه در آخر امراض حاده وحمیات صفراویه بهم میرسد
۵ از سوء مزاج ساذج حار یا بارد یا یابس یا رطب آلات سمع ۴
صاحب آن در عمق اذن بدون ثقل و تمدد درد دریابد و پوشیده
نماند که حار یا یابس قوام عصب را خشک میکند و بارد کثیف و
رطب سست لهذا روح سمع از نفوذ باز میماند و علامات کیفیات
بدیهیست مثلا اگر در اوقات سرد شدت کند بارد است و قس
علی هذا در حار و جهت یابس تقدم تعب و بیداری وصوم و غیر آن
واجب و لاغری چشم در گوشها و در رطب خلاف آن میباشد ۶ اخلاط
غلیظ خام از دماغ بسوی عصب ریزد ۲ با وجود گرانی گوش هنگام
سجده زیاده تر شود ۷ در صماخ سده حادث شود از وسخ و چرک
یا حصاة یا چیزی دیگر چون ریگ و دانه یا حیوانی که اندر درآید
یا گوشت زائد بعد از اندمال قرحه در آنجا بروید و یا ثولول حادث
شود لهذا هوای حامل الصوت بعصب واصل شدن نتواند

حرف الهای هوز

ضرب الاذن بسیار متاذی شدن قوت سامعه است از صداهای عظیم
و بلند و دریافتن الم و رنجیده شدن از آن بسبب ضعف خاص
یا قوت نفسانی هزال گداختن گوشت بدن و لاغر شدن است
بشش وجه (۱) از قلت غذا ۲ بخوردن غذای الطف که بجهت
لطافت خود بیشتر تحلیل مییابد ۳ بخوردن غذای فاسد و نامطبوع بهر
آنکه جزو بدن نمی شود و گل خوردن هم ازین قبیل است و علامتش
زردی رنگ وضعف بدن و ثقل عضویست از اعضای درونی و
قبض شکم ۴ از کثرت غموم و هموم یا ریاضات ۵ بوقوع آفتی در
احشا یا سده جگر و ماساریقا یا بزرگی طحال و نحو آن ۶ بوقوع
سوء مزاجی از کیفیات اربعه در اعضا غذا کمتر منجذب شود
و پوشیده نماند که بدن مهزول کثیر الوقوع آفاتست زیرا که زود
منفعل میشود از هر امری و حرکتی و هم مستعد میباشد بر حدوث حمیات
عفنه بسبب غلبه صفرا و شدت احتباس خون در عروق و بخاطر باد
دارند که فربهی مفرط نیز خطر بسیار میدارد که صاحب آنرا از حدوث
این امراض خوف بسیار است یکی بضیق النفس از جهت
امتلای عروق و تجاویف دوم از غشی و سکته بجهت امتلا و
ریختن مادهٔ بفضای دل یا دماغ سوم از خفقان و تپ روی و نحو آن
بواسطه انضغاط رگها و عدم نفوذ هوای مروح چهارم از شگافتن

رگهای رقیق البجیرم که التحام نگیرد ۵ پنجم از عقم ششم از فالج هفتم
از ذرب بسبب کثرت رطوبات و بدانند که امراض مردم فربه تا که
محکم نمی شود دریافته و شناخته نمی گردد و هم از دواعی الحاجت
جهت ضیق منافذ باعضای ماوُنه نمیرسد هزال که لاغری گرده
است ۴ نحافت بدن و وجع ملائم در صلب و موخر سر با قلت باه
وسپیدی بول و درد بول است بسه وجه (۱) از سوء مزاج حار یا بارد
ساذج یا مادی مگر بیشتر از حرارت ۲ از افراط جماع ۳ از استفراغ
مفرط مثل ادرار و اسهال هیضه بالفتح حرکت کردن مواد فاسد
غیر منهضمه بدینه است و بر آمدن از معده و امعا بقی و اسهال
با شدت و عنف از قوت دافعه بهر آنکه اجزای لطیف بقی می
برآید و راسب و غلیظ باسهال ۱۱ از غثیان خالی نمی باشد و آن
سه گونه است (۱) سببش تغیر یافتن یا فاسد شدن طعام
است بصفرا ۴ شدت عطش و قی و اسهال صفراویست
با کرب معدی فقط یا التهاب و غثیان رنج دهد ۲ از تغیر و فساد طعام
ببلغم ۴ سیلان آب دهن و قی ترش مزه بلغمی و اسهال بلغمی
شاهد باشد سببش باز گشتن طعام فاسد غیر منهضم است
از بدن بسوی معده و امعا جهت غلبه سودا ۴ چون هیضه ابتدا
کند پیشتر درد و پیچش در ناف افتد و قبل از وقوع هیضه
تا چند روز تخمه بهم رسیده باشد و اسهال از قی بسیار شود و پوشیده

نماند کہ گاہ بسبب خوردن طعامی بر طعام غیر منہضمہ یا از آشامیدن
آب بسیار یا خوردن میوہ تر بالای طعام غیر منہضم خصوص کہ بسیار
چرب باشد یا از بودن خلط فاسد در معدہ وخوردن طعام بسیار بران یا از
بودن ریح بسیار در معدہ وغیر اینها از مفسدات نیز بہم میرسد وبدانند
کہ ہرگاہ ہیضہ مجتبس گردد ومادہ آن سمی باشد سمیت آن سرایت
بقلب ودماغ وسائر اعضا نمودہ ہلاک میگرداند ونوعیست مخوف
بسیار حاد سمی موسوم بہیضہ وبائی باسباب مذکورہ حمی وبائیہ

حرف الیای مثناۃ تحتانیہ

یرقان بالفتح آنرا ارقان نیز نامند تغیر یافتن لون بدنست خصوص
چیون واظفار وکف دست وپا بزردی بسبب انتشار صفرا
بیشتر از سوء مزاج کبد ومرارہ یا بسیاہی بسبب انتشار سودا
بیشتر از سوء مزاج طحال لہذا بدو نوع بیان کردہ میشود یا صفر وا سود
پسر اصفر آن پانزدہ وجہ است وآنرا اہل ہند کنول نامند
(۱) طبیعت رقۃ الصفرا را بر سبیل بحران بظاہر جلد دفع کند ۲ تقدم
حمی صفراویست وپدید آمدن بروز باخوری واگر قبیل از سابع
باشد بد است ۳ از سوء مزاج حار کبد غذا مستحیل بصفرای غیر طبعی
شدہ باخون در سائر بدن سرایت کند ۴ باقلت شہوت طعام
لون تمام بدن زرد شود وگو زرد میل بشہوت دارد واین اکثر
با حمی ہو نوخس میباشد ۵ از سوء مزاج حار مرارہ صفرا ہیجان یا فتہ

در تن پراگنده شود ۴ یکبارگی افتد و بول در ابتدا سفید باشد پس
زرد بعده سیاه شود و در آخر میل به غلظت نماید ۴ از سوء مزاج
جاف تمام بدن خون عروق مستحیل بصفرا شود ۴ قبض شکم و یبس
براز است با حکه و تبثر تمام بدن و بتدریج پدید آید ۵ مراره با آماسد
و بدین جهت صفرا از کبد جذب کردن نتواند و چونکه صفرا بنا بر طبیعت
خود مقتضی محیطیت بالضرور بجانب جلد گراید ۴ بالزوم حمی
دقیقه تهوع و درشتی زبان است ۶ از ورم کبد منفذ در آمدن صفرا
بمراره منضغط شود لهذا صفرا در جگر محتبس مانده در تن منتشر
گردد همراه خون ۴ از ورم آن محو شد ۷ از سده کبد صفرا در مراره
[illegible] نرود ۴ سفیدی بول و براز است بتدریج ۸ از سده منفذ
مابین کبد و مراره ۴ قی مراری و سفید شدن براز است بتدریج ۹
از سده منفذ مابین مراره و امعاء براز دفعة سفید شود و بدشواری
بر آید و باشد که قولنج آرد (۱۰) در یکی این دو منافذ گوشت زاید
بروید یا ثولول [illegible] دوا شود (۱۱) جرم مراره ضعیف [illegible]
در جذب صفرا از جگر قاصر باشد غثیان و قی صفرا و [illegible] است مع
اکثر آثار ضعف کبد ۱۲ در قولنج باغمره جهت تسطیح [illegible] لزج
بر دهن عروقی که با امعا آمده است از مراره بهم رسد ۱۳ بسبب
ازدحام مسام بسته شود و موجب این مرض گردد و این نوع
بیشتر در ایام سرما حادث میشود ۱۴ از شدت حرارت هوا

خون مشیمیان بصفرا شود ۴ قی مراری باضعف شهوت طعام است ودر اکثر باغب دائمه یا محرقه بهم میرسد و هم کودکان وزنان را جهت نرمی ابدان ایشان ۵ از تاثیر حرارت غریبه سمیه اخلاط بستعده مشیمیان بصفرا شود چنانچه از خوردن ادویه سمیه حاره یا گزیدن حیوان زهردار پدید می آید قسم دوم در بیان یرقان اسود که آنرا ارقان سندی نیز خوانند بهفت وجه است (۱) بره السوداء از دفع طبیعت بسبیل بحران بظاهر جلد بر آید ۴ بعد از یکی امراض طحال پدید آید و در مرض خفت رو دهد ۲ از ضعف قوت جاذبه یا ماسکه سپرز ۳ از سوء مزاج بارد و مفرط کبد ۴ از ورم سپرز ۴ این هر سه نوع از انقامش تمیز کنند ۵ از حرارت قویه کبد خون بسوزد و قدری سیاه شود ۴ با آفت جگر ظهور اعراض سوداویه است و مائل بودن بزردی رنگ رود بر از ۶ از وقوع سده منفذ مابین کیسه طحال سوا اختلاط بخون شود و در تن سرایت کند ۴ بتدریج افتد بسقوط اشتها بتدریج و بجانب راست گرانی در یابد ۷ از سده منفذ مابین سپرز و فم معده بهم رسد ۴ بتدریج افتد بسقوط اشتها یکبارگی و ثقل بجانب چپ در یابد و پوشیده نماند که گاه یرقان اسود و اصفر هردو باهم مجتمع میشود و گاه دو قسم یکجا ۴ از صفر و آن تمیز کنند

خاتمه در فهرست

امراضیکه از خارج لاحق میشود بدون سوء مزاج مادی و ساذج وقد ابایس

آن در مطولات مذکور است و آز انجمله تدابیر غریق * مخنوق
بودن * احتباس مشیمه * بلع الابره * تعلق خارماهی در شست یا لغزنده
یا تخم ایه یا گوشت یا نان و نحو آن فی الحلق * تشبث الشوک
و مانند طعام در گلو * نشوب العلق والشوک وغیرها فی البجام *
دخول الحصاة فی الاذن * رض الاظفار * رض الانف *
رض الثدی * تسکین وجع که بعد از ولادت در رحم بهم میرسد
و آنرا حس بالکسر حای مهمله و بتشدید سین مهمله خوانند * حرق النار *
حرق الدهن حار * حرق الصواعق * حرق الشمس * حرق اللسان
من النوره * حرق الجلد من غسل بالادر * دور نمودن وشم *
قذی * انکسار الاذن * سقوط * ضربة العین که از ضربه یا سقطه
یا به تیغ یا سوزن یا سنگ و نحو آن تفرق اتصال بهم رسیده و سرخ
یا متورم شده باشد * سقطه و ضربه که با وی ورم حار و تب و
تفرق اتصال و نزف خون هیچ نباشد یا که بر عکس آن باشد و خواه
بر سر یا صدر یا معده یا کبد یا عضله یا عصب یا مفصلی رسیده باشد *
اقسام جراحات لحمی و عرقی و عصبی و عضلی و غیر آن که از واردات
خارجی چون زخم شمشیر و نحو آن یا حادثات داخلی چون انفجار خراج
و تفتیح بثور عارض شده باشد * کسر عظم * خلع یعنی پرکنده شدن
استخوان از مفصل بتمامی چون خلع ترقوه و مرفق و مناکب و مفصل
الورک و رکبه و کعب و بندگاه ساعد و اصابع و کف که از [illegible]

زرینه نامند * وثی یعنی لغزیده شدن استخوان از مفصل * وهن که
آنرا واهی و بهندی موچ نامند و آن دردیست که در استخوان
وانچه که محیط وی رباط و عروق و غیر آنست بهم رسد بسبب ضربه
یا سقطه بدون وثی * گزیدن حیوانات چون عقرب و جراره
و زنبور و نحله و رتیلا و مگس عسل و اقسام عنکبوت و سالامندرا
و شیر و پلنگ و یوز و گربه و گرگ و میمون و تمامه التبسه و ضفدع
بحری و ذوالاربعه و ذوالاربعین و موش و کلب و انسان و جز آن
* گزیدن انواع ماران و دیگر جانوران زهردار علی سبیل الکلی
* اشیای سمیه که خورده باشند از اقسام معدنیات چون زیبق و
مرداسنج و رصاص و اسفیداج و سم الفار و شنجرف و براده آهن
و خبث الحدید و زرنیخ و نوره و زاج و شب یمانی و آب سرد
و از نباتات چون بیش و فرفیون و قرون السنبل و یتوع
سقمونیا و بلادر و مویزج و سداب و تاقیسا و دفلی و خربق
ابیض و جندبیدستر و حنظل و قشر ترنج و راوند چینی و خبرو افیون
و جوز ماثل و یبروج و بنج و کرپزه رطب و بزرقطونا و عنب الثعلب
و قطر و از حیوانات چون ذراریح و ذرمه و حربا و سالامندرا و ضفدع
و زهره سگ آبی و زهره یوز و زهره افعی و عرق و ذوب و شبر
و سمک الابیل و گوشت بزبان و ارنب بحری و گاه کوهی و جز اینها
* کثرت قطاب و قروح آن که از کثرت استسقا یا اصطکاک

بخراش بهم رسیده باشد خصوص بیمار ناتوان را * سحوج جلد که از
برداشتن چیزی درشت یا بملاقات چیزی خشن یا از سواری
فرس خصوص کم استعمالان را که در سرین وی خراش افتد یا از
فشردن بجهت موزه و کفش تنگ یا از ریسمان درشت که بدان
عضوی بر بندند یا بسختی بر کشند یا نحو آن * تشعث الجلد که آنرا قحل
و شوغ و شعر و پشیده در هندی گهته خوانند و اگر از ان پوستها چون
پوست ماهی درشت ناهموار جدا شود آنرا تقشر جلد و اگر بر دست
بجهت کاری نمودن افتد آنرا ابنج خوانند * موت الدم تحت الاظفار *
موت الدم تحت الجلد که آنرا اقارب و کمینه الدم خوانند و اسباب این
هردو کشاده شدن شعبه رگی زیر ناخن یا جلد است از وقوع ضربه
یا سقطه یا بسببی دیگر * تسمین * هزیل * طرد الهوام * برآوردن
چیزی که بگوش یا در بینی رفته باشد و پوشیده نماند که بسا باشد طفلان را که
بوقت خوردن غذا سرفه یا عطسه یا حرکتی دیگر اتفاق افتد و بدین سبب
چیزی که در دهن او باشد براه بینی در جهد و همانجا بماند و طفل آنرا دفع
کردن نتواند پس آن چیز در آنجا تعفن کند و متعفن شود و بخار آن
دماغ را رنج دهد لهذا همواره متوحش باشد و بد دلی و بدخوئی کند و
بغذا و غیر آن نیکو مائل نشود و زردی رنگ و ضعف و بیخوابی و نحافت
پدید آید و گاه از وحشت آن تب نرم لازم گیرد و دست خود هر زمان
بدان جانب برد و بیاد و نیامدن نفس از ان طرف بدون نزله شاید باشد

* تعلق حلق بحلق که اگر در قصبه ریه آویخته باشد مریض یکدم از سرفه تعب فرصت نیابد و اگر از کام بسوی بینی بر آمده باشد ثقل در مقدم دماغ دریابد و مجرای بینی تنگ شود و اگر بمری آویزد مضرت آن او کرب آنرا دریابد و اندوه افزون تر شود و اگر فرو رفته باشد سموم و بیقرار باشد و خون رقیق با نفث بر اید * احتباس جنین که علامات وی سرد شدن اطراف حامله بغیر متحرک شدن جنین و زدن نفس متواتر است

فایده جلیل الفواید

در ابطال زعم فن طب و اثبات معالجه مرض مع بیان شرافت انسان و طبیعت با حرارت و رطوبت غریزی و ملحقات ابدان از اینجا تا فنا * باید دانست که علم و تجربه در حین قضای حق تعالی بامری هیچ نفعی نمیدهد چنانچه گفته اند * رباعی *

ارسطو مات مرقوقا ضالا * و افلاطون مفلوجا صفا
مضی بقراط مسلولا ذلیلا * و جالینوس مبطونا نحیفا

تا در حدیث شریف وارد است که موسی علی نبینا علیه السلام در حالت مرض التفات بدوا نمی فرمود باو ندا آمد که یا موسی میخواهی که ابطال حکمت ما کنی و غرائب اسرار ما را از خلق پوشیده داری پس موسی علیه السلام بمعرفت ادویه دلالت فرمود بدین وجه که مقرر است نزد کل طوائف اهل دانش و بینش که علت غائی و مقصود اصلی از ایجاد کل آفرینش انسان است و آن فرد کامل

و نسخه جامع و منتخب شامل کل عوالمست زیرا که قوت شهوانی
و غضبانی منحصر بذات حیوانست بدون قوت عقلیه بخلاف ملائکت
که بآنها فقط قوت عقلیه منسوب گردیده و این قوی مختلفه
هردو در انسان موجود است چنانچه شاعری میگوید * بیت *

آدمی زاده طرفه معجونست * * از فرشته سرشته و از حیوان

و تجسم او از عالم تجسم و انفعال و خلق حادث از عناصر و اخلاط و باعتبار
ترکیب لامحاله دائم در تغیر و تبدل و تزاید و تناقص و نما و انحطاط و
انحلال است لهذا اعانت او دوام محتاج به بدل مایتحلل و مدد و معینی
است از خارج تا که مدتی معین بماند و کمالات لائقه بحال خود را
که انسانیت و بقای او بدانست تحصیل نماید تا بما بالقوه او بالتمام
بتدریج بفعل آید و نیز تولید مثل برای بقای نوع از وی حاصل شود
روح او از عالم تجرد تقدس و تعالی است موسوم به پرم آتما بزبان
هندی مرتبط بروح بسائط که حاصل از دم طبعی حیدر حانی الاعضا
و متعین در تجویف ایسر قلب موسوم بروح طبعی است جهت
اتصال فیض آن عالم بدین عالم و رسانیدن کمالات حاصله این
عالم بدان عالم و هر آنکه بواسطه آن روح طبعی غذا او و از حواس و
ادراک بدن یابد چنانکه روح طبعی و آن بدل متغیر بغذا او طعامست
او طریق عموم نازل و شامل هردو و هرچند بغذای حقیقی روح مجرد امری
دیگر است که ادراکات کلیه و اعمال حسنه و معارف حقیقیه و ملکات

تر قیه باشد که مابه امتیاز انسان از سائر مخلوقات است لیکن تحصیل آنها بتوسط آلات بدنی و قوی و ارواح و مدارک است و بدون اینها نمی تواند حاصل نمود زیرا که بدن محکم بار برداری مید ارد و آن روح را و غذا و طعام لابد از نباتات و حیوانات خواهد بود بهر انکه جمادات صلاحیت و قابلیت غذای انسان نمیدارد و آشامیدن آب از برای ترقیق و بدرقه و رسانیدن غذا است باعضای ضیقه و اعماق بدن بزودی و آسانی بهر ترطیب نه بجهت تغذیه زیرا که بسبب بساطت خود قابلیت تغذیه نمیدارد و جزو بدن نمیشود و چونکه بدن بسبب عوارض و موانع چند و از عدم مراعات قوانین کلیه حفظ صحت و قواعد ضروریه و تجاوز از حد لائق وواجب از مزاج اصلی خود منحرف میگردد که مسمی بمرض و ادا است بدین جهت محتاج میگردد بدفع و رد و آن بحالت اصلی خود بمعاونت غذا و دوا و غیرها از تدابیر لهذا فی کل مذاهب جائز واجب و انسب است آگاهی کماهی یافتن از ین فن به تحصیل علم و عمل و کثرت تجربه زیرا که هرگاه طبیب حاذق باشد یعنی متصف بعلم و عمل و تجربه کار و صاحب ملکه و بامرض و نفرض و عرض و دوای دنیاوی مرد موافق و نافع و بحسب مطلوب و بقدر حاجت باو خواهد رسانید و این مرتبه لامحاله موجب حسنات باشد فائقترین مراتب قرآنات و وسیله رسائی پذیرائی آستانه واهب العطیات است آگاه میباشند که طبیعت خود طبیب میشود و پوشیده نماند که مرهم آنها

در اصطلاح حکیمان و طبیبان معروف بطبیعت است و آن
فی الحقیقت در مملکت تن بر مصالح بدن قادر و واحد که جمیع اجزای
بدن را در قبضهٔ تصرف خود مستحکم میدارد و حافظ انهاست و
یک سر مو از قبضهٔ تصرف او بیرون نیست و آنچه که وارد بدن
میشود از داخل یا خارج بمجرد ورود بدان مطلع میگردد و در دفع مضار
میکوشد و دفع مینماید بدین جهت بمذهب خداشناسان بدن من
حیث المجموع از اعضاء و ارواح و قوی و غیرها حکم مدینه میدارد و
طبیعت سلطان و حاکم وزان و آن بالتحقیق از کسی خلق نیست
و نمی شود بلکه امورات سبب وی از خواهش ظهور آن ممتزج و خلق
میباید و مجتمع میگردند و از قدرت کامله آن ذی قدرت میشوند که آن نزد
طبیبان کیفیتی است در جمیع اجزای بدن حیوانات و نباتات موسوم
بحرارت غریزی و رطوبت غریزی و هم در حیوانات و نباتات و کل
موجودات موسوم بنا بر وجوه موصوف بصفات گوناگونست و امتیاز وی
بجز وسیلهٔ قدرت آن دیگر نیست بهر آنکه بصورت [illegible] در یک
اجزای [illegible] جمیع موجودات محسوس نمیشود و همچنین قدرت وی
هم صورت [illegible] ندارد بلحاظ این نظیر که مثلا هرگاه صندل خشک
یا غیر آن را با آب سائیده بر عضوی برای حاجتی ضماد میکنی و بعد از
حصول آن مقاصد آن را بخوشی از انجا جدا کرده جمع مینمائی و هنگام
وزن نمودن از حسب مقدار سابقه [illegible] هم کم [illegible] بیشی

همانست که تاثیر جسم سفلی نمی دارد و خاصه وی در جمیع کتب الهیه و احادیث خصوص در کتب الهیه هندیه بهمین نهج مضبوط است و محیط بانکه موجود در هر ذره و در هر جا است * مؤلفه *
بهر جائیکه شد نام و نشانش * دل هر نام شد جای و مقامش
وشاعری میگوید * جان اصل حقیقت است تن پوست به بین *
در کسوت روح صورت دوست ببین * هر چیز که او نشان هستی دارد *
یا صورت اوست یا که خود اوست به بین * و دیگری میگوید
* آنکس که خاک مارا گل کرد و خانه ساخت *
* خود در میان در آمد مارا بهانه ساخت *
و شاهزاده داراشکوه بر سر مجمع البحرین بنشته این فرد
بنام آنکه او نامی ندارد * بهر نامیکه خوانی سر برارد
و ازین قبیل قال اکثری محققین است * اما کیفیت ظهور وی در قالبی منحصر و متضمن بدین وجوها است که هرگاه طبیعت نری و مادی شهور گردیده متفق شدن می خواهد چنانچه آلات تناسل هر دو بالوصل متحرک شود بدین شرط که آلات مذکورین مع تخم صحیح و سالم و نقی باشد و تخم هر دو یکبارگی با اتصال در کیسه تولید یعنی رحم نازل شود و قیام یابد و فعل و انفعال در تمام اجزای منی هر دو بهم رسد از اجازت طبیعت سمتی سمت طرف ثانی پس از همانم با عانت طبیعت تخم هر دو منعقد گردیده از دم

ظلمتی مادری پرورش یافته قالبی حسب صور صاحبان تخم ایجاد
می باید زیرا که آن زبده امورات طبیعت آنهاست و بقای
آن قالب حسب خواهش فرمان طبیعت است که خواه باتمام
پختگی درجهٔ از مدارج رسد و خواه نه چونکه از هنگام ایجاد تا آخر بقا و
فنای صحیح نزد طبیبان درجهٔ چند باین تفصیل متصور است که درجهٔ
اولی در زهدان است متضمن بمدارج چند و درجه دوم هم متضمن بمدارج
چند است تا انتهای سن نمو و درجه سوم تا سن وقوفست و درجه
چهارم تا سن کهولیت و پنجم تا سن شیخوخیت پس از هنگام
ایجاد بقدرت آن قادر ذو الجلال که موسوم بحرارت غریزی و بدیهی
سرمایه علامت زندگی است نزد حکیمان و غیر آن قالب مذکور روز
بروز و ساعت بساعت پخته و از فیضان رطوبت غریزی که بدیهی
علامت وی سرمایه حسن و جمال حیوانست بهمان نهج رو ببالدگی
واشته با یام تمام معهودهٔ درجه اولی که در رحم است پختگی و بالیدگی
کمالی یافته از حکم حضرت طبیعت راجع بسمت بنای دون
میشود پس از ابتدای درجه اولی تا انتهای درجه دوم کار حرارت و
رطوبت سراسر باتمام میرسد بدین جهت از آنگاه در قالب
تن از فیضان خود دست بردار گردیده ساکت میماند و باز تا بحکست
به نتیج نوع قالب یا کمالات آن نشو و نما نمیباید و چونکه تا انتهای سن
وقوف حرارت و رطوبت مذکور حسب فیضان مطابق بر و تیرهٔ

و توقف میماند لهذا قالب مع کمالات نقصان نمی پذیرد اما در ابتدای
سن کهولت رو بنقصان می آرد و از انست که مشاهده میکنیم
در نباتات که بعد از هنگام ایجاد و بالیدگی و پختگی گاهی گل یا برگ
یا تخم آن از التصاق منبت خود بخود جدا شده بالای زمین میریزد
و چونکه همراه وی حرارت غریزی هم تنازل میباید لهذا در بعضی کمالات
بدنیه نقصان بهم میرسد چنانچه ذهاب نضرت و بیاض موی الکن تا انتهای
این سن قصور در قوی ظاهر نمی شود اما هرگاه که سن شیخوخیت رو
با بتدا می آرد حرارت و رطوبت غریزی هر روز بروز نقصان
می پذیرد بدین جهت از انگاه نقصان در کمالات قوی ظاهر میگردد
و قالب مذکور ساعت بساعت و لحظه بلحظه زار و نزار تر میشود و همراه
همین روح جسمانی که موسوم بروح طبعی و غذای است موصوف بسه
نوع یعنی طبعی و حیوانی و نفسانی بتبعیت بدن بهمان نهج بسبب
تغیر بدن متغیر میشود و ازین جهت است که طبیبان میگویند که روح
بالکلیه میرود و پس هرگاه که همه کار و بار طبیعت که متقسم بآن قالب بود
کماحقه حسب مقسوم انجام و انصرام میباید انتهای سن شیخوخیت حالت
که دران هنگام آن روح مجرد که قادر و کارساز قالب است حرارت
و رطوبت مذکورین را با خود گرفته هر جا که می خواهد میرود و میماند هم
بجای از تمامی جایها و از انست که نیکیان و بجز آن هم چار ناچار میگویند
که از عدم آمده بود بعدم رفت و چونکه همانند نور آفتاب خصوص

حیوان که زنده و زندگی بود معدوم میشود و بعد رفتن دیگر و بدین
جهت طبیعت هیچ از یکی اخوان آن قالب بر صحبت آن راغب
نمی شود و آن قالب بمجرد جدائی او سبب شمول اجزای او به
خود که معروف بارگان و عناصر و اصل و اجزای مواد اسطقس
است میکند بحکم آن قادر انتقالیه که حرارتی دیگر موسوم بحرارت
اسطقسی و رطوبتی موسوم برطوبت غریبه خلاف صفات حرارت
و رطوبت غریزی در اجزای آن قالب موجود داشته رفته است
تا که توصل هر اجزای بدن را که بسبب رطوبت غریبه دران موجود
است حرارت اسطقسی آنرا بوسانیده و متفرق کرده باینشان
سازد پس بدانکه انتقال این گونه را طبیبان و متشرعان موت
طبعی و حقیقی نامند و آنچه که با وجود بر حال ماندن حرارت
و رطوبت غریزی تا زمان معهوده بالا بهم میرسد بسببی از
اسباب خارجیه قتاله چون قتل و غرق و غیر آن که در نتیجه کریافت یا از
اسباب داخلیه چون از یکی امراض مهلکه و امثال آن که مفصلا
در مورد و مقاله گفته شد آنرا موت غیر طبعی و اخترامی نامند

واللہ اعلم بالصواب

تمت الکتاب